نبرد جمل

ابوعبدالله محمدبن محمدبن نعمان
شیخ مفید

ترجمه و تحشیهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی

نبرد جمل

شیخ مفید

نشر نی

ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان معروف به «شیخ مفید» درخشان‌ترین چهرهٔ علمی و کلامی شیعه در سه دههٔ پایانی سدهٔ چهارم و سیزده سال نخست سدهٔ پنجم هجری است.

مفید در رشته‌های گوناگون دانش‌های اسلامی به‌ویژه در علوم عقلی و اعتقادی تشیع دویست کتاب و رسالهٔ ارزنده فراهم آورده است.

او شاگردانی همانند سیدرضی، سیدمرتضی، شیخ طوسی را پرورش و تعلیم داده است که هریک از نام‌وران سدهٔ پنجم شمرده می‌شوند.

کتاب حاضر برگردان فارسی کتاب الجمل اوست که از ارزنده‌تر منابع کهن دربارهٔ آن جنگ است.

مفید در این کتاب فزون بر نوشتن تاریخ مفصل جنگ جمل پاره‌ای از مباحث کلامی شیعه را هم بررسی کرده است.

شیخ مفید به سال ۴۱۳ هجری درگذشت و در حرم مطهر کاظمین به خاک سپرده شد.

نشرنی از این مترجم منتشر کرده است:

ترجمهٔ شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید (در هشت جلد)

ترجمهٔ اخبارالطوال دینوری

ترجمهٔ روضة‌الواعظین فتال نیشابوری

ترجمهٔ شمائل‌النبی ترمذی

نشرنی

ISBN 978-964-312-006-1

9789643120061

نبرد جمل

مفید، محمد بن محمد، ۳۳۶ ـ ۴۱۳ ق.
[الجمل والنصره لسید العتره فی حرب البصره. فارسی]
... الجمل النصره لسیدالعتره، یا، نبرد جمل/ ابوعبدالله محمد بن محمد بن محمد بن نعمان شیخ مفید؛ ترجمه و تحشیه محمود مهدوی دامغانی. ـ تهران: نشر نی، ۱۳۶۷.
۲۸۰ ص.
ISBN 978-964-312-006-1
عنوان روی جلد: نبرد جمل.
کتابنامه به‌صورت زیرنویس.
چاپ سوم: ۱۳۹۴.
۱. جنگ جمل، ۳۶ ق. ۲. علی بن ابی‌طالب(ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت ـ ۴۰ ق ـ جنگ‌ها. الف. مهدوی دامغانی، محمود، ۱۳۱۵ ـ ، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: نبرد جمل. د. عنوان: الجمل والنصره لسیدالعتره فی حرب البصره. فارسی.
۲۹۷/۹۵۱ BP ۳۷ / ۹۵ / ۸ ج ۷۲۰۴۱ م
۱۳۶۷
کتابخانه ملی ایران ۳۵۸۲ـ۷۰ م

کتاب الجمل

« النصرة لسیّد العترة »

یا

نبرد جمل

ابو عبدالله محمّد بن محمّد بن نعمان

شیخ مفید

۳۳۶ - ۴۱۳ هجری قمری

ترجمه و تحشیه

دکتر محمود مهدوی دامغانی

نشر نی

قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان

نشرنی

ابوعبدالله محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)
نبرد جمل
ترجمه و تحشیهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی

چاپ سوم تهران، ۱۳۹۴
تعداد ۷۰۰ نسخه
لیتوگرافی باختر
چاپ غزال
ناظر چاپ بهمن سراج

شابک ۱ ۰۰۶ ۳۱۲ ۹۶۴ ۹۷۸

www.nashreney.com

باکمال ادب وتواضع به‌روان پاك پدربزرگوارم
حضرت‌آیةالله حاج شیخ محمد کاظم
مهدوی دامغانی طاب‌ثراه تقدیم می‌شود.

مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمهٔ مترجم

شرح حال شیخ مفید

ابوعبدالله محمدبن محمدبن نعمان معروف به ابن‌المعلم و مشهور به مفید از اعقاب سعیدبن جبیر[1]، درخشانترین چهرهٔ علمی و کلامی شیعه در ربع آخر قرن چهارم و سیزده سال اول قرن پنجم هجری است.

تولدش به نقل ابوالعباس نجاشی، شاگرد برجستهٔ او، در یازدهم ذیقعده ۳۳۶ ه ق (۹۴۷ م) بوده است و اگر چه ندیم در الفهرست و شیخ‌الطائفه طوسی هم در الفهرست خود تولد او را در ۳۳۸ ه ق نوشته‌اند، ولی با توجه به اهمیت و تخصص نجاشی در رجال، همان سال ۳۳۶ ه ق مورد پذیرش بیشتر تذکره‌نویسان قرارگرفته است. او پس از هفتاد و هفت سال زندگی ــ بدون هیچ اختلافی ــ شامگاه پنجشنبه دوم رمضان ۴۱۳ ه ق (۱۰۲۲ م) در بغداد درگذشته ودرحرم کاظمین کنار آرامگاه استاد خود ابن‌قولویه به خاك سپرده شده است.[2]

۱. برای اطلاع بیشتر از شرح حال سعیدبن جبیرمردآزاده وآزاداندیشی که به دست حجاج‌بن یوسف کشته شد، رجوع کنید به‌بحث مفصل محمدبن سعد، طبقات، چاپ ادوارد ساخاو، بریل، ۱۳۲۵ ه ق؛ ج ۶، ص ۱۸۷–۱۷۸.

۲. رجوع کنید به‌ندیم، الفهرست، چاپ رضا تجدد، تهران، ۱۳۵۰ ه ش؛ ص ۲۴۷ و شیخ طوسی، الفهرست، چاپ اسپرنکر، به‌کوشش استاد فقید دکترمحمود رامیار، مشهد، ۱۳۵۱ ه ش؛ ص ۳۱۴ ونجاشی، رجال، چاپ داوری، قم، ۱۳۹۷؛ ص ۲۸۳، که کتاب اخیرنسب وی را تا قحطان بر شمرده است.

زادگاه اودهکدهٔ کوچکی به نام سویقه از توابع شهرك عکبرا[1] درده فرسخی بغداد است و پدرش در همان شهر معلم بوده است.

شیخ مفید درکودکی به بغدادآمد و در نوجوانی بـه محضر استادان بزرگ علوم نقلی و عقلی راه یافت و با استعداد فراوان و نبوغ خدادادی در چهل سالگی از شناخته شده‌ترین چهره‌های علمی شیعه و از متکلمان بنام جهان اسلام شد و ایـن موضوع در اظهار نظر بزرگان اهل سنت که معاصرش بوده‌اند مکررآمـده است و برای نمونه می‌توان به‌آنچه ندیم در الفهرست وابوحیان توحیدی درالامتاع والمؤانسه گفته‌اند، مراجعه‌کرد. راست است که اختلاف مذهب و دیدگـاه کلامـی و عقلی او موجب‌آمده تا برخی از نویسندگان اهل سنت ازلحاظ اعتقادی او را نکوهش‌کنند، ولی عظمت مقام علمی وی «قولی است که جملگی بر آنند».[2]

شیخ مفید از لحاظ جنبه‌های عبادی و روحیات پسندیدهٔ اخلاقی هـم سرآمد اقران بوده است. ذهبی درکتاب العبر خود در این مورد چنین نوشته است:

«مفید مردی بودکه بیش از اندازه فروتن بود، بسیار صدقه مـی‌داد و فراوان نماز مستحبی می‌گزارد و روزه می‌گرفت و جامهٔ خشن می‌پوشید.»[3]

ابن‌حجرهم چنین می‌نویسد:

«مفید مردی بودکه در راه انجام امـور مستحبی خـود را سخت بـه زحمت می‌انداخت و بسیار فروتن بود. خود را به خـاکپای علم و دانش در افکنده بـود و چنان در بیان عقاید وکلام شیعه ورزیده بودکه می‌گفتند اورا بر هر امامی حق نعمت است.»[4]

از نظر ما شیعیان علاوه بر مقام شامخ علم وعمل، ازنظر قدس هم موردکمال توجه است و او را از معدود افرادی مـی‌دانیم‌که افتخار دریافـت نامه‌های مکرر از

۱. رجوع‌کنید به یاقوت حموی، معجم‌البلدان، مصر، ۱۳۲۴ ه ق؛ ج ۶، ص ۲۰۳.

۲. رجوع‌کنید بـه ندیم، الفهرست؛ ص ۲۲۶ و الامتاع والمؤانسه؛ ج ۴، ص ۱۴۱ و خطیب، تاریخ بغداد، چاپ مکتبة‌السلفیه، مدینه؛ ج ۳، ص ۲۳۱.

۳. العبر فی خبر من غبر، چاپ صلاح‌الدین‌المنجد،کویت؛ ص ۱۱۴.

۴. لسان‌المیزان، چاپ حیدرآباد؛ ج ۵، ص ۳۶۸.

حضرت حجةبن‌الحسن صلوات‌الله‌علیه را داشته است. برای اطلاع از متن این نامه‌ها می‌توان به‌کتاب نهج‌العلوم یحیی‌بن بطریق و احتجاج احمدبن علی طبرسی مراجعه‌کرد و به‌گفتهٔ ابن‌شهرآشوب لقب مفید هم از سوی همان حضرت به شیخ عنایت شده است، هر چند دراین باره‌گفتارهای دیگری هم‌آمده است.[1]

استادان بزرگ و مشهور شیخ مفید در علوم نقلی، شیخ صدوق (درگذشته به سال ۳۸۱ ه ق) وجعفربن محمد قمی، معروف به ابن‌قولویه (درگذشته به سال ۳۶۸ ه ق) بودند و در علوم عقلی ازعلی‌بن عیسی رمانی و شیخ صدوق بهرهٔ فراوان برده وگاه در درس عبدالجبار معتزلی هم می‌شده حاضر است. در شعر و ادب هم از ابوعبدالله مرزبانی استفاده کرده است.

شاگردان مشهور شیخ‌که همگی از استوانه‌های علمی قرن پنجم هجری هستند، عبارتند از: سید رضی، سید مرتضی، شیخ‌طوسی، ابوالعباس نجاشی، سلار، ابویعلی جعفری وگروه بسیاری دیگرکه برشمردن آنان سخن را به درازا می‌کشاند.[2]

قبل از شرح آثار علمی شیخ مفید، مناسب است به ارزش اجتماعی او اشاره شود؛ نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری دورهٔ چیرگی آل بویه بر عراق و بغداد بود و با توجه به ضعف و سستی دستگاه خلافت عباسی، درکار شیعه‌گشایش بیشتری پیدا شد. پس ازمرگ ابن‌قولویه توجه عموم شیعه به شیخ مفید معطوف شد وچون شیخ صدوق هم به ایران‌آمد، این توجه افزون شد و پس از مرگ شیخ صدوق رضوان‌الله‌علیه (۳۸۱ ه ق) زعامت و ریاست عامهٔ شیعه به مفید رسید و تا هنگام مرگ، این ریاست به مدت ۳۲ سال مخصوص او بود. از سوی دیگر ورزیدگی و کارآیی شیخ مفید درمسائل کلامی وجدل ومناظرهٔ منطبق با موازین علمی با دیگران

۱. رجوع‌کنید به طبرسی، احتجاج، چاپ نجف؛ ج ۲، ص ۳۲۵–۳۱۸ وشیخ یوسف بحرانی، لؤلؤةالبحرین، چاپ نجف، ۱۳۸۰ ه ق؛ ص ۱۱۳. کتاب نهج‌العلوم ابن بطریق در دست نیست.

۲. برای اطلاع از مشایخ و اساتید وشاگردان شیخ مفید رجوع‌کنید به شیخ طوسی، تهذیب‌الاحکام، چاپ نجف؛ ج ۱، مقدمهٔ استاد سید حسن خرسان و بحارالانوار، چاپ جدید؛ ج ۱، مقدمهٔ استاد فقید مرحوم حاج شیخ عبدالرحیم ربانی‌شیرازی، ص ۷۴ و اعیان‌الشیعه، چاپ بیروت، ۱۴۰۳ ه ق؛ ج ۹، ص ۴۲۱.

موجب آمد تا گروهی بسیار از طلاب و دانشمندان غیر شیعی در محضر درس او حاضر شوند.

به گفتهٔ یافعی، مفید با معتقدان به عقاید مختلف به مناظره می‌پرداخت[۱] و همو می‌گوید: عضدالدوله دیلمی مکرر به دیدار مفید می‌آمد، این توجه عضدالدوله موجب توجه دیگر امیران و فرماندهان به شیخ می‌شد، و علویان و نقیبان آنان نیز چنان به مفید توجه داشتند و احترام می‌گزاردند که دو نقیب بزرگ آنان یعنی سید رضی (درگذشتهٔ ۴۰۶ ه‍ ق) و سید مرتضی (درگذشتهٔ ۴۳۶ ه‍ ق) که از شاگردان برجستهٔ او بودند و پدر ایشان حسین بن‌موسی نیز ازهیچ‌گونه احترام نسبت به شیخ کوتاهی نمی‌کردند.

خوانندگان گرامی توجه دارند که عضدالدوله به سال ۳۷۲ ه‍ ق یعنی زمانی که شیخ مفید سی وشش ساله بود، درگذشته است و این نشان دهندهٔ اهمیت شخصیت والای اجتماعی شیخ مفید است که در کمتر از چهل سالگی در موقعیتی بوده که امیری چون عضدالدوله لازم می‌دیده است از او دیدار کند.[۲]

پس از مرگ عضدالدوله و ضعف حکومت آل‌بویه از یک سو و به قدرت رسیدن محمود غزنوی از سوی دیگر و تحکیم قدرت القادربالله خلیفهٔ عباسی (که از ۳۸۱ تا ۴۲۲ ه‍ ق مدت چهل و یک سال خلیفه بود) و درگیریهای میان شیعه و سنی در بغداد وعراق، شیخ مفید سه بار درسالهای ۳۹۳ و ۳۹۸ و ۴۰۹ ه‍ ق ازبغداد تبعید شد و هر سه بار پس از مدت اندکی با احترام به بغداد بازگشت.[۳]

شرکت هشتاد هزار تن در تشییع جنازهٔ شیخ ـ به طوری که میدان اشنان بغدادگنجایش آن را نداشت ـ وگریستن موافق ومخالف درسوگ وی دلیل دیگری

---

۱. یافعی، مرآةالجنان، چاپ حیدرآباد دکن؛ ضمن حوادث سال ۴۱۳.

۲. لسان‌المیزان، چاپ حیدرآباد؛ ج ۵، ص ۳۶۸.

۲. دراین مورد رجوع کنید به ابن‌اثیر،کامل‌التواریخ، چاپ بیروت، ۱۹۶۵؛ ج ۹، ص ۱۷۸ و ابن‌جوزی، المنتظم؛ ج ۷، ص ۲۲۰ واعیان‌الشیعه، ج ۹، ص ۴۲۲ و دکتر مارتین مکدرموت، اندیشه‌های‌کلامی شیخ مفید، ترجمهٔ استاد احمدآرام، تهران، ۱۳۶۳ ه‍ ش؛ ص ۲۷ـ۲۲.

بر موقعیت ممتاز اجتماعی شیخ مفید می‌باشد.[۱] می‌گویند خلیفهٔ عباسی آنگاه که می‌خواست سندی بنویسد و نسبت فاطمیان را مخدوش سازد ناچار بود در آن مورد از مفید امضا بگیرد.[۲]

آثار علمی شیخ مفید

شیخ مفید یکی از پرکارترین عالمان بزرگ اسلام است و از کمتر کسی این همه اثر علمی ثبت و نقل شده است. دو شاگرد برجسته‌اش یعنی شیخ طوسی (در گذشتهٔ ۴۶۰ ه‍ ق) و ابوالعباس نجاشی (درگذشته ۴۵۰ ه‍ ق) هر دو نوشته‌اند که آثار او حدود دویست کتاب و رساله است. با توجه به این نکته که او حداقل پنجاه سال قدرت علمی خود را صرف تألیف کتاب کرده و بسیاری از آثار او هم رسالات یا به تعبیر امروز مقاله بوده است، نباید در آن تردید کرد. از آنجا که در کتابهای عربی و فارسی موجود[۳]، این فهرست آمده و در دسترس است ضرورتی برای ثبت آن در این مقدمه نیست و تنها به تذکر چند نکته قناعت می‌شود؛ نخست اینکه با درگیریها و آتش زدن کتابخانه‌ها در فتنه‌های بغداد طبیعی است که بسیاری از آثار شیخ مفید ازمیان رفته باشد. دوم اینکه ظاهراً از تمام این آثار فقط حدود بیست کتاب به هنگام تألیف بحارالانوار در دسترس مرحوم علامهٔ مجلسی بوده است که وی در مقدمهٔ آن کتاب از آنها نام برده است.[۴] سوم آنکه خوشبختانه بعدها آثار شیخ مفید کم و بیش از گوشه و کنار بدست آمده و چاپ هم شده است، چنانکه شیخ محمد حسن آل‌یاسین در مجلة‌البلاغ[۵] سی و یك کتاب چاپ شدهٔ شیخ مفید را معرفی کرده

۱. العبر؛ ج ۳، ص ۱۱۴.

۲. کامل‌التواریخ ، بیروت، ۱۹۶۵م؛ ج ۹، ص ۲۳۶.

۳. برای اطلاع رجوع کنید به نجاشی، رجال، ص ۲۸۷–۲۸۴ و شیخ طوسی، تهذیب‌الاحکام؛ مقدمه به قلم سید حسن موسوی خرسان و اعیان‌الشیعه؛ ج ۹، ص ۴۲۳ و اندیشه‌های کلامی شیخ مفید؛ ص ۶۱–۳۶، که بدون تردید ازهمه بهتر است.

۴. بحارالانوار، چاپ جدید؛ ج ۱، ص ۷ وروضات‌الجنات، چاپ جدید؛ ج ۶، ص ۱۵۵.

۵. مجلة‌البلاغ، بغداد، ۱۹۷۰م؛ شمارهٔ ۳، ص ۱۴–۱۳.

است. چهارم آنکه یکی از کتابهای چهارگانهٔ حدیث و فقه شیعه، یعنی تهذیب‌الاحکام شیخ طوسی شرح مقنعهٔ شیخ مفید است[۱] و تألیف تهذیب در دوران زندگی شیخ مفید شروع شده و تا صفحهٔ دوازده جلد دوم آن (چاپ نجف) زمان حیات وی نوشته شده است. پنجم آنکه در مجموعه‌آثار شیخ مفید، امور اعتقادی و عقلی، که در اصطلاح از آن به فقه اکبر تعبیر شده است، بیشتر است و در واقع سیر کلامی شیعه در آثار شیخ مفید به نقطهٔ اوج بیشتری می‌رسد. بحث و بررسی بیشتر در این مورد بر عهدهٔ صاحبنظران است و در این مقدمه با توجه به کمی بضاعت این بنده توضیح بیشتر جایز نیست.

کتاب‌الجمل

در اینکه این کتاب از تألیفات شیخ مفید است، ظاهراً نمی‌توان هیچ تردیدی کرد، زیرا در فهرست نجاشی وفهرست طوسی و معالم العلمای ابن‌شهرآشوب نام آن آمده است، و در کتابهای دیگری هم که آثار شیخ مفید را برشمرده‌اند نام این کتاب ذکر شده است. ولی با توجه به آنکه این کتاب در دسترس مرحوم علامهٔ مجلسی (رض) نبوده و میرزا عبدالله افندی هم در آنجا که کتابهای باقی ماندهٔ شیخ مفید را نام می‌برد از این کتاب نام نبرده‌است[۲] معلوم می‌شود تا همین اواخر نسخه‌های آن در دسترس نبوده است.[۳]

خوانندگان گرامی توجه دارند که دربارهٔ جنگ جمل که نخستین درگیری و کشتار میان دوگروه از مسلمانان است و در آن ــ به اختلاف روایات ــ پانزده تا

۱. شیخ طوسی، تهذیب؛ مقدمه، ص ۳.
۲. میرزا عبدالله افندی، ریاض العلما، چاپ قم، ۱۴۰۱ ه‍ ق؛ ج ۵، ص ۱۷۸.
۳. شیخ مفید،کتاب الجمل، چاپ افست از چاپ نجف، قم، بدون تاریخ؛ ص ۶. این موضوع در مقدمهٔ ناشر (چاپ نجف، ۱۳۶۸ ه‍ ق) آمده است. اکنون چاپ دوم کتاب دردست است، منتهی بعدها بدون رعایت امانت در قم افست شده است و ناشر(!) تنها به حذف تاریخ اصلی چاپ دوم قناعت کرده است. کتاب آکنده از اغلاط فراوان چاپی است و ناشر ومصحح حوصلهٔ تنظیم غلطنامه هم برای آن نکرده‌اند، اما با این وجود کتاب از پاورقیهای ارزشمند خالی نیست. م

بیست و پنج هزارتن از دو گروه کشته شدند، کتابهای زیادی نوشته شده‌است. با مراجعه به فهرست ندیم به راحتی می‌توان با یازده مؤلف آشنا شد که کتابی به‌نام جمل نوشته‌اند؛ گروهی از آنان چون نصربن مزاحم مؤلف نامدار وقعة صفین، واقدی مؤلف مغازی و ابومخنف و برقی از شهرت فراوان برخوردارند و گروهی دیگر چون ابن‌سراج ومحمد بن‌زکریای غلابی از شهرت کمتری ولی آنچه که مهم است این است که این نویسندگان گاهی تحت تأثیر اوضاع و احوال سیاسی بوده‌اند و بدیهی است که چیرگی سیاسی خاندان زبیر ـ هر چند برای مدت چند سال ـ و تسلط امویان ومروانیان طی یك قرن وسپس پیروزی سیاسی ـ نظامی عباسیان، در نگارش این کتب و چگونگی برداشت و نتیجه‌گیری دربارهٔ این واقعه، بی‌اثر نبوده است. از سوی دیگر مسئلهٔ امامت میان مسلمانان ازدیدگاههای مختلف مطرح است، و طبیعی است که بررسی کنندگان جنگ جمل نیز آن را از دیدگاه خود تجزیه و تحلیل کنند. همچنین موضوع خروج و قیام بر ضد امام عادل و حاکم از نظرفرق مختلف متفاوت است. مسئلهٔ دیگر اینکه گرفتاری مسلمانان در جنگ جمل دشوارتر از موارد دیگر است، زیرا در مورد حضرت امیرالمومنین علی (ع) تمام فرقه‌های مسلمان ، غیر از خوارج ، متفقند که ایشان درزمرهٔ خلفای راشدین و پیشوایان‌عادل مسلمانان است و خروج بر آن حضرت را نمی‌توان موضوعی ساده فرض کرد. عایشه و طلحه و زبیر هم ازطبقه‌ای نیستند که به عنوان مثال آلودگی آنان قابل مقایسه با افرادی همچون معاویه و مروان باشد، زیرا عایشه با برخورداری از عنوان ام‌المومنین در اذهان عمومی دارای احترام ویژه‌ای است و زبیر هم پسرعمهٔ رسول خدا (ص) و امیرالمومنین (ع) است و ازعنوان حواری پیامبر (ص) برخوردار، در روایات مسلمانان به طلحه نیز عنوان شهید زنده داده شده[1] و مسلمانان معتقد بودند که او در جنگ احد جانفشانی کرده و دست خویش را سپر بلای وجود مقدس پیامبر قرار داده است؛ به همین سبب است که قضاوت دربارهٔ آنان که در عین حال

۱. رجوع کنید به ابن‌سعد، طبقات؛ ج ۳، بخش اول، ص ۱۵۶ ونویری، نهایةالارب، چاپ مصر، ۱۹۷۵م؛ ج ۲۰، ص ۸۷ وهمان کتاب، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ ه ش؛ ج ۵، ص ۱۵۸.

برامام عدلی چون علی (ع) خروج کرده وموجب کشته شدن گروه زیادی ازمسلمانان شده‌اند دشوار است. بسیاری چنین باور دارندکه‌آنان توبه کرده‌اند و مورد رحمت وغفران قرارخواهندگرفت ودراین مورد هم میان‌گروههای مختلف مسلمان اختلاف نظر است. این شك و تردید در محیط بغداد (قرن چهارم و پنجم هجری) با توجه‌به رشد مکتبهای اعتزال وشیعه‌بیشترمطرح بوده است. برای اطلاع می‌توان به‌پاسخهای سید مرتضی به‌قاضی عبدالجبار معتزلی که درجای جای کتاب شریف شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدیدآمده است مراجعه کرد. در منابع فارسی خوشبختانه با مروری به کتاب اندیشه‌های کلامی شیخ مفید می‌توان نمونه‌های آن را بسیار واضح دید.

شاید به همین جهت است که شیخ مفید برخود لازم می‌دیده است دربارهٔ این جنگ تألیفی انجام دهد تا بتواند شك و تردید را بزداید یا ازآن بکاهد، در صورتی که این وظیفه را در مورد جنگ صفین احساس نمی کرده است، زیرا معاویه پس از شهادت امیرالمومنین علی (ع) با پادشاهی بیست سالهٔ خود پرده از چهره برداشته بود و خود را به مصداق «ازکوزه همان برون تراودکه در اوست» نشان داده بود.به این جهت دفاع از علی (ع) در برابر او مطلقاً لزومی نداشت، درحالی که در جنگ جمل به سبب کشته‌شدن طلحه‌وزبیرومطالبی که بعدها ازسوی عایشه وخواهرزاده‌اش عبدالله بن‌زبیر و طرفداران عثمان مطرح می‌شد، دفاع از امیرالمومنین علی (ع) لازم بوده است.

همان طور که قبلاً گفتم با مراجعه به الفهرست ندیم با نام یازده کتاب که پیش از مفید دربارهٔ جمل نوشته شده است آشنا می‌شویم و با مراجعه به الفهرست شیخ طوسی معلوم می‌شود ابواسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی مؤلف الغارات (در گذشته به سال ۲۸۳ه ق) هم کتابی با نام الجمل دارد.[۱] اما متاسفانه غالب این کتابها تا آنجا که این بنده اطلاع دارد اگر از میان نرفته باشد، چاپ هم نشده است.

کتاب جمل شیخ مفید که چاپ شده است، ظاهراً دو کتاب اوست که پیوسته به یکدیگر است، هر چند در پشت جلد کتاب نوشته شده است: الجمل او النصرة

۱. شیخ طوسی، الفهرست؛ ص۱۷، سطر ۴ والغارات، چاپ انجمن آثار ملی؛ مقدمه، ص یح.

فی‌حرب‌البصرة» ولی دو استاد بزرگ یعنی شیخ طوسی و ابوالعباس نجاشی که هردو از شاگردان برجستهٔ شیخ مفیدند، ضمن برشمردن آثار او، النصرة را کتاب دیگری دانسته‌اند و نام آن را هم به صورت النصرة‌لسیدالعترة ضبط کرده‌اند و شیخ طوسی پس از آن افزوده است: فی‌احکام‌البغاة علیه بالبصرة[1] و می‌افزاید که «همهٔ این کتابها را خود از او شنیده و پیش او خوانده‌ام و برخی را بیش از یك بار بر او خوانده‌ام و خودگوش می‌داده است.» بنابر این در نسبت این کتاب هم به شیخ مفید تردیدی نخواهد بود.

در مقدمهٔ شیخ مفید بر این کتاب قرینه‌ای دیده می‌شود که حاکی از آن است که بخش نخست این کتاب همان کتاب النصرة است، زیرا خطبهٔ کتاب، با این عبارات آغاز می‌شود: «الحمدلله‌الذی ضمن‌النصرة‌لناصریه».

در این بخش، شیخ مفید اختلاف آراء فرقه‌های مسلمان را بیان می‌کند و رأی معتزله و حشویه و اشاعره را بررسی می‌کند و تسلط کامل او بر عقاید گوناگون در اینجا به خوبی آشکار می‌شود. اعتراضات گروههای مختلف را در مورد چگونگی بیعت با امیرالمومنین علی(ع) طرح کرده و پاسخ می‌دهد؛ طبیعی است که برخی پاسخها، پاسخ نقضی است. وعلل قیام مردم برضد عثمان وریشه‌های آن را با استناد بیشتر به روایات اهل سنت بررسی کرده و شکافته است و بدون تردید برای شیعیان و عموم مسلمانان بسیاری از شك و تردیدها را زدوده است و سرانجام موضوع جنگ جمل و چگونگی آن را، با استناد به روایات سنی و شیعه و بیشتر اقوال اهل سنت، بیان می‌کند و برای خواننده روشن می‌سازد که رفتار امیرالمومنین علی(ع) چگونه بوده و درمقابل، عایشه و طلحه وزبیر چگونه عمل کرده‌اند. شیخ مفید دراین کار بیشتر از جمل واقدی و مداینی استفاده کرده و در مواردی که لازم دانسته است با ارائهٔ مدرك، سخن آنان را توضیح داده یاردکرده است. خود وی می‌نویسد: من بیشترین استفاده را از احادیث و رجال عامه کردم و از نقل مطالب شیعه دراین باره خودداری کردم و خواستم با استفاده از مطالب خودشان بطلان پاره‌ای از ادعاهای آنان را ثابت کنم.

در واقع، کتاب جمل شیخ مفید خط فاصل میان شیعه ومعتزله در مسئلهٔ امامت و عصمت امام است و از این جهت حائز کمال اهمیت می‌باشد. ضمناً در سراسر

۱. شیخ‌طوسی، الفهرست؛ ص ۳۱۶، سطر اول و نجاشی، رجال؛ ص ۲۸۷.

کتاب هیچ‌گونه شتم و ناسزا و نفرینی دیده نمی‌شود و مطالب در حیطهٔ ادب و بحث و استدلال و مناظرهٔ علمی بیان شده است. توضیح بیش از این ضروری نیست و امید است با مراجعه به‌کتاب این موضوع بر خوانندهٔ بصیر روشن شود.

با توجه به محتوای کتاب جمل ترجمهٔ آن به جهات گوناگون ضروری به نظر می‌رسید و اینك به برخی از آنها اشاره می‌شود:

نخست آنکه پاسخگوی بسیاری از پرسشهایی است که درذهن طرح می‌شود، هر چند ممکن است همهٔ مشکلات را برطرف نسازد ولی باید توجه داشت که امور نسبی است و اگر این کتاب مقداری از شبهات را هم بزداید باز ارزش خود را خواهد داشت و هرگز هم نباید انتظار داشت که یك کتاب پاسخگوی همهٔ پرسشها باشد.

دوم آنکه مؤلف کتاب از چهره‌های درخشان علمی جهان اسلام و از بزرگان عالم تشیع است. دربارهٔ مقام علمی ایشان، قضاوت بسیاری از دانشمندان مسلمان را در خلال این مقوله ملاحظه کردید.

سوم آنکه ظاهراً مفصلترین کتابی است که در این مورد تألیف شده است و از دستبرد حادثه محفوظ مانده و به‌دست ما رسیده است. هر چند تاریخ دقیقی برای تألیف آن در دست نداریم ولی شك نیست که از نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری است و در ردیف نوشته‌هائی چون کتابهای مسعودی و نظایر اوست.

چهارم آنکه مباحث طرح شده در آن بر مبنای بررسی و شکافتن اخبار و مقایسه و نتیجه‌گیری منطقی است و مؤلف گرانقدر هرگز از دایرهٔ انصاف قدم بیرون ننهاده است و همان‌گونه که گفتم هیچ‌گونه سب و لعن و دشنامی در آن راه نیافته است و نشان دهندهٔ همت علمای بزرگ شیعه در راه دفاع منطقی از عقیده است.

پنجم آنکه این کتاب نشان دهندهٔ گوشه‌ای از مظلومیت امیرالمومنین علی علیه‌السلام است و با مطالعه و بررسی آن می‌توان به روشنی این موضوع را ملاحظه کرد و دید که چگونه مطامع مادی و شیفتگی مردم به امور دنیایی برای مردی که مظهر کامل اعراض از آنهاست، مشکلات سنگین فراهم می‌آورد و در عین حال پس از پیروزی بر مخالفان با آنان همان‌گونه رفتار می‌کند که یوسف علیه‌السلام نسبت به برادران خود رفتار کرد و نموداری دیگر از مهر و عاطفهٔ حضرت ختمی مرتبت(ص) را آشکار می‌سازد. این عظمت و بزرگواری چنان است که درك و هضم آن برای بزرگانی چون عمار یاسر هم عجیب می‌نماید و برخی از قاریان قرآن و به اصطلاح

مقدس مابها با شگفتی می‌پرسند: سهم ما در مورد اسیران چیست؟

چه تصویری آموزنده‌تر ازاین می‌توان برای عفو پس ازقدرت دیدکه مروان را به حضور می‌پذیرد و از او در می‌گذرد و در عین حال به او متذکر می‌شودکه از دست تو و فرزندانت بر سر این امت چه خواهد رسید. رفتارکریمانه‌اش با عایشه را نیز ملاحظه خواهیدکرد.

روش ترجمه

ازآنجاکه مطالب و توضیحات نویسندگان مقدمهٔ نسخهٔ اصلی کافی به نظر نمی‌رسید و لازم بود مطالب دیگری هم برآن افزوده شود، ضمن استفاده ازآن مقدمه، از ترجمهٔ آن خودداری شد. پاورقیهای مفیدی که مصححان زده بودند همه ترجمه شد ولی چون در مواردی مدارك مورد استفادهٔ ایشان چاپ بهتری شده بود (مانند شرح نهج‌البلاغة ابن‌ابی‌الحدید) سعی شد تا ارجاعات به‌چاپ تازهٔ آن منابع و مدارك داده شود.

توضیحات مختصری که‌ازطرف خوداین‌بنده دربارهٔ اعلام تاریخی وجغرافیایی و احیاناً مآخذ اشعار عربی داده شده است، با اضافهٔ «م» مشخص شده است. متن چاپ شده متأسفانه‌دارای غلطهای چاپی بسیاراست ومن تا آنجاکه فهمیده‌ام اصلاح کرده‌ام. پاورقیها، خود نشان دهندهٔ منابع و مآخذ خواهد بود و ضرورتی ندیدم‌که در اینجا یادآور شوم.

در مورد برخی از منابع عربی که به فارسی ترجمه و منتشر شده‌است، برای اینکه‌خوانندگان‌ارجمندی که امکان‌استفاده اززبان عربی‌را ندارند بهتربتوانند استفاده کنند به ترجمه ارجاع داده شده است؛ نظیر تاریخ طبری ترجمهٔ مرحوم ابوالقاسم پاینده، و اخبارالطوال ترجمهٔ این بنده، و غیره... درپایان‌این مقدمه درکمال خلوص یادآوری می‌کنم‌که اگراندك خدمتی صورت‌گرفته باشد از باب عنایات الهی است که «و ما بکم من‌نعمة فمن‌الله» و هرگونه سهو و زلت سرزده از نفس‌گنهکار این بنده است‌که «ما اصابك من سیئة فمن نفسك» و امید است از راهنمایی و ارشاد اهل فضل و دانش برخوردار باشم.

از دو برادر معظم و بزرگوار خود حضرت حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج‌شیخ محمدرضا و حضرت استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی دامت افاضاتهما

بسیارسپاسگزارم که دراین کار راهنما ومشوق بوده‌اند و اگربنده متوجه مشکلی شده و پرسیده‌ام، رفع کرده‌اند. بدیهی است آنچـه را متوجـه نشده و نپرسیده‌ام خطایش بر عهدهٔ این بنده است.

از شرکت محترم نشر «نی» به ویژه دوست‌گرامی ودانش دوست‌آقای جعفر همایی سپاسگزارم که‌این کتاب را باگشاده رویی درسلسله‌کارهای خود قرار داده‌اند. خداوند به‌آنان توفیق بیشتر ارزانی فرماید.

امیدوارم با همهٔ خردی واندکی، به عین رضا ومرحمت مقبول درگاه حضرت مولی‌الموحدین و قائدالغرالمحجلین و امیرالمومنین علی بن‌ابیطـالب صلوات‌الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهرین قرارگیرد و باکمال خضوع‌عرضه می‌دارد:

«یاایهاالعزیز مسناو اهلنـاالضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف‌لناالکیل و تصدق علینا ان‌الله‌یجزی‌المتصدقین.»

کمترین بندهٔ درگاه علوی محمود مهدوی دامغانی
مشهد مقدس، چهارشنبه بیست و چهارم ربیع‌الثانی ۱۴۰۸ قمری
بیست و پنجم‌آذر۱۳۶۶ خورشیدی (۱۶ دسامبر ۱۹۸۷ میلادی)

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس پروردگاری را که پیروزی را برای یاری دهندگان خویش ضمانت کرده است و با توفیق خود پیروان خویش را یاری داده است و کسی را که از آیین او سرپیچی کرده و الحاد ورزیده خوار و زبون کرده‌است. و درودهای خداوند بر برگزیدگان و گزینگان خلق او محمد(ص) و خاندان آن حضرت که مخصوص به طهارت و پاکیزگی‌اند. و سپس خداوندت مؤید دارد، از من خواسته‌ای که برای تو اختلاف نظر و آراءِ اهل قبله را در مورد فتنهٔ بصره (جنگ جمل) و خونریزی و کشتار میان امیرالمومنین علی بن ابی‌طالب(ع) و طلحه و زبیر و عایشه، و اعتقاد هر گروه را در این باره بیان کنم و شرح دهم و سبب این فتنه را بازگو کنم و اخبار آن و آنچه را که میان ایشان اتفاق افتاده است فراهم آورم.

همهٔ کتابهایی که در این باره تصنیف شده است متضمن اخباری است که درك آن برای عموم مردم دشوار و شبهه‌انگیز است و هیچیك از مصنفان چگونگی جنگ را با ترتیب و نظام نیاورده‌اند و اخبار را چنان در هم آمیخته‌اند که نمی‌توان به طور دقیق و آشکار از نیت و مقصودشان آگاه شد، و من در این تألیف برای تو ــ که خدایت موفق داراد ــ آنچه گفته‌شده است فراهم آورده‌ام و برهانی را ثابت کرده‌ام که هر کس آن را بنگرد می‌تواند اعتقاد درستی در مورد آنان و رفتارشان پیدا کند و متوجه شود که کفر و ایمان و عصیان و طاعت و گمراهی و هدایت چگونه بوده‌است و امیدوارم تو هم موفق شوی که از آن عبرت گیری و از حالت تقلید گمراه کننده بیرون آیی و به حق برسی و آنچه که موجب اشتباه و سرگردانی است از تو زایل شود و اکنون با توکل به خدای عزوجل و یاری جستن از پیشگاه او و آرزوی توفیق و راهنمایی برای تو، پرسشی را که کرده‌ای پاسخ می‌دهم.

سخن در اختلاف نظر مردم دربارهٔ جنگ جمل و کشتار آن

دربارهٔ کسانی که عهده‌دار ایــن جنگ بوده‌اند، عمل آنــان نشان‌دهندهٔ اعتقاد ایشان و ظاهر ایشان راهنمای باطــن آنان است. در مــورد امیرالمومنین علی(ع) و فرزندان و خویشاوندانش ــ که از بنی‌هاشمند ــ وپیروانش ازمهاجر وانصار و دیگر مؤمنان، معلوم است که دراین جنگ وخونریزی و روا داشتن کشتار گروه مخالف هرگز در فکر جستجوی نعمت این جهانی و تـرك پاداش آن جهانــی نبوده‌اند و قصد آنان تمسك به دین و تقرب به خداوند متعال بوده است و لازم می‌دانسته‌اند در آن مــورد کوشش کنند و ترك جنگ و روی‌گرداندن از آن را ازکارهای ناپسند و موجب عقاب می‌دانسته‌اند.

مگــر ایــن گفتار مشهور امیرالمومنین علی(ع) را نشنیده‌ای؟ که چون دربارهٔ جنگ با آن قوم از او پرسیدند چنین فرمود:

«چاره‌ای جز جنگ با ایشان یاکافر شدن به آنچه که خداونــد بر محمد(ص) نازل کرده است نداشتم.»[1]

و ایــن سخن عمار بن‌یاسر ــ که خــدایش رحمت کناد ــ که چنین گفت: «ای مردم به خدا سوگند آنان مسلمان نشدند بلکه به ظاهـر تسلیم شدنــد و کفر را در دل خویش پوشیده داشتند وچون برای اظهار آن یاورانی یافتند کفر خود را آشکار کردند.»[2]

و نظیر این دوگفتار ازگروه بسیاری از شیعیان علی(ع) نقل شده است که بیان تمامی آنها موجب طولانی شدن سخن است ومعانی گفتارشان از ظاهر کردارشان نیز استنباط می‌شود و نیت ایشان آشکار می‌گردد و دانشمندان در ایــن باره چیز دیگری نمی‌گویند، ولی بدیهی است بـرای نادانان کـه اخبار صحیح را نشنیده و در مــورد روایات تأمل و دقت نکرده و عبرت نگرفته‌اند موضوع شبهه‌ناك است.

از سوی دیگر، از ظاهــر عایشه و طلحه و زبیر وگــروه بسیاری از همراهان آنان چنین استنباط می‌شود که در مــورد جنگ با امیرالمومنین علی(ع) و یارانش

۱. این گفتار امیرالمؤمنین علی(ع) با اندك تفاوتی در نهج‌البلاغه، چاپ فیض‌الاسلام؛ ص ۱۳۳، ضمن خطبهٔ ۵۳ و ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، چــاپ محمد ابــوالفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۵۹م؛ ج ۴، ص ۶ آمده است.م

۲. این گفتار عمار یاسر با سوگندی مؤکدتر دروقعهٔ صفیــن نصربن مزاحم (درگذشتهٔ ۲۱۲ه‌ق)، چاپ عبدالسلام محمد هارون، مصر، ۱۳۸۲ ه‌ق؛ ص ۲۱۵ و ۲۱۶ آمده است.م

اعتقاد داشته‌اند که به قصد قربت و نیت خالص و پس از کمال بررسی همه جانبه فقط برای رضای خدا و خونخواهی عثمان ــ که‌از دیدگاه آنان مظلوم کشته شده است ــ جنگ می‌کنند و معتقد بوده‌اند که عثمان بدون گناه و به ناحق کشته شده است و آنان چاره‌ای جز آنچه کرده‌اند، نداشته‌اند و از این دو گفتار به ظاهر چنین نتیجه گرفته می‌شود که هر یك از این دو گروه کردار خود را صحیح و مقرون به صواب می‌دانسته و عمل گروه دیگر را باطل، و خود را رستگار و گروه مقابل را گمراه می‌پنداشته است. البته امیرالمومنین علی(ع) دراین مورد صریح بودو کسانی را که‌با او جنگ کرده بودند به مکر و پیمان‌شکنی وصف می‌کرد وانگهی می‌فرمود که پیامبر(ص) به او دربارهٔ جنگ کردن با آنان فرمان داده و جهاد با ایشان را بر او واجب کرده است. ولی از سوی مقابل چنین چیزی در مورد او اظهار نشده است و هیچ‌عیبی‌ومنقصتی اظهارنداشته‌اند،اگرچه معلوم است که دراندیشهٔ خود، اوراتخطئه می‌کرده‌اند ودرموردمقاومت آن حضرت‌برای‌حفظ حکومت وواگذارنکردن‌انتخاب خلیفه به شوری وتسلیم نکردن قاتلان عثمان به‌ایشان، معترض‌بوده‌اندومی‌پنداشته‌اند که علی(ع) از انجام حق وصواب به اعتقاد ایشان خطاکرده‌و لغزش داشته است.

سعدبن ابی وقاص، عبدالله بن‌عمر، محمد بن‌مسلمهٔ انصاری، اسامة بن‌زید و امثال ایشان که معتقد به خودداری از شرکت در این جنگ بودند، امیرالمومنین علی و حسن وحسین(ع) ومحمد حنفیه ودیگراعقاب ابی‌طالب وهمهٔ پیروان علی(ع) ــ اعم از بنی‌هاشم و مهاجران و انصار و معتقدان به یاری دادن علی(ع) ــ را به اشتباه و خطا و بدعت متهم می‌کنند و در مورد عایشه و طلحه و زبیر و همفکران ایشان که به خود اجازهٔ جنگ با امیرالمومنین را می‌دادند، همین عقیده را دارند که آنان از حق و صواب برکنارند و در حلال دانستن ریختن خون مسلمانان اهل بدعتند. از ایشان در مورد هیچیك از دوگروه بیش از این نقل نشده است و هیچ طرف را به فسق و تباهی نسبت نداده وآنان را با وجود شرکت در جنگ و کشتار از دایرهٔ ایمان خارج ندانسته‌اند.

اختلاف عقیدهٔ فرقه‌ها

اختلافی که دربارهٔ جنگ جمل وجود داشته بعدها شاخ و برگ بیشتری پیداکرده وکسانی که به پندار خود سنی و اهل سنت‌اند عقاید گوناگونی را اظهار

داشته‌اند که مشهور و در کتابها از قول ایشان ذکر شده است.

گروهی از اهل سنت، از عقیدهٔ سعدبن ابی‌وقاص و دیگر همفکران او پیروی می‌کنند، یعنی‌ازیاری دادن هر دوگروه خودرا کنارمی‌کشند ودرعین حال‌اصل‌جنگ رامحکوم می‌کنند ومعتقدند امیرالمومنین علی(ع)، حسن، حسین‌ومحمد ـ پسران‌آن حضرت ـ وابن‌عباس، خزیمة‌بن ثابت ذوالشهادتین، ابوایوب انصاری، ابوالهیثم‌بن التیهان،عمار بن‌یاسر، قیس بن‌سعدبن عباده و دیگربزرگان مهاجر و انصار مرتکب اشتباه شده‌اند؛ در مورد عایشه و طلحه و زبیر وپیروان‌آنان هم که در جنگ شرکت کرده‌وآن راحلال دانسته‌اندهمان‌گونه معتقدندومی‌گویندآنچه‌کرده‌اند دور ازصواب بوده است و فقط به همین اندازه بسنده‌کرده‌اند، حتی مدعی نشده‌اندکه‌آنان‌گرفتار عقاب خداوند خواهند شد، بلکه برای‌آنان امید رحمت وآمرزش دارند و امیدشان به رستگاری ایشان بیشتر از بیم بر عقاب ایشان است.گروهی دیگر از اهل سنت هم مانندگروه‌گذشته معتقدندکه همهٔ شرکت‌کنندگان در جنگ جمل مرتکب خطا شده‌اند، ولی می‌گویند به طور قطع امیرالمومنین علی، حسن و حسین(ع)، ابن‌عباس، عمار بن‌یاسر و خزیمة بن‌ثابت ذوالشهادتین هر چند در مورد جنگ و خونریزی مرتکب اشتباه شده‌اند، ولی با توجه به عظمت اطاعت ایشان از خداوند متعال و شرکت‌آنان در جنگها درالتزام پیامبر(ص) وبه پاس مصاحبت با رسول خدا و فداکاری‌برای‌آن حضرت این لغزش ایشان‌آمرزیده است.

این‌گروه دربارهٔ عایشه و طلحه و زبیر و دیگرکسانی‌که سابقهٔ صحابی بودن وسابقهٔ شرکت در جهاد داشته‌اند نیزهمین‌گونه قضاوت می‌کنند، ولی دیگر شرکت کنندگانی‌راکه‌خونریزی‌را روادانسته‌اند، اهل‌آتش می‌دانند؛ و از یکی از مشایخ و ائمهٔ دینی خود نقل می‌کنندکه می‌گفته است، رهبران جنگ جمل رستگارند و پیروان نابود و بدبخت. خلاصه‌آنکه در این مورد میان صحابی و غیر صحابی فرق قائل شده‌اند و به حدیثی‌که از پیامبر(ص) روایت شده است استناد می‌کنندکه‌ایشان به یکی از مسلمانان‌که محضر پیامبر را درک‌کرده ولی از اصحاب نبوده است وخود را برتر از مردی از اصحاب دانسته است، فرموده‌اند: «از تفاخر نسبت به اصحاب من پرهیزکنید زیرا اگرکسی از شما به اندازهٔ‌کوه احد زر در راه خدا انفاق‌کند هرگزبه پایهٔ یکی ازایشان بلکه به‌نیمی ازرتبهٔ اونمی‌رسد[1].»

۱. نظیر این روایت با اختلافی اندك در سنن ابی داود، چاپ محمد محیی‌الدین ←

گروهی دیگر مـی‌گویند: برای هیچ‌کس شایسته نیست که در مورد اصحاب پیامبر(ص) ونـزاع‌واختلافی که‌میان آنان بروز کرده ومنجربه‌کشتار یکدیگر هم شده است سخنی بگوید واظهارنظری کند یادر آن‌باره بیندیشدیا ازآنان رویگردان شود و اگر بتواند که چیزی از این‌گونه اخبار را نشنود چنان کند، زیرا اگر برخلاف این موضوع رفتار کند وبه‌اخبار اختلاف میان اصحاب گوش دهد و در آن مورد یك کلمه اظهار نظر کند ودربارهٔ ایشان قضاوت نادرستی کند که موجب بدنامی شود، با شرع مخالفت کرده ودر دین بدعت آورده‌است وازآنچه پیامبر منع کرده‌اند ـ که ازگفتگو دربارهٔ آنچـه میان صحابه بزودی اتفاق خواهد افتاد بـرحذر باشید ـ پرهیز نکرده است. و پنداشته‌اند که ذکر روایات سقیفه، کشته شدن عثمان وجنگ جمل و صفین بدعت است و تألیف وتصنیف درآن باره گمراهی‌است وگوش‌دادن به چیزی ازآن، مایهٔ کسب گناهان‌است.

این‌گروه، مردمی مستضعف از حشویه هستند که بسیاری از عـوام مردم مـایل به این‌گفتار ایشانند وآنان را مشاهده می کنیم. کسانی هم کهٔ متظاهربه زهد وپارسایی هستند و طالب سلامت و سکوتند و به اصطلاح می‌خواهند زبان خود را نگه دارند به این عقیده مردم را فرا می‌خوانند وآنان به راستی از علـم واهل آن به‌دورند و در نادانی خود فرو رفته‌اند.

گروهی دیگر از عامه که در واقع از حشویه‌اند ولی خود را اهل نظرمی‌دانند و مدعی شناخت فقه هستند و خود را ازصاحبنظران می‌پندارند، می‌گـویند: علی‌بن‌ابـی‌طالب(ع) وکسانـی از مهاجـران و انصار و دیگر مـردم که پیرو آن حضرت بوده‌اند، و عایشه و طلحه و زبیر و همراهان ایشان با وجود اختلاف نظری که منجر به جنگ وکشتار و خونریزی وگردن زدن شده است، همگی بـر صواب بـوده‌اند. زیرا موضوع اجتهاد در رهبران هردوگروه یکسان بوده است وبا ارتکاب این اعمال هیچیك از اطاعت خداوند بیرون نرفته‌اند و برآن‌کار دست نزده‌انـد مگـر اینکه بر صواب و هدایت بوده‌اند و اگر با در نظرگرفتن اجتهادآنان ـ که ایشان را برآن‌کار واداشته است ـ احتمال قصور هـم داده شود، ازراه حق ناخودآگاه به‌گمراهی‌افتاده و خلاف هدایت و راه راست رفته‌اند.

این افراد می‌پندارند که هر دوگـروه شرکـت‌کننده در جنگ جمل بـا آنکه

ــــعبدالحمید، مصر؛ ج ۴، ص ۲۱۴، ذیل شمارهٔ ۴۶۵۸ آمده است .م

موجب خونریزی و کشتار و آوارگی و هزینهٔ سنگین شده‌اند، درکمال صفا ومودت و موالات وخلوص نیت ونیك اندیشی بوده‌اند؛ودر این باره چنین استدلال‌می‌کنند که ما هر یك از دوگروه را دارای برهان و حجتی می‌بینیم که ناچار از عمل بـه‌آن بوده‌اند و همان حجت، انجام‌آن عمل را برایشان واجب‌کرده است؛ از جمله‌آنکه علی(ع) کشتن‌گروهی را در قبال خون یك فرد ـ هر چند همگی درکشتن او شرکت داشته باشند‌ـحرام می‌دانسته است و این از مـذاهب مشهور اصحاب اجتهاد است. وانگهی در نظر آن‌حضرت‌موضوع‌شرکت متهمان درقتل عثمان‌روشن نبـوده است‌که آیا همهٔ‌کسانی که این‌اتهام رابه‌آنان می‌زنند‌درآن‌کاردست داشته‌اند یا نه؟ و به همین سبب‌علی(ع)نمی‌توانست آن‌گروه را به‌کسانی که‌ایشان رامطالبه‌می‌کردند‌ـتا درقبال خون‌عثمان بکشند ـ تسلیم‌کند، بلکه‌دراجتهادعلی(ع)، در هرحال دفاع ازریخته‌شدن خون‌آنان واجب بوده است.[1]

از سوی دیگر در مذهب عـایشه و طلحه و زبیر، قصاص‌کـردن‌گروه در قبال خون یك فرد جایز بوده است؛ و این عقیدهٔ عبدالله بن‌عمر و برخی دیگر از صحابه وگروهی از تابعان است وگروهی از فقها و مجتهدان نیزاین فتوا را پذیرفته‌اند.

در نظر عایشه و طلحه و زبیر این مسئله ثابت بـودکه‌گـروه را باید در قبال خون عثمان بکشند و می‌گفتند: چون مـردم عهده‌دارکشتن و شریـك ریختن خـون عثمان بوده‌اند وعثمان به‌عقیدهٔ آنان پیشوایی پسندیده بوده که مظلوم کشته شده‌است، طبق مذهب خود نمی‌توانسته‌اند خونخواهی عثمان را ترك‌کنند و از قاتلان اوانتقام نکشند و درآن راه‌کوشش نکنند؛ بدین سبب دوگروه اختلاف پیداکردند و هریك پایبند مذهب اجتهادی خود بودند وعمل هرگروه برطبق رأی خود و درپیشگاه خدا مأجور و پسندیده بـود، هر چند در مورد عقیدهٔ خود خونریزی و بذل اموال‌کردند. این اعتقادگروه بسیاری است‌که من باآنان دیـدار وگفتگو کـرده‌ام و به روزگار ما شمار ایشان بسیار و فراوان است.

از جمله مشایخ بزرگ اشعری‌که خـود با آنان‌گفتگو کـرده‌ام، ابوبکر تمار

---

۱. برای اطلاع بیشتردراین مورد رجوع کنید به ابن‌ابی‌الحدید،شرح نهج‌البلاغة؛ ج۱، ص ۶، وصیت حضرت امیرالمومنین که ضمن آن چنین می‌فـرماید: «همانا‌که نباید در قبال خون من‌کسی جز قاتلم کشته شود، منتظر بمانید اگر از این ضربت او مردم فقط یك ضربه به او بزنید...»

معروف به درزان است که در روزگــار خــویش شیخ اصحاب عبدالله‌بن سعیدبن‌کلاب است واز همه سالخورده‌تر، و در مباحث کلامی از همگان جلوتر بود؛ دیگر محارب صیدیانی است که کنیه‌اش ابن‌العلاء و در مسند قضا جانشین ابوالسائبه بود؛ دیگر کسی که معروف به وشعی بود. از افراد دورهٔ بعد ازایشان با ابوعبدالله اشعری ــ که بیشتر به ابــن‌مجاهد بصری معروف است و از دوستان بــاهلی شاگرد علی‌بن اسماعیل بن‌ابی‌بشر اشعری[1] است ــ و با ابوبکر بن‌طیب معروف بـه ابن‌الباقلانی[2] و ابوالعباس بن‌حسین بن‌ابی‌عمرقاضی نیزگفتگو کرده‌ام و همهٔ ایــن اشخاص که نام بردم اشعری هستند، برخی کلابی و برخی اشعری. ودر این روزگار عموم اصحاب شافعــی در بغداد و بصره و خــوزستان و شهرهای فارس و خــراسان و دیگر شهرها همین اعتقاد را دارند و من هیچیك از شافعیان معروف میان قوم خــود را نمی‌شناسم مگر اینکه همین عقیده‌رادارند تا به‌آن‌طریق،ازاعتقاد شیعیان و معتزلیان دور شوند.

عقیدهٔ معتزله

در این مورد معتزله هــم اختلاف نظری همچون حشویه دارنــد، دو پیشوای مهم و دو شیخ بزرگ ایشان که در واقع اصل عقیدهٔ اعتزال از آن دوتن است وآغاز سخن ازآن دو بوده و مایهٔ افتخار معتزله شمرده مــی‌شوند و هیچ‌کس را باآن دو ــ واصل بن‌عطاءِ غــزال[3] و عمــروبن‌عبیــد بــن‌باب مکاری[4] ــ بــرابــر نمی‌دانند در

۱. علی بن‌اسماعیل اشعری متکلم بزرگ ربع اول قرن چهارم هجری که مذهب کلامی اشعری به او منسوب است، برای اطلاع بیشتر از شرح حال و منابع رجوع کنید به عمر رضا کحاله، معجم‌المؤلفین؛ ج ۷، ص ۳۵.

۲. برای اطلاع بیشتر از شرح حال باقلانی رجــوع کنید بــه‌حــاج‌شیخ عباس قمی، الکنی والالقاب؛ ج ۲، ص ۵۶.

۳. واصل بن‌عطاء غزال (۱۳۱ ــ ۸۰ ه.ق) مؤسس و سالار معتزله است،گروهی از پیروان او به «واصلیه» معروفند وچون مواظب زنان بــافندهٔ فقیر بــوده به غزال معروف شده است. رجوع کنید به زرکلی، الاعلام؛ ج ۹، ص ۱۲۱ و شهرستانی، الملل والنحل، چاپ محمد سید کیلانی، مصر، ۱۹۶۷م؛ حاشیهٔ ص۴۶.

۴. عمروبن‌عبیدبن‌باب(۱۴۴ ــ ۸۰ ه ق) از پیشوایان بــزرگ معتزله است وپدروپدر بزرگش از اسیر شدگان بودند. پدرش نخست بافنده وسپس از زندانبانان حجاج بوده است. این مردبه‌شدت مورد توجه‌منصورعباسی بوده است. رجوع کنید به‌زرکلی،الاعلام؛ ج ۵، ص ۲۵۲ و خطیب، تاریخ بغداد؛ ج ۱۲، ص ۱۸۸ ــ ۱۶۶ وکتاب‌الجمل؛ حاشیهٔ ص ۲۵.

این باره چنین می‌گویند که در جنگ جمل یکی از دوگروه بدون تردید گمراه و گمراه‌کننده و تبهکار و بیرون از اسلام و ایمان، و ملعون و سزاوار جاودانگی در آتش است وگروه دیگر راهنما و هدایت شده و سزاوار برای پاداش و جاودانگی در بهشت است، ولی هیچ دلیل قاطع وگواه صادقی در دست نیست که به‌آن وسیله بتوان یکی از این دوگروه را ازدیگری تشخیص داد! در عین حال به هیچ روی روا نیست که پنداشته شود علی‌بن ابی‌طالب (ع)، حسن، حسین و محمد ــ پسران آن حضرت ــ عبدالله، قثم، فضل وعبیدالله‌پسران عباس، عبدالله پسرجعفربن ابی‌طالب، عماربن یاسر، خزیمةبن ثابت ذوالشهادتین، ابوایوب انصاری، ابوالهیثم‌بن التیهان و عموم پیروان و شیعیان علی(ع) از مهاجر و انصار و شرکت‌کنندگان در جنگ بدر و بیعت رضوان ــ که متدین و مسلمانان واقعی هستند ــ گروه گمراه و تبهکار و سرکش و بیرون از دایرهٔ ایمان و اسلام و دشمن خدا و تبری جوینده ازآیین خدا باشند و ملعون وسزاوار جاودانگی در دوزخ؛ و در مقابل، افرادی چون عایشه، طلحه، زبیر، حکم‌بن ابی‌العاص و پسرش مروان، عبدالله‌بن ابی‌سرح، ولیدبن عقبه، عبدالله‌بن عامربن کریز بن‌عبدشمس و نظایر ایشان که در جنگ جمل بوده‌اند گروه هدایت شده باشند وسزاوار بزرگداشت و جاودانگی در بهشت. این دو تن گفته‌اند در عین حال که‌ما منکراین موضوع‌نیستیم، ایمان‌هم به‌آن نداریم زیرادلیلی در دست نیست که‌آنچه‌گفتیم کاملاً درست باشد و این موضوع را دربارهٔ گروه‌دیگر هم منکر نیستیم که‌آنان ــ عایشه و طلحه وزبیر و پیروان ایشان ــ در اشتباه بوده و گروه‌گمراه‌کننده، ملعون، دشمن خدا و بیزار از دین او و مستحق جاودانگی در آتشند و علی(ع) و اصحابش گروه راهنمون و هدایت شده‌اند و ولی خدا در راه خدایند و در قبال جنگ با عایشه و طلحه و زبیر و کشتن کسانی که‌کشته‌اند، سزاوار ثواب بزرگ و بهشت هستند.

و گفته‌اند منزلت این دوگروه منزلت دوگروهی است که یکی ازایشان‌تبهکار وسزاوار لعن ونفرین است ولی‌آن‌گروه را به طورمشخص کسی جزخدای عزوجل نمی‌شناسد و نمی‌داند. سخنی که از این دو تن نقل کردیم، سخنی مشهور است و جاحظ[1] آن را از قول ایشان درکتاب فضیلةالمعتزله آورده است و اصحاب مقالات

۱. عمروبن‌بحر معروف به جاحظ (۲۵۵ ــ ۱۵۰ ه‌ق) از دانشمندان بزرگ قرن دوم و سوم هجری که فرقهٔ جاحظیه هم منسوب به اوست، برای اطلاع بیشتر رجوع‌کنید به

هم آن را نقل کرده‌اند و دانشمندان درمورد صحت صدور این قول از آن دو، اختلافی ندارند و حتی آن دو تا هنگام مرگ بدون تردید همین عقیده را داشته و با آن عقیده از دنیا رفته‌اند.

ابن‌یحیی نقل می‌کند که ابوالهذیل علاف هم[1] درمورد امیرالمومنین علی(ع) و عایشه و طلحه و زبیر همین عقیده را داشته و نظر این دو پیشوای معتزله را پیروی می‌کرده است و همواره بر همین اعتقاد بوده تا درگذشته است.

شیخ و دیگر متکلم بزرگ معتزله که در فقه و احکام شریعت هم صاحبنظر است، ابوبکر اصم[2] می‌باشد که به جریال هم معروف است. او می‌گوید: من درمورد هر یك از دو گروه شرکت کننده در جنگ جمل متوقف هستم و دربارهٔ هیچ کدام نه به هدایت حکم می‌کنم و نه به گمراهی و دربارهٔ پسندیدگی و برتری هیچیك از دو گروه سخن نمی‌گویم، ولی می‌گویم اگر علی بن ابی‌طالب(ع) در جنگ با عایشه و طلحه و زبیر به این قصد و نیت بوده است که از فتنه و فساد در زمین جلوگیری کند و آنان را از به ناحق چیره شدن وستم بر بندگان خدا بازدارد، هماناکه راهش صحیح و مأجور است و اگر با این کار ارادهٔ زور و ستم و استبداد وحکومت بدون مشورت با علما را داشته و می‌خواسته است با چیرگی بر مردم فرمانروایی کند و به دیگران زیان برساند گمراه و گمراه کننده و اهل دوزخ است. سپس سخن خود را چنین توضیح داده است که من از آن جهت که موضوع برایم پوشیده و نیت افراد برایم پنهان و باطل شبهه‌انگیز و حق نزد عاقلان سخت پوشیده است، چنین می‌گویم، و دربارهٔ گروه دیگر نیز همین گونه می‌گویم که اگر عایشه و طلحه و زبیر در جنگ با علی(ع) و یارانش قصد داشته‌اند او را از استبداد در حکومت بدون رضایت علما بازدارند و از قاتلان عثمان خونخواهی کنند وکار خلافت را به شورا واگذارند تا مسلمانان خود هر که را می‌خواهند برگزینند، بدون تردید افرادی هدایت کننده،

← خطیب، تاریخ بغداد؛ ج ۱۲، ص ۲۲۰ — ۲۱۲.

۱. محمد بن هذیل عبدی نخستین متکلم نظری معتزله (۲۳۵ — ۱۳۰ ه ق) است و از آثارش چیزی بر جای نمانده است. رجوع کنید به دانشنامهٔ ایران و اسلام؛ مقالهٔ ینبرگ، ص ۱۱۲۶ — ۱۱۲۴.

۲. ابوبکر اصم قهستانی (درگذشته ۳۱۳ ه ق). رجوع کنید به معجم‌المؤلفین؛ ج ۹ ص ۱۵۹.

نیکوکار و مستحق پاداش بوده‌اند، و اگر با این‌کار قصد دنیا وتعصب و تباهی درامر خلافت و عهده‌دار شدن‌آن ــ بدون خشنودی علما ــ را داشته‌اند، بدون تردیدگمراه و مستحق لعنت وجاودانگی درآتشند. جزاینکه برای من دلیل وحجتی وجود ندارد که معنی اعمال‌آنان را بفهمم و بدین سبب در موردآنان نیز همان‌گونه‌که در مورد علی(ع) وهمراهانش متوقف هستم، متوقفم؛ اگرچه بگویند طلحه وزبیر از علی(ع) درآنچه انجام داده است نیکو حال‌تر بوده‌اند.

هشام فوطی و دوستش عبادبن سلیمان صیمری[1] ــ که این دو هم از پیشوایان فرقهٔ معتزله‌اند ــ چنین می‌گویند که علی(ع) و طلحه و زبیر و عایشه وگروهی از هر طرف برحق و هدایت و راه راستند، ولی باقی یاران هر دوگروه‌گمراه ودر هلاکتند و این بدان سبب است‌که عایشه و طلحه و زبیر به منظور خونخواهی عثمان از کسانی‌که به او ستم‌کرده بودند، به بصره رفتند و قصدشان امر به معروف و نهی از منکر بوده و ظاهراً هم برای طلب رضای خداوند این‌کار راکرده‌اند. علی‌بن ابی‌طالب(ع) هم به منظورآنکه باآنان درمورد مصالح اسلام ومسلمانان وجلوگیری از فتنه مذاکره‌کند و عوام را از مداخله در اموری‌که به‌آنان مربوط نبود باز دارد و و درکاری‌که سر رشتهٔ‌آن در دست عالمان و خردمندان است بر مبنای انصاف و کوشش در راه وصول به حق، به تراضی و توافق برسد، به‌آن‌کاراقدام‌کرد. ولی همین‌که دوگروه رویاروی شدند، سفلگان و عوام ایشان در برافروختن آتش جنگ شتاب‌کردند، و بدون‌آنکه اوضاع در اختیار رهبران باشد، جنگ را شروع‌کردند و کار از دست پیشوایان بیرون شد و در واقع فتنه و خونریزی به دست عامهٔ مردم صورت‌گرفت و حال‌آنکه علی(ع) وطلحه وزبیر و عایشه وبزرگان اصحاب ایشان‌که اهل فضل بودند به‌آن‌کار راضی نبودند و بدین سبب است‌که پیروان هلاک و نابود شده‌اند و سران و رهبران نجات یافته.

این سخن ایشان شبیه همان سخن است‌که از قول برخی از عامه نقل‌کردیم؛ البته از جهتی باآن اختلاف دارد وآن اینکه هشام فوطی و عباد مسائلی راکه بسیار آشکار است مورد انکار قرار داده‌اند و درآن علم اضطراری را واردکرده‌اند.

---

۱. نام هشام بن‌عمروفوطی و عباد بن‌سلیمان صیمری یا ضمری درکتابهای ملل و نحل ضمن بحث مکررآمده‌است، رجوع‌کنید به توضیح‌الملل، چاپ استاد دانشمند سیدمحمد رضا جلالی نائینی، تهران، ۱۳۶۲ ه ش؛ ج ۱، ص ۹۸، ۹۹، ۱۰۹.

دیگر بزرگان معتزله مانند بشربن معتمر، ابوموسی‌المراد[۱]، جعفربن بشر، اسکافی، خیاط، شحام، ابن‌مجالد بلخی، جبایی و پیروان ایشان، و شیعیان امامیه و زیدیه معتقدندکه امیرالمومنین علی(ع) در همهٔ جنگهای دورهٔ حکومت خود برحق بوده و در جنگ با مردم بصره و شامیان و خوارج نیز برحق بوده و مأجور است و آنچه را خدای بر او واجب کرده بود انجام داده است و نیز معتقدند همهٔ کسانی که بر او خروج کرده و با آن حضرت جنگ کرده‌اند، از راه حق و هدایت گمراهند و به سبب مخالفت و جنگ با او مستحق دوزخ و آتشند. درعین حال این کسانی که از معتزله نام بردیم عایشه و طلحه و زبیر را از استحقاق عقاب بیرون دانسته و چنین می‌پندارند که آنان به سبب توبه و پشیمانی از آنچه در جنگ انجام داده‌اند مستحق پاداشند. و در این مورد برخلاف ظاهراعمال آنان حکم کرده‌اند و دلایل آنان در این مورد ضعیف است و من چنین می‌پندارم به منظور تقیه از عامهٔ مردم و تقرب به حاکمان زمان چنین اظهار داشته‌اند و شکی نیست که اشخاص آگاه به اخبار و کسانی که عالم به علم کلامند و در زمرهٔ تقلیدکنندگان نیستند این عقیده را باطل می‌دانند.

همین افراد معتزله که نام بردیم در این مورد با عقیده‌ای که اصم اظهار داشته است به شدت مخالفند، زیرا اوچنین اظهار داشته که معاویه هم به مناسبت اجماع امت بر امامت او، امام برحق بوده است، البته پس ازکشته شدن امیرالمومنین علی(ع). همین مرد در عین حال دربارهٔ امامت علی(ع) شك و تردید کرده است و ما این شك او را در مباحث گذشتهٔ این کتاب آوردیم. همهٔ این اشخاص که نام بردیم غیر از اصم، علی(ع) را بر راه حق و صواب می‌دانند و کسانی راکه با او جنگ کرده‌اند فاسق و تبهکار؛ و در مورد معاویه و عمروعاص هم که با امیرالمومنین علی(ع) مخالفت کرده و جنگ با او را روا دانسته‌اند حکم بر دوزخ می‌دهند و معتقدندکه آن دو در حال فسقی که موجب دوام عقاب است از دنیا رفته‌اند. و نیز اعتقاد دارندکه هرکس به امامت معاویه و صحیح دانستن جنگ او با علی(ع) معتقد باشد، گمراه و خارج از اسلام و مستحق جاودانگی در آتش است و این گروه

---

۱. لقب این مرد درکتابهای ملل و نحل مردار آمده است و ضمن فرق معتزله فرقهٔ مرداریه ذکر شده است. او درگذشتهٔ حدود ۲۲۶ ه‍ ق است. رجوع کنید به شهرستانی، الملل والنحل؛ ج ۱، ص ۶۸.

از معتزله که نام بردیم و عموم شیعیانی که بعدها از خوارج شده‌اند، در تخطئهٔ معاویه و عمروعاص و گمراهی آنان در جنگ با علی(ع) متفقند.

گروهی از مرجئه[1] و گروهی از اصحاب حدیث که مجبره‌اند نیز همین عقیده را دارند، با این تفاوت که در مورد عذاب معاویه و عمروعاص و به دوزخ درافتادن آن دو سکوت می‌کنند و برای آن دو و همهٔ کسانی که همراه آن دو بوده‌اند و ظاهراً مسلمان شمرده می‌شدند امید عفو از پیشگاه خداوند دارند و آنان در مورد خوارج هم با اینکه حکم به گمراهی آنان می‌دهند همین عقیده را دارند.

عقیدهٔ خوارج

خوارج همگی می‌گویند که علی(ع) در جنگ با مردم بصره و شامیان، برحق و صواب بوده است و آنان که با علی(ع) جنگ کرده‌اند کافر و گمراه و سزاوار جاودانگی در آتشند. با وجود این مدعی هستند که علی(ع) در خودداری از ادامهٔ جنگ با شامیان پس از اینکه آنان قرآنها را بلند کردند مرتکب خطا شده است، زیرا آنان با این کار حیله کردند. خوارج در این مورد خود را هم گنهکار می‌دانند، که نخست در این کار موافق بوده‌اند و از ادامهٔ جنگ با ستمگران خودداری کرده‌اند ولی مدعی هستند که چون پشیمان شده‌اند و توبه کرده‌اند و به جنگ قیام کرده‌اند از عهدهٔ جبران گمراهی خود بیرون آمده‌اند و به اسلام و ایمان بازگشته‌اند و چون علی(ع) تقاضای آنان را برای ادامهٔ جنگ نپذیرفته و برصلح با معاویه پایدار مانده است از دین مرتد واز دایرهٔ اسلام بیرون رفته است. این شبههٔ ایشان مضمحل شده‌است وفساد آن براهل خرد پوشیده نیست، زیرا علی(ع) ازجنگ با شامیان‌دست بر نداشت مگر به سبب سستی و زبونی یاران خود و اینکه از یاری او خودداری کردند و از ادامهٔ جنگ دست برداشتند و او را مجبور به پذیرفتن حکمیت کردند و پس ازآن در مدت صلح، ادامهٔ جنگ برای آن حضرت جایز نبوده است که پیمان‌شکنی میان هر ملتی به ویژه ملت مسلمان ممنوع و نارواست.

۱. «مرجئه، گویند که‌مسلمانان را گناه‌با ایمان هیچ ضرر نرساند». به‌نقل از توضیح‌الملل؛ ج ۱، ص ۱۴. و برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به اشعری، المقالات والفرق، تعلیقهٔ استاد دکتر محمد جواد مشکور، چاپ تهران، ۱۳۶۰ ه‍ ش؛ ص ۱۳۱.

عقیدهٔ شیعه

شیعه در مورد کفر کسانی که بـا امیرالمومنین علی(ع) جنگ کرده‌اند اجماع دارند، ولی درعین‌حال آنان را ازملت اسلام بیرون‌نمی‌دانند، زیرا کفر آنان از طریق تأویل، کفر ملی است و در واقع از اسلام بیرون نرفته‌اند، زیـرا بـه توحید ونبوت گواهی می‌دادند و بـرخی فـرایض دینی را برپـا مـی‌داشته‌اند وبدین‌گونه از اسلام بیرون نبوده‌اند،هرچند که از ایمـان بیرون و مستحق لعنت و جـاودانگی درآتش می‌باشند. در مباحث قبل هم این موضوع را گفتیم.

معتزلیانی هم که دربارهٔ کسانی که‌با امیرالمومنین‌جنگ کرده‌اند حکم‌به فسق واستحقاق‌جـاودانگـی درآتش داده‌انـد، حـکم‌بـه کفرآنان‌نـداده‌اند وحـال آنکه خوارج‌و اهل‌بصره و اهل شام را تکفیر مـی کنند و باکفری‌که خود در مـورد آنان اعتقاد دارند،آنان را از دایرهٔ اسلام وملت مسلمان بیرون می‌دانند. برخی ازخوارج نیز اهـل بصره وشام [شرکت کنندگـان درجنك جمل و صفین که بـا علی(ع) جنك کرده‌اند] را علاوه بر کافر، مشرك‌هم می‌دانند.

اینها که بر شمردم خلاصهٔ اقوالی بود کـه نشان دهندهٔ اختلاف آراءِ اهل قبله در مورد فتنهٔ جمل ــ وکشته شدگان درآن ــ و جنك صفین و نهروان بود ومن سعی کردم اقوال ارباب مذاهب را ــ‌که از قـول ایشان نزد دانشمندان محفوظ است ــ بیان کنم، هر چند معتقدان به برخی از این اقوال از میان رفته‌انـد و اجماع بر تباهی و باطل بودن گفته‌های ایشان است. گفته مـی‌شود برخـی از معتقدان به این اقوال تا این زمان باقی هستند و هنوز کاملاً منقرض نشده‌اند و بنابر این در مـورد فساد عقیدهٔ این دسته هنوز اجماع صورت نگرفته است، با این وجود برای هر خردمندی که در آن دقت کند، دلایل واضحی بر بطلان آن عقاید موجود است.

اکنون من به خواست و یاری خداوند متعال بخشی از ادله و احتجاجاتی که دربطلان هریك ازاین عقاید ــ‌که برخلاف حق‌است ــ اقامه شده‌است رابیان می‌کنم و از اخبار نقل شده در مـورد درستی راه و بـرحق بودن امیرالمومنین علی(ع) در جنگهایش مختصری مـی‌آورم که همین مختصر از اطـالهٔ سخن بـی‌نیاز می‌کند و بخشی از اسباب و انگیزه‌های جنگ جمل را همان‌گونه که درآغاز ایـن کتاب تعهد کردم خواهم آورد.

عصمت امیر المومنین علی(ع)

در مورد بر حق بودن امیرالمومنین(ع) در تمام جنگهای دورهٔ حکومتش و بر حق بودن او در تمام‌گفتارها و کردارهایش و موفق بودن افرادی که آراء او را پذیرفته و به‌آن مقر بوده‌اند؛ و همچنین در مورد بر باطل بودن ستیزه‌گران ودشمنان او، نخست باید دلایل روشن عصمت او را از خطا و لغزش مورد بررسی قرار داد. به این موضوع از دو طریق می‌توان رسید، نخست امور اعتباری و دوم اعتماد به اخباری که در این مورد رسیده است.

مهمترین موضوع اعتباری که دلیل بر عصمت آن حضرت ودر عین حال دلیل برامامت ایشان و وجوب اطاعت همگان از اوست، این است که امام ناچاربایدعصمتی همچون عصمت پیامبران داشته باشد و دلایل این موضوع بسیار است و ما آن را در کتابهای معروف خود که در موضوع امامت نوشته‌ایم آورده و ثابت کرده‌ایم و به سؤالهایی که در این مورد شده است پاسخ داده‌ایم؛ از جمله اینکه امامان پیشوایان دینی هستند و معنی پذیرفتن کسی را به امامت، پیروی از او و اقتدا کردن به اوست و حقیقت اقتدا عبارت از پیروی کردن ازگفتار و کردار امام است، از این روی که امام حجت است و در مورد پیروی از حجت معصوم چنان نیست که در اثر ادله و مطابق بودن رفتار وگفتار او با دلایل از او پیروی شود، بلکه فقط به دلیل اینکه او حجت است باید از او پیروی کرد، زیرا اگر چنین نباشد باید از هر مدعی مذهب و صاحب مکتبی ــ که سخن او ظاهراً منطبق با ادله است ــ بدون در نظر گرفتن حجت بودن‌گفتار و کردارش پیروی کرد و به او اقتدا نمود و او را امام دانست، و این باطل است. زیرا ما با برخی ازگفتار و کردارکافران یهود و مسیحی و دیگرگمراهان و اهل باطل ازاین نظر که دلایلی بر صحت‌گفتار و کردارشان وجود دارد موافقیم، و هرگز از این جهت که آنان مطلبی را نقل کرده یا عملی را انجام داده‌اند به‌آنان توجهی نداریم و هیچ‌گونه شکی در نادرستی آن مطالب نیست. وانگهی یکی از اسباب نیاز عامهٔ مردم به امامان(ع) این است که اشتباه وخطا برای رعیت ممکن و جایز است و آنان از عصمت برخوردار نیستند و باید امام، امت را از خطا و اشتباه نگه دارد و او را از هرگونه کژی به استقامت و راستی وا دارد و او را از سهو و اغفال بیاگاهاند و در مورد جنایاتی که انجام می‌دهد بر او حد جاری

سازد و اگر امامان همچنان‌که ما در مباحث خود ثابت کرده‌ایم معصوم نباشند، خود درکارها و اشتباهات رعیت شریکند و محتاج به‌آن خواهند بودکه ائمهٔ معصومی آنان را هدایت کنند و بی‌نیاز از داعیان و رهبران نخواهند بود و این به اجماع باطل است و مسلم است‌که ائمه خود باید بی‌نیاز از امام باشند. علاوه بر این دلیل، ادلهٔ دیگری هم ــ که بسیار است ــ در مورد عصمت ائمه به طور مفصل درکتابهای خودآورده‌ایم‌که در جای خود موجود است و آن را استقصاء کرده‌ایم، و عصمت امامان به همان‌گونه‌که بیان‌کرده‌ایم ثابت شده است. امت مسلمان هم در این مسئله اجماع داردکه اگرکسی بلافاصله پس از پیامبر(ص) به امامت می‌رسید، اطاعت و فرمانبرداری از او برهمگان لازم می‌بود وچون در مورد هیچ‌کس ازمدعیان امامت، ادعای عصمت نشده است و ما با نظر صحیح، عصمت را برای امام واجب‌می‌دانیم و از سوی دیگر شیعهٔ امامیه اجماع بر عصمت علی(ع) دارند، از میان همهٔ مدعیان و از میان همهٔ مردم فقط علی(ع) مخصوص به امامت است و اگر چنین نباشد حق از اجماع مردمی‌که اهل نمازند [مسلمانان شیعه] بیرون می‌رود وآنچه در عقلها در مورد وجوب عصمت ائمه ثابت شده است فاسد و باطل می‌گردد؛ و چون عصمت علی(ع) از خطا و لغزش بدین گونه ثابت می‌شود، لازم است که از جهت عصمت همچون رسول خدا(ص) باشد و در همهٔ‌گفتاروکردارخویش به حقیقت و راه راست بگرود و به طور قطع و یقین باید برخطا وگمراهی مخالفان او و استحقاق‌آنان بر عقاب حکم‌کرد و این موضوع برای هرکس‌که تدبرکند روشن است. و خداوند توفیق دهنده بر راه صواب است.

دلیل دیگری‌که بر امامت علی(ع) دلالت دارد این است‌که اثبات مقام امامت به‌آراء وشورای مردم نیست و چون فساد این موضوع معلوم است، واجب است در مورد ائمه نص وجود داشته باشد و چون موضوع حکومت و فرماندهی میان دو تن مورد تردید قرارگیرد و یکی ازآن دو بر طبق نص امام باشد همان شخص امام است. علاوه بر جهات دیگر از این جهت هم امامت علی(ع) ثابت می‌شود، خاصه‌که دیگری ازآوردن نص در مورد خود عاجز باشد و امامت را با رأی مردم به‌دست‌آورده باشد و چون این موضوع با رأی مردم فراهم نمی‌شود و نمی‌توان گفت حق از همهٔ ائمهٔ اسلام بیرون است، امامت علی(ع) بر طبق نص ثابت می‌شود.

پرداخت صدقه در حال نماز

از جمله نصوص قرآنی که دلالت بر امامت علی(ع) دارد این گفتار خداوند است که می‌فرماید: «همانا که ولی شما خداوند است و رسول او و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ آن کسانی که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌پردازند.»[۱] این خطاب به گروهی است که خداوند برای آنان اولیایی تعیین کرده و ضمن آن چنین بیان داشته است که خدا و رسول او و کسی از خودشان ــ که از او چنین تعبیر فرموده است: از کسانی است که ایمان آورده و نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع صدقه می‌دهند ــ ولی ایشان است. بدیهی است که در این مورد خداوند سمت ولایت را بر همهٔ مکلفان عنایت نکرده است، زیرا در آن صورت اضافهٔ فرد به خودش صورت گرفته و این محال است و از میان مومنان کسی را مخصوص به‌ولایت قرار داده است که علاوه بر ایمان و اقامهٔ نماز در حال رکوع صدقه پرداخته است و چون در مورد هیچ کس از مومنان چنین ادعایی نشده ــ که در حال رکوع صدقه داده باشد ــ جز دربارهٔ علی(ع)، همان سخن شیعه صحیح است که ولایت ویژهٔ علی(ع) است. وچون امامت او بدین گونه تأیید می‌شود، او در همهٔ گفتار و کردارش بر صواب بوده و مخالفانش همان‌گونه که شرح دادیم بر خطایند.

حدیث منزلت

یکی دیگر از دلایلی که مورد اجماع اهل قبله است و در صحت آن هیچیك ازعلمای روایت وحدیث ستیزه نکرده‌اند، این گفتار پیامبر(ص) است که فرموده‌اند: «منزلت علی نسبت به من چون منزلت هارون نسبت به موسی(ع) است بجز اینکه پس ازمن کسی پیامبر نخواهد بود.»[۲] به‌این ترتیب تمام منزلتهایی که‌برای هارون(ع)

---

۱. آیهٔ ۵۵ از سورهٔ مائده، که به نقل عموم مفسران شیعه و گروه بسیاری از مفسران اهل سنت درمورد امیرالمومنین علی(ع) نازل شده است. برای اطلاع ازمجموعه روایاتی که‌دراین باره آمده است، رجوع کنید به‌بحث مستوفای مرحوم علامهٔ مجلسی، بحارالانوار؛ ج ۳۵، ص ۲۰۶ ــ ۱۸۳ و استاد سید مرتضی فیروزآبادی، فضائل الخمسة من الصحاح الستة؛ ج ۲، ص ۱۹ ــ ۱۳. که‌با توجه به‌منابع اهل سنت موضوع را بررسی کرده‌اند.م

۲. برای اطلاع بیشتر ازکتابهای اهل سنت که‌این حدیث را نقل کرده‌اند، مانند: صحیح بخاری، صحیح‌مسلم، صحیح ترمذی، صحیح ابن ماجه‌و مسند احمد ومستدرك حاکم وخصائص نسائی، رجوع کنید به بحث مفصل استاد فیروزآبادی، فضائل الخمسه؛ ج ۱، ص ۲۹۹.م

نسبت به موسی(ع) بوده است غیر از مقام نبوت که پیامبر استثناء کرده‌اند، برای علی(ع) ثابت می‌شود؛ از جمله آنکه خداوند فرمانبرداری از علی(ع) را برامت محمد واجب کرده است همان‌گونه که‌فرمانبرداری ازهارون(ع) را برامت موسی(ع) واجب کرده است و خداوند علی را برای امت مسلمان امام قرار داده است همان گونه که هارون را برای امت موسی؛ و این منزلت پس از رحلت رسول خدا(ص) نیز برای علی باقی است، همچنان‌که اگر هارون زنده می‌ماند پس از موسی(ع) برای او این منزلت باقی می‌بود و در هیچ حال علی(ع) از این منزلت بیرون نبوده است و بدین‌گونه امامت علی(ع) ثابت می‌شود و همچنان‌که قبلاً بیان‌کردیم لازمهٔ امامت، عصمت است و عصمت در هرکس که باشد همان‌گونه که توضیح دادیم همهٔ اقوال و افعال او بر صواب خواهد بود و در نتیجه امیرالمومنین علی(ع) در همهٔ جنگها و همهٔ کردار و رفتار خویش بر صواب بوده است و مخالفانش بر خطا و گمراه بوده‌اند.

دراین مورد معتزله وحشویه وخوارج را پرسشهایی بوده‌است که پاسخ‌ایشان را درجای خود ـ غیر از این‌کتاب ـ داده‌ایم و با دلیل وبرهان شبهه‌های آنان را زایل‌کرده‌ایم و آن را در این‌کتاب نیاوردم، زیرا با اثبات امامت علی(ع) به طرق دیگر، از آن بی‌نیازیم و در این‌کتاب به‌بیان همین دلایل بسنده‌کردیم و از بیان فروع مختلف و احتجاج خودداری‌کردیم و در مورد برحق بودن علی(ع) و تباهی عقیدهٔ اصحاب جمل فقط به اصولی اشاره‌کردیم که هرکس به این‌کتاب ما نظر افکند مقصد عمدهٔ مارابفهمدواگرکسی خواهان شرح بیشتر است می‌تواندآن را درکتابهای ما و دیگر متکلمان‌گروه حق پیدا کند و غرض اصلی در این‌کتاب بیان دلایلی است که برای اثبات حقانیت علی(ع) در جنگهایش و بر خطا بودن مخالفان وکسانی که با او جنگ‌کرده‌اند، مورد نیاز است.

البته ما ضمن همین فصل موضوع امامت و ثبوت‌آن را بر مبنای اصول مخالفان خود، توضیح خواهیم داد ولی همان طورکه قبلاً توصیف و بیان‌کردیم، راه‌آنان بر نصوص نیست و حال‌آنکه در روایات‌آشکاری که از پیامبر(ص) نقل‌شده است بر حق بودن امیرالمومنین علی(ع) در همهٔ جنگهایش روشن، وگمراهی مخالفانش معلوم می‌شود.

از جمله این‌گفتار پیامبر که فرموده‌اند: «ای علی جنگ تو جنگ من وصلح

تو صلح من است.»[۱] و این گفتار آن حضرت که: «من با آن کس که با تو جنگ کند در حال جنگم و با آن کس که با تو صلح کند و تسلیم باشد صلح و تسلیم هستم.»[۲] و این دو گفتار رسول خدا(ص) از طریق عامه و خاصه و از سوی محدثان سنی و شیعه روایت شده است و هیچیك از علما متعرض طعن و سستی در سند آنها نشده‌اند و هیچ کس که در احادیث صاحبنظر باشد، مدعی نادرست بودن روایت این دو گفتار نشده است، و هر کس که راه او چنین باشد لازم است تسلیم این دو روایت شود و به آن دو عمل کند زیرا اگر این دو روایت سست و باطل بود، امت اسلامی خالی ازعالمی نمی‌ماند که آن را تکذیب کند ودروغ بداند واز طعن سالم نمی‌ماند وجعلی بودن و نادرستی آن شناخته می‌شد و دلیل خداوند بر بطلان این دو روایت برپا می‌شد. سلامت ماندن این دو خبر از این گونه اعتراضات که گفتیم، دلیل واضح بر صحت آنهاست. دیگر از این گونه روایات، این گفتار نقل شده از پیامبر(ص) است که به علی(ع) فرموده‌اند: «ای علی درباره تأویل قرآن جنگ کن همچنان که من درباره تنزیل آن جنگ کردم.»[۳]

و نیز این گفتار پیامبر(ص) به سهیل بن‌عمرو وافرادی که همراهش آمده بودند تا وابستگان وبردگان مسلمان شده خود را برگردانند: «ای گروه قریش! آیا بس می‌کنید یا آنکه خداوند مردی را برشما برانگیزد که درباره تأویل قرآن به‌شما ضربت زند همچنان که من درباره تنزیل آن باشما جنگ کردم وضربت زدم.» یکی از یاران پیامبر به‌ایشان گفت: ای رسول خدا او کیست؟ آیا فلانی است؟ فرمود: نه، بازپرسید: آیا فلانی است؟ فرمود: نه، ولی آن کسی است که هم اکنون کفش را در حجره پینه می‌زند و اصلاح می کند. چون نگریستند ناگاه متوجه علی(ع) شدند که در حجره مشغول پینه‌زدن به کفش پیامبر(ص) بود.[۴]

و این گفتار پیامبر(ص) به علی(ع) که: «پس از من با ناکثان و قاسطان و

۱ و ۲. این دو روایت با اختلافات لفظی اندك درصحیح ترمذی؛ ج ۲، ص ۳۱۹ و مسند احمد حنبل؛ ج ۲، ص ۴۴۲، آمده است وهمچنین رجوع کنید به فضائل‌الخمسه؛ ج ۱، ص ۲۵۱.

۳ و ۴. برای اطلاع بیشتراز این دو روایت، رجوع کنید به نسائی، خصائص؛ ص ۴۰ وهیثمی، مجمع؛ ج ۵، ص۱۸۶ وحاکم، مستدرك؛ ج ۳، ص ۱۳۹ وفضائل‌الخمسه؛ ج ۲، ص ۳۶۰ - ۳۴۹.

مارقان جنگ کن.»[1] و این روایت هم چون روایات پیش، از هر نوع خدشه درسند محفوظ مانده و هیچ کس دلیلی برضعف و سستی آن عرضه نکرده و چون هر دو گروه آن را روایت کرده‌اند، صحت و استواری آن ثابت است.

دیگر از اقوال پیامبر(ص) در این مورد، این سخن آن حضرت است که فرموده‌اند: «علی همراه حق و حق همراه علی است.» و «پروردگارا حق را همراه علی و هر جا که باشد قرار بده.» و این گفتار پیامبر(ص) را هم محدثان سنی نقل کرده و در کتابهایی که از صحاح ایشان شمرده می‌شود آورده‌اند و هیچ کس مدعی خدشه‌ای در سندش نشده و نسبت کذب به ناقلان آن نداده است و هیچ دلیل عقلی و نقلی برفساد آن وجود ندارد ولازم است معتقد به صحت و استواری آن بود.[2]

دیگر از این نمونه، این گفتار رسول خداست که فرموده‌اند: «پروردگارا! دوست بدار هر کس که علی را دوست می‌دارد و دشمن بدارهر کس که او را دشمن می‌دارد و یاری کن هر کس او را یاری کند و از یاری آن کس خودداری کن که از یاری او خودداری کند.» و این سخن پیامبر(ص) مشهورتر از آن است که محتاج به بیان سندی باشد و از نظر محدثان و نقل کنندگان اخبار، حدیث استوار و مسلمی است.[3]

و این گفتار پیامبر(ص) که فرموده‌اند: «ای علی! خدا بکشد آن را که با تو جنگ و ستیز کند و خدای دشمن بدارد آن را که با تو دشمنی کند.» این خبر هم مشهور و نزد اهل روایت معروف و مذکور است.[4] دیگر از این موارد، این گفتار پیامبر است که فرموده‌اند: «هر کس علی را آزار دهد مرا آزار داده است و هر کس مرا آزار دهد همانا خدا را آزرده است.» و بدین گونه آزار دادن علی(ع) را آزار خدای عزوجل دانسته‌اند و آزار دادن خداوند مایهٔ گمراهی وخروج ازایمان است.[5]

---

۱. با اختلافات لفظی اندك، درمستدرك حاکم؛ ج ۳، ص ۱۳۹ و تاریخ بغداد؛ ج ۸، ص ۳۴۰ و ج ۱۳، ص ۱۸۶ با توضیح بیشتر آمده است و رجوع کنید به فضائل الخمسه؛ ج ۲، ص ۳۵۸.م

۲. رجوع کنید به ترمذی، صحیح؛ ج ۲، ص ۲۹۸ و حاکم، مستدرك؛ ج ۳، ص ۱۱۹ و خوارزمی، مناقب؛ ص ۵۶.م

۳. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به فضائل الخمسه؛ ج ۱، ص ۳۸۴ ــ ۳۴۹.م

۴ و ۵. رجوع کنید به علامهٔ مجلسی، بحارالانوار؛ ج ۳۹، ص ۳۳۴ ــ ۳۳۰، که از منابع اهل سنت نقل کرده است.م

خداوند در آیهٔ ۵۷ سورهٔ احزاب می‌فرماید: «همانا کسانی که خدا و پیامبرش را آزار می‌دهند خداوند آنان را در دنیا و آخرت لعنت می کند و برای آنان عذابی خوارکننده فراهم ساخته است.» نظیر این احادیث که همگی دلالت برصحت رفتار علی(ع) و خطای مخالفان او دارد بسیار است و اگر بخواهیم همه را نقل کنیم طولانی می‌شود و سخن به درازا می کشد و به خواست خداوند متعال همین مقدار که گفته شد برای غرض و مقصود ما کافی است.

نظری دربارهٔ نصوص

اگر کسی بگوید، چگونه این اخبار را که خبر واحد است و از اخبارمتواتر نیست واحتمال دارد که کسی آن را ساخته وپرداخته باشد مورد اعتماد وملاك عصمت علی(ع) قرار می‌دهید ؟ و چه تفاوتی میان شما و مخالفان شما وجود دارد؟ زیرا آنان هم از پیامبر(ص) اخباری درفضیلت فلان و بهمان ومعاویةبن ابی‌سفیان روایت می کنند، به او گفته می‌شود، اخباری که مخالفان ما دربیان فضیلت کسانی که نام بردی نقل کرده‌اند، دو نوع است؛ یك نوع آن روایاتی است که هرچند ما منکر صحت آن نیستیم ولی هیچ کس از ما آن را نقل نکرده است و مخالفان ما فقط خودشان آن را آورده‌اند، و حال آنکه فضایل و مناقب علی(ع) را ــ که ما نقل کرده‌ایم ــ آنان هم نقل کرده‌اند، ولی آن را آن‌گونه که خواسته‌اند تعبیر کرده‌اند ودر معنی کردن آن مرتکب خطا شده‌اند، و نوع دوم اخباری است که به عقیدهٔ ما بدون تردید باطل است و دلایل ما در مورد بطلان آن اخبار چنان واضح است که بر اهل بینش وخرد پوشیده نیست. بنابر این، این‌گونه روایاتی که ما یقین به بطلان آن داریم و دربارهٔ صدق وصحت راویانش تردید داریم چگونه قابل مقایسه‌با روایاتی است که‌ما دربارهٔ فضایل علی(ع) نقل کرده‌ایم و مورد قبول مخالفان ماست و تسلیم آن شده‌اند و در کتابهای خود آورده‌اند و درمورد هیچیك از راویان آن طعنی نزده‌اند؟ وهمان‌طور که قبلاً گفتیم، مخالفان ما به‌صحت آن روایات معتقدند و آن را نقل کرده وامانت راویان آن را پذیرفته‌اند. وانگهی قاعده بر این است که دراحتجاج و جدل، اقرار به‌صحت آنچه که طرف مقابل نقل می کند، موجب شبهه و تردید در صحت گفتار خود انسان است، زیرا در این صورت درستی ادعای مذکور را پذیرفته ولی‌معنی آن را با عقیدهٔ خود تعبیر و تفسیرمی کند و همین اقرار به صحت گفتار طرف مقابل، موجب سستی

ادعای مدعی است ودلیل وبرهان‌برصحت‌گفتار‌طرف مقابل است وچون دراین مورد دیدیم که در صحت صدور اخباری که ما نقل کرده‌ایم، هر دوگروه اتفاق دارند، ولی آنان اعتقادشان در معنی و شرح آن اخبار با ما متفاوت است و این اختلاف نظر در معنی، میان ما و مخالفان ما وجود دارد، نمی‌توان اخباری راکه ما در فضلیت علی(ع) آورده‌ایم با اخبار آنان در مورد دیگران برابر و این دو موضوع را یکسان دانست.

انکار کردن خوارج و امویان، فضل علی علیه‌السلام را

اگر مخالفان ما بگویند اخباری راکه شما دربارهٔ عصمت علی(ع) نقل می‌کنید خوارج قبول ندارند وامویان هم‌آن اخبار را رد می‌کنند، با وجود روشن بودن‌گمراهی ایشان وانکارشان آنچه‌راکه‌ما روایت می‌کنیم، می‌گوییم: انکار کردن ایشان اخبار ما را مانند انکار کردن ایشان اخبار شماراست و در این مورد تفاوتی نیست و هیچیك از خردمندان ما و شماگفته‌های خوارج را قبول ندارند و خوارج را نمی‌توان شایستهٔ نقل حدیث و روایت دانست. آنان به اخبار و روایات اعتماد ندارند زیرا تمام امت مسلمان غیر از خود راکافر می‌شمرند وهمهٔ فرقه‌های مسلمانان را ــ در روایاتی که نقل می‌کنند ــ مورد تهمت قرار می‌دهند و ظاهراً فقط به ظاهر قرآن اعتماد واعتقاد دارند وهمهٔ فرایضی راکه ــ به عقیدهٔ خودشان ــ منطبق با قرآن نباشد انکار می‌کنند وکسانی که اعتقاد و مذهب ایشان این چنین است هیچ‌گاه به آنچه که مخالف آن باشد اعتقاد ندارند.

اما در مورد امویان و طرفداران عثمان، سبب انکار ایشان ، فضایل علی(ع) را ، روشن ومعروف است وآن حرص دربارهٔ نگهداری حکومت و تعصب دربارهٔ پادشاهان و ستمگران قبیلهٔ خودشان است و از این جهت نظیر خوارج هستند و نمی‌توان اعتراض آنان را در مورد اخبار نقل شده پذیرفت، که خود از عمل به‌اخبار و روایات دور و از فهم معانی آن عاجز بودند و عمل به اخبار و روایات را رها کرده بودند و خدا را شکر که همگی منقرض شده‌اند و نه تنها هیچ‌کس از آنان باقی نمانده است که بتوان او را با فضایل علی‌سنجید بلکه ازآنان هیچ دانشمندی هم باقی نمانده وهیچ عالمی نداشته‌اندکه مخالفت او در مورد چیزی از احکام قابل نقل باشد. بنابر این اخبار مورد اعتماد ایشان هم نظیر اخبار خوارج

است، با این تفاوت که خوارج در مورد اخباری که ما در موضوع عصمت علی(ع) بیان داشته‌ایم طعنی که‌می‌زنندکافر بودن راویان است و آنان علی(ع)، عثمان، طلحه، زبیر و عایشه را هم‌کافر می‌دانند و حتی هرکس که یکی ازایـن اشخاص را دوست بدارد و او را مسلمان بداند نیزکافر می‌دانند واین طعن ایشان همهٔ راویان مسلمان را در برمی‌گیرد و به همین سبب طعن آنان قابـل اعتنا نیست و ارزشی نـدارد، و حال آنکه طعن ما در مورد اخباری که ناصبی‌ها نقل‌کرده‌اند به سبب دروغگـویی ایشان و وجود دلیل روشن بر باطل بودن معنای آن حـدیث است بـدون اینکه در مـورد عقیدهٔ آنان که ناصبی بودن است طعنی بزنیم، هـر چند بطلان عقیدهٔ ایشان بـرای ما قطعی است. به این ترتیب فرق میان ما وکسانی که به ما درمورد این اخبار اعتراض می‌کنند روشن شد.

جواز کشتن ناکثان [شرکت‌کنندگان در جنگ جمل]

دراین مورد بر صواب بودن علی(ع) در جنگهایش وبر خطا بودن وگمراهی مخالفانش‌راکه‌دراین باره شك و تردید داشتند، تـوضیح می‌دهیم.

با توجه به امامت منصوص امیرالمومنین علی(ع) و اعتقاد بـه عصمت ایشان بر طبق اخباری‌که نقل‌کردیم یقین حاصل می‌شودکه‌آنچه علی(ع) معتقد بوده وگفته و عمل‌کرده، عین حقیقت بوده است و چون صحت اخباری‌که قبلاً آوردیـم ثابت شد و مضمون‌آن هم‌بر طبق‌حکم پیامبر(ص)ـ در مورد فسق وخروج از ایمان جنگ کنندگان با علی(ع)ـ‌ثابت‌شده است، هیچ‌گونه راهی برای شك کـردن در حقانیت علی(ع) و خطای مخالفان او باقی نمی‌ماند، وبه همین اندازه‌که اکنون و درفصلهای گذشته‌گفتیم بـرای خردمندان‌کافـی است و برای اقامهٔ دلیل و حجـت در مباحثه با مخالفان بسنده است.

ما برخی از عقایدی راکه مخالفان ما در مورد امامت‌گفته‌اند و اختـلاف‌آنان دربارهٔ شمار افرادی‌که با بیعت ایشان امامـت منعقد مـی‌شود، و اجتماع‌آنان را در مواردی‌که اتفاق نظر داشته‌اند،نیز بیان مـی‌کنیم تا هـرکس به این‌کتاب مـی‌نگرد قوت حق را تشخیص دهد و قـدرت احتجاج و مناظـرهٔ بیشتر پیداکند و خـداوند توفیق دهنده بر صواب است.

بیعت باامیرالمومنین علی(ع) پس از عثمان

با اخبار متواترو احادیث آشکاراین موضوع ثابت شده است که امیرالمومنین علی(ع) در فتنه‌ای که منجر به کشته شدن عثمان شد، گوشه‌گیری کرده وحتی از خانهٔ خود در مدینه بیرون رفته است[1] تا براواین گمان برده نشود که رغبتی در بیعت کردن مردم با خود داشته است. اما اصحاب پیامبر(ص) پس از کشته شدن عثمان به‌جستجو بر آمدند و از محل او پرسیدند تا او را پیدا کردند و به حضورش رفتند و مسئلت کردندکه امامت مردم را برعهده‌گیرد و از ترس خود در مورد تباه شدن‌کار مردم شکایت کردند، وآن حضرت از پذیرش فوری خلافت خودداری کرد، زیرا سرانجام کار را می‌دانست و آگاه بود که آن قوم با او مخالفت خواهندکرد و در دشمنی نسبت به او یکدیگر را یاری خواهند داد،ولی خودداری او از پذیرفتن تقاضای آنان پذیرفته نشد و درآن باره اصرار کردند و او را به خداوند سوگند دادند وگفتند: هیچ‌کس برای امامت مسلمانان غیر از تو شایسته و سزاوار نیست وکسی جز تو را پیدا نمی‌کنیم که بتواند به این کار قیام کند و باید دربارهٔ کار دین و مسلمانان از خدا بترسی و این‌کار را بپذیری. امیرالمومنین علی(ع) در این هنگام متذکر شدکه مسلمانان با یکی از همان دو تنی که بعدها پیمان‌شکنی کردند، یعنی طلحه وزبیر بیعت کنند و در این مورد ایثار کرد و متعهد شدکه تا هنگامی که آن دو در مورد اصلاح دین و مواظبت از اسلام عمل‌کنند آنان را یاری دهد. اما مسلمانان از بیعت با هر کس دیگر جز علی(ع) خودداری کردند و هیچ‌کس جز او را به امیری نپذیرفتند. چون این خبر به طلحه و زبیر رسید هر دو با اظهار رغبت به بیعت با آن حضرت، به حضورش آمدند وباکمال رضایت اورا درامامت برخود مقدم داشتند، اما علی(ع) نپذیرفت وآن دو اصرار کردندکه بیعت ایشان را با خود بپذیرد و همهٔ مردم نیز با رضایت بر امامت آن حضرت اتفاق کردند و تصمیم‌گرفتند با هیچ‌کس دیگر غیر از

---

۱. در تاریخ طبری؛ ج ۵، ص ۱۵۴ و تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده؛ ص ۲۳۳۱، آمده است که چون عثمان محاصره شدعلی(ع) در خیبر بود و در عقدالفرید ابن‌عبدربه، چاپ مصر، ۱۹۶۷م؛ ج ۴،ص ۳۱۰، آمده‌است که‌علی(ع) درفتنهٔ کشتن عثمان به ینبع (ازشهرهای ساحلی دریای سرخ) رفت و چون‌کار بر او (عثمان) دشوار شد نامه نوشت و تقاضا کردکه آن حضرت به مدینه بازگردند. و در الامامة والسیاسة ابن‌قتیبه چاپ طه محمدالزینی، مصر، بدون تاریخ؛ ص ۳۷، نیز نظیر همین مطلب آمده است. م

او بیعت نکنند و به امیرالمومنین گفتند: اگر ایـن تقاضای ما را ، در مـورد قبول امامت و بیعت با خود ، نپذیری در اسلام شکاف ودر دین رخنه‌ای پدید خواهدآمد که‌اصلاح آن ممکن نخواهد بود. علی(ع)که برای تأکید حجت، ازپذیرش خلافت خودداری می کرد،پس از شنیدن این گفتار آنان، برای بیعت دست درازکرد و مردم همچون شترانی که به‌آبشخور هجوم می‌آورند برای بیعت هجوم‌آوردند؛ آن‌گـونه که از شدت هجوم ردای علی(ع) را پاره‌کردند و حسن و حسین از فشار مردم زیـر دست‌وپا افتادند.

این بیعت نموداری از رغبت و اشتیاق مردم دربارهٔ حکومت علی(ع) بود و اینکه او را بر تمام افراد دیگر مقدم می‌دانستند و خـواهان هیچ‌کس دیگر نبودند و برای خود چاره و پناهی جز این‌کار نمی‌دیدند و با ایـن ترتیب بیعت همهٔ مهاجران و انصاری که در بیعت عقبه و جنگ بدرشرکت‌کرده بودند وهمهٔ مومنانی که در راه دین پیکارکرده واز پیشگامان تشرف به اسلام بودنـد و در التزام رکاب پیامبر نیکو ازآزمایش بیرون‌آمده بودند وازنیکان وصالحان وگزیدگان شمرده می‌شدند صورت گرفت. وبیعت با علی(ع) چنان نبودکه یك یا دویا سه تن بیعت‌کرده باشند،آنچنان که بیعت با ابوبکر منحصر به چند تن از یارانش بـود و تنها نخست بشیربن سعد با او بیعت‌کرد و پس از او گروهی دیگر از مردم‌آن‌کار را انجام دادند.[۱] برخـی هم گفته‌اند بیعت با ابوبکر نخست فقط از سوی بشیر و عمربـن خطاب صـورت‌گرفته است. برخی هم‌گفته‌اند بیعت با ابوبکربا بشیربن سعد وعمربن خطاب وابوعبیدةبن جراح وسالم (وابستهٔ ابوحذیفه) تمام شده وصورت‌گرفته است. وگفته‌اند بیعت با کسی باکمتر از چهار تن از مسلمانان صورت نمی‌گیرد. برخی هـم‌گفته‌اند بیعت با شرکت‌پنج تن صورت می‌گیرد؛ پنج تنی که با ابوبکربیعت‌کرده‌اند و نخستین افراد بوده‌اند، عبارتند از:قیس‌بن‌سعد(؟!)[۲] واسیدبن حضیرـ که‌این دو از انصارندـ وعمر وابوعبیده وسالم ، ازمهاجران ، وسپس دیگر مردم‌باتوجه به‌بیعت این‌پنج‌تن بیعت کرده‌اند. به روزگار ما جبایی[۳] وپدرش وگروهی ازاصحاب‌آنان برهمین عقیده‌اند.

۱. برای اطلاع بیشتردراین مورد، رجوع‌کنید به‌تاریخ طبری، ترجمهٔ‌ابوالقاسم‌پاینده؛ ص ۱۳۴۷ وابوبکر جوهری (درگذشتهٔ ۳۲۳ ه ق)؛السقیفة وفدك، چاپ دکترمحمدهادی امینی؛ ص ۴۹ و ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه؛ ج ۲، ص ۳۹.م

۲. به احتمال قوی اشتباه است و همان بشیربن سعد صحیح است.م

۳. عبدالسلام‌بن محمد جبائی (درگذشتهٔ ۳۲۱ ه ق) از بزرگان معتزله است.م

در مورد بیعت با عمربن خطاب هم همین‌گونه است؛ برخی پنداشته‌اند که بیعت با کسی، با بیعت‌کردن یك تن ازمردم با اوصورت می‌گیرد واز جمله‌متکلمانی که این چنین عقیده دارند، خیاط[1]، بلخی، ابن‌مجالد و برخی از اصحاب اختیارند و می‌گویند بیعت وامامت برای عمر چنین صورت‌گرفت‌که ابوبکربه تنهایی امامت را برای عمر قرار داد و با او بیعت‌کرد. اینان دربارهٔ عثمان هم همین عقیده را دارند و می‌گویند خلافت عثمان فقط با بیعت عبدالرحمن‌بن عوف با او صورت‌گرفته است، ولی‌کسانی که با این‌گروه در این موضوع مخالفند می‌گویند بیعت باعمر از این جهت صورت‌گرفته است‌که ابوبکر با سمت امامتی‌که داشته است خلافت را برای او تعیین‌کرده است و در مورد عثمان هم می‌گویند علاوه بر عبدالرحمن‌بن عوف دیگرافراد شوراکه چهار تن بوده‌اند نیزبیعت کرده‌اند وجمع بیعت‌کنندگان با عثمان پنج نفرندکه یکی از ایشان عبدالرحمن‌بن عوف بوده است. بنابر این، مخالفان ما هم معترفندکه شمار بیعت‌کنندگان با ائمهٔ ایشان [ابوبکر، عمر و عثمان] بسیاراندك بوده است و همان شماری است‌که ما ذکرکرده‌ایم واین خود ازبراهینی است‌که بر ضرر ایشان است.

حال‌آنکه بیعت با امیرالمومنین علی(ع) با شرکت همهٔ مهاجران و انصار و مردمی‌که در بیعت رضوان شرکت داشته و درآن هنگام در مدینه بوده‌اند، صورت گرفته است. علاوه بر ایشان‌گروهی از مردم مصر و عراق که از صحابه و تابعین بوده‌اند و درآن هنگام در مدینه حضور داشته‌اند نیز بیعت‌کرده‌اند وهیچ‌کس مدعی نشده است‌که بیعت با علی(ع) فقط با بیعت یك تن یا یك شخص معروف صورت گرفته باشد و شمار بیعت‌کنندگان بیرون از شمار است و نمی‌توان‌گفت بیعت با امیرالمومنین فقط با حضور چند تن صورت‌گرفته است و حال‌آنکه این موضوع دربارهٔ ابوبکر و عمر و عثمان‌گفته شده است.

و هرگاه موضوع امامت امیرالمومنین علی و بیعت با او و برگزیدن‌آن حضرت به اجماع بزرگان مسلمانان و مومنان فاضل مهاجر و انصار، در حالت رضایت صورت‌گرفته باشد وحکومت علی(ع) با وضع بهترومؤکدتری ازحکومت سه تن پیش از او مورد اجماع بزرگان مهاجر و انصار و تابعان قرارگرفته باشد

۱. عبدالرحیم معتزلی‌معروف بەخیاط و ابن‌الخیاط (درگذشته حدود ۳۰۰ ه‍ ق) است. برای اطلاع بیشتر رجوع‌کنید به عمر رضا کحاله، معجم‌المؤلفین.م

وجوب اطاعت و فرمانبرداری از او برهمگان ثابت می‌شود و برهمگان ارتکاب مخالفت با او و سرپیچی از فرمانش حرام می‌شود و حکم کردن در مورد مخالفان و کسانی که با او جنگ کرده‌اند واضح می‌شود که همگی گمراه هستند و مخالف امر او در بطلان است و کسی که از فرمانش سرپیچی کند تبهکار وفاسق است، زیرا خداوند متعال اطاعت از اولیای امر را در کتاب محکم خویش واجب کرده و فرمانبرداری از ائمه را قرین فرمانبرداری از خود قرار داده است، آنجاکه فرموده:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خداوند اطاعت کنید و از پیامبر و صاحبان امر اطاعت کنید.»[1]

این آیه‌دلالت دارد براینکه سرپیچی ازفرمان آنان همچون سرپیچی از فرمان خداوند می‌باشد و حکم آن یکسان است.

موضوع فاسق و فاجر بودن کسانی که با امام عادل جنگ کنند، هم مورد اجماع اهل قبله می‌باشد و هم به طریق عقل و نقل ثابت است. وچون امیرالمومنین پس ازبیعت عمومی مردم با او، مرتکب رفتاری نشده که موجب خروج آن حضرت از عدالت باشد و پیش از آن هم هرگز متهم به خیانت در دین نبوده و از امامت هم کناره نگرفته است، پس کسی که از اطاعت او سرکشی کندگمراه است، تا چه‌رسد به کسی که با او جنگ کند و ریختن خون او و همراهانش را روا بدارد و با این کار موجب ستم و تباهی بر روی زمین گردد، که در این صورت طبق حکم صریح قرآن او را باید با انواع عذاب سرکوب کرد که خداوند چُنین فرموده است: «همانا کیفرآنان که با خدا و رسولش جنگ می‌کنند و در زمین به تباهی مـی‌کوشند جز این نباشد که کشته شوند یا به دار آویخته شوند یا دست و پایشان را به خلاف قطع کنند یا از سرزمین خود تبعیدشان کنند.»[2]

---

۱. آیهٔ ۵۹ از سورهٔ چهارم (نساء). برای‌اطلاع‌بیشتر از اقوال مفسران رجوع کنید به شیخ طبرسی، تفسیر مجمع‌البیان؛ ج ۳ و۴، ص ۶۴.

۲. بخشی ازآیهٔ ۳۳ سورهٔ پنجم (مائده) است. دراین باره رجوع کنید به تفاسیر، از جمله محمدبن عبدالله که بیشتر به ابن عربی معافری اندلسی مشهور و درگذشته به‌سال ۵۴۲ ه ق است. دراحکام‌القرآن؛ ج ۲، ص ۲۲۴ می گوید بدون تردید علی(ع) امام و حاکم مردم بوده‌است زیرا مردم بر او اجتماع کردند و برای او امکان نداشت که مـردم را به حال خود رها کنند و خود او شایسته و سزاورترکسی بود که با او بیعت شود و او به منظور حفظ مردم و جلوگیری از خونریزی و هرج و مـرج که ممکن بـود به‌شکست ←

و این موضوع اگر پردهٔ هوی وهوس آن را نپوشاند و خرد از درك آن کور نگردد، روشن است و از خداوند توفیق مسئلت می‌کنم.

خودداری سعدبن ابی‌وقاص واسامةبن‌زید از شرکت درجنگ جمل

سؤال:

اگر کسی بگوید چگونه مدعی اجماع مردم در بیعت امیرالمومنین علی(ع)

←اسلام منجر شود بیعت مردم را پذیرفت، و چون مردم شام از او خواستندکه قاتلان عثمان را به‌آنان تسلیم‌کند، فرمود: نخست در بیعت درآیید و سپس در طلب حق باشید تا به‌آن برسید؛ و در این باره علی(ع) از همگان نیك‌اندیش‌تر و دارای فکر و تدبیر صحیح‌تر بود، زیرا اگر می‌خواست با شتاب وعجله قصاص کند قبایل قاتلان به طرفداری از آنان‌قیام می‌کردند وجنگ سومی صورت می‌گرفت. ازاین‌رو به‌آنان مهلت داد تا مسئلهٔ حکومت و بیعت همگانی استوار شود و سپس با محاکمه و قضاوت صحیح موضوع را بررسی‌کند و میان امت هیچ اختلافی نیست‌که برای امام جایز است جهت جلوگیری از فتنه و پراکندگی، قصاص رابه تأخیر اندازد و با این ترتیب هرکس‌که بر علی(ع) خروج‌کرده، باغی و ستمگر است و جنگ با ستمگر وباغی تا هنگامی‌که تسلیم حق نشود و صلح نکند واجب است و جنگ امیرالمومنین با مردم شام که از بیعت خودداری کردند و با اصحاب جمل و خوارج‌که بیعت او را شکستند واجب و برحق بوده‌است، و برآنان واجب بوده‌است‌که به‌حضورعلی(ع) بروند و برابرش بنشینند وآراء خود را بر او عرضه دارند و بخواهند درصورت صحت، برآورد وچون هیچ‌کدام چنین نکرده‌اند همگی باغی و سرکشند و مصداق این گفتار خداوندکه می‌فرماید: «با گروهی‌که از حق سرکشی می‌کنند جنگ‌کنیدتا به فرمان خدا تسلیم شوند.» و معاویه سعدبن ابی وقاص را سرزنش‌کردکه چرا با اودر جنگ همراهی نکرده است. سعد پاسخ دادآری ازاینکه در جنگ با گروه‌سرکش و ستمگر خودداری‌کردم پشیمانم، و مقصودش ازگروه سرکش معاویه و پیروانش بود.

جصاص (درگذشتهٔ ۳۷۰ه ق) دراحکام‌القرآن؛ ج۳، ص ۴۹۲، آورده‌که علی(ع) در جنگ باگروههای سرکش‌برحق بود و در این باره هیچ‌کس مخالفت نکرده‌است.

وآلوسی‌درتفسیر روح‌المعانی؛ج ۲۶،ص۱۵۱،از حاکم نیشابوری وبیهقی از قول عبدالله بن عمر نقل می‌کندکه می‌گفته است در هیچ موردآن‌قدر پشیمان نیستم و اندوه نمی‌خورم که در مورد جنگ نکردن خودم با گروه سرکش، و مقصودش از گروه سرکش معاویه و پیروان اوست‌که برعلی(ع) خروج‌کردند. آلوسی در این مورد سخن دیگری از خود اظهار نداشته ولی از برخی از علمای حنبلی نقل می‌کندکه جنگ با سرکشان واجب است و علی(ع)که در مدت خلافت خود با آنان جنگ‌کرده‌است و به جهاد با کافران نپرداخته بهترین جهاد را انجام داده‌است وکار اوبرتر ازجهاد بوده‌است.

هستید و حال‌آنکه خودتان می‌دانید که بـرطبق اخبار صحیح، سعدبـن ابـی‌وقاص، عبدالله‌بن عمربن خطاب، اسامة‌بن زیـد و محمدبـن مسلمه بـه اتفاق از شرکت در جنگ جمل و یاری دادن علی(ع) خودداری و با او مخالفت کردند.

پاسخ:

به این شخص چنین پاسخ داده خواهد شد که حرکت نکردن ایـن اشخاص در التزام امیرالمومنین(ع) به بصره و عقیدهٔ آنان در خودداری از شرکت در جنگ جمل معروف ومشهوراست،ولی این موضوع منافاتی با بیعت کردن آنان با علی(ع) وتسلیم‌شدن ایشان باآزادی واختیار به‌امامت آن حضرت ندارد. کسی که ادعا می کند ایشان از بیعت با علی امتناع داشته‌اندچنین پنداشته است که خودداری آنان از یاری‌دادن امیرالمومنین در جنگ جمل به‌سبب خودداری آنان از بیعت بوده‌است و حال آنکه آنچنانکه پنداشته نیست وگاهـی بـرای آدمـی در مـوضوعی که سلطان آن را با یقین مقرون به صلاح مـی‌داند شك و تـردیدی حاصل مـی‌شود و سلطان هـم به مناسبت رعایت پاره‌ای از مقتضیات، مصلحت نمی‌بیند که او را برانجام چیزی که در آن شك دارد مجبور کند. گاهی هم آدمی کار صحیح و صواب دیگری را نـادرست و منطبق بر هوی می‌داند و دراین مورد به ایراد شبهه می‌پردازد و همین شبهه موجب می‌شود که بسیاری از مردم او را درمخالفت موجه و معذور بدانند. وانگهی هر کس که معتقد به امامت کسی باشد ناچار از هماهنگی در همهٔ امور بـا او نیست و ممکن است در موردکسی این اعتقاد را داشت که او رئیس و امـام و مقدم در امـور دینی است و در عین‌حال برخی از فرمانهای او را اجرا نکرد و اگر چنین نباشد هـر کس که خدا را می‌شناسد و به اومعتقد است نباید مرتکب خلاف شود و نباید با هیچیك از فرمانهای پیامبری که به او ایمان دارد مخالفت کند و هیچیك از مخالفان مـا معتقد نیستند که در مورد امامت کسی باید در همهٔ امور از او پیروی کـرد. بنابرایـن نمی‌توان این شبهه را پذیرفت که آنان بیعت‌علی(ع) را قبول نداشته‌اند، وانگهی اخباری رسیده‌است که آنان اذعان به بیعت داشتند و درعین‌حال از یاری و مساعدت علی(ع) در جنگ جمل خودداری کردند و در این مورد بهانه‌هایـی برای خـود تراشیدند و جنگ جمل راکاری نادرست پنداشتند و درمورد خطایی که مرتکب شدند بهانه‌هایی آوردند که در نظایر آن آورده می‌شود.

ابومخنف لوط‌بن یحیی ازدی[۱] در کتابی که دربارهٔ جنگ بصره (جمل) تصنیف کرده‌است از قول اصحاب خود، و همچنین دیگر راویان اخبار و سیره، از قول اصحاب امیرالمومنین علی(ع) روایت می کنند که چون امیرالمومنین آهنگ بصره کرد، آگاه شد که سعدبن ابی‌وقاص، اسامه، محمدبن مسلمه و عبدالله‌بن عمر از حرکت با اوسنگینی و خودداری می کنند. کسی پیش آنان فرستاد و چون آمدند، فرمود: از قول شما سخنان سبکی شنیده‌ام که خوش نمی‌دارم و در عین‌حال با آنکه بیعت من برگردن شماست، شما را مجبور نمی کنم که همراه من بیایید. گفتند: چنین است. فرمود: چه چیز موجب شده‌است از همراهی با من خودداری کنید؟ سعدبن ابی وقاص گفت: من خوش‌ندارم دراین جنگ شرکت کنم، که می‌ترسم مبادا مؤمنی را بکشم و اگر به من شمشیری بدهی که مؤمن را از کافر بازشناسد، همراه تو جنگ خواهم کرد.

اسامه گفت: تو گرامیترین خلق خدا در نظر منی، ولی من با خدا پیمان بسته و عهد کرده‌ام، با کسی که لااله‌الاالله می‌گوید جنگ نکنم. اسامه به روزگار رسول خدا(ص) در یکی از جنگها با مشرکان نیزهٔ خویش را به سوی مردی بلند کرد و آن مرد ترسید و لااله‌الاالله گفت، اسامه توجه نکرد و نیزه را فروآورد و آن مرد را کشت و چون این موضوع به‌اطلاع پیامبر(ص) رسید، فرمودند: ای اسامه آیا مردی را که شهادت لااله‌الاالله می‌دهد می کشی؟ گفت: ای رسول خدا او این کلمه را برای نجات از مرگ بر زبان‌آورد. فرمودند: آیا از کشتن او نترسیدی؟ و اسامه مدعی بود که پیامبر(ص) به اوفرموده‌اند: با شمشیرت همراه کسی که با کافران جنگ می کند، جنگ کن. چون جنگ میان‌مسلمانان درگرفت، شمشیرش را به سنگ زد و شکست.[۲]

عبدالله‌بن عمر هم گفت: من در این جنگ چیزی را درست نمی‌شناسم و از تو می‌خواهم مرا به کاری که نمی‌شناسم مجبور نکنی.

---

۱. از دانشمندان بزرگ قرن دوم هجری (و درگذشتهٔ ۱۵۷ه ق) است. برای اطلاع از نام کتابهای او، رجوع کنید به ندیم، الفهرست؛ ص ۱۰۵. م

۲. برای اطلاع از این موضوع که در سریهٔ بشیربن سعد به فدك که در شعبان سال هفتم هجرت اتفاق افتاده است، رجوع کنید به واقدی، المغازی، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی، چاپ مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲ ه ش؛ ج ۲، ص ۵۵۰. این ادعای اسامه که پیامبر به او چنان فرموده‌اند در آن کتاب نیامده‌است. م

امیرالمومنین (ع) فرمودند: هر شیفته و به فتنه درافتاده را نمی‌توان سرزنش کرد. مگر شما در بیعت من نیستید؟ گفتند: آری. فرمود: بروید که به زودی خداوند مرا از شما بی‌نیاز خواهدکرد. آنان اعتراف به بیعت کردند و بـرای شرکت نکردن خود بهانه‌هایی آوردند که امیرالمومنین آن بهانه‌ها را باور نکرد و به‌آنان تذکـر داد که با شرکت نکردن در جهاد، به فتنه‌درافتاده‌اند و فقط به همین مقدار قناعت کـرد و لازم ندانست که بیش از آن چیزی بگوید، زیرا دلایلی که در مـورد برحـق بودن‌آن حضرت وجود داشت چنان‌آشکار بودکه او را از احتجاج با ایشان بی‌نیاز می‌ساخت و بیشتر گفتگو کردن باآنان ضرورت نداشت. وانگهی علـی(ع) از باطـن‌کار ایشان آگاه بودکه برای مخالفت خود به‌هرحال بهانه‌تراشی خواهندکرد و ضرورتی برای تذکر بیشتر احساس نکرد و همان اندازه تذکر داد.

خداوند متعال هم در مورد این حالت بهانه‌تراشی آدمی درآیه‌هـای ۱۴ و ۱۵ سورهٔ قیامت چنین فرموده‌است: «بلکه انسان بـر نفس خـویش بیناست و هـرچند عذرهایی بر خود بیفکند».

یکی از علما می‌گوید: انگیزهٔ آنان در یـاری نـدادن امیرالمومنین(ع) پس از بیعت باآن حضرت معلوم و آشکار است و بهانه‌هایی که می‌آوردند نوعی حیله‌گـری و سرپوش‌نهادن بر نیتهای درونی ایشان بودکه از بیم رسوایی اظهار می‌داشتند.

او می‌گوید: سبب اصلی خودداری سعدبن مالک[1] از یاری‌دادن امیرالمومنین (ع) حسد بود، زیـرا سعد طمع داشت‌که خود بـه مقام خلافت رسد و چـون از آن ناامید شد و به‌آن مقام نرسید، حسد موجب‌آمدکه از نصرت علی(ع) خودداری کند و با رأی و اندیشهٔ اومخالفت ورزد، و در واقع طمع سعد دربارهٔ کاری‌که شایستگی آن را نداشت وگستاخی او در اینکه خود را همپایهٔ علی(ع) بدانـد او را به تباهـی کشاند و این موضوع ازآنجا سرچشمه می‌گرفت‌که عمربن خطاب، سعد را هـم از اعضای شورای شش‌نفری قرارداد وشایستگی او را برای رسیدن به خلافت‌تصویب کرد و سعد هم پنداشت‌که شایستگی احراز مقام امامت و رهبری را دارد و این فکر دنیا و دین او را تباه ساخت و سرانجام هم به‌آنچه امید بسته بود نـرسید و تهیدست

۱. نام اصلـی ابی‌وقاص، پـدر سعد، مالك است وگاهی به جای سعدبن ابی‌وقاص، سعدبن مالك مـی‌گویند. رجـوع‌کنید به ابـن‌عبدالبر،‌استیعاب؛ ج ۲، ص ۱۸ در حاشیهٔ الاصابة فی‌تمییزالصحابة ابن‌حجر عسقلانی، چاپ‌مصر، ۱۳۲۸ ه‍.ق.

از دنیا رفت.

اما اسامةبن زید را پیامبر(ص) در بیماری قبل از رحلت خود بر ابوبکر و عمر و عثمان فرماندهی بخشید ولی پس از رحلت آن حضرت آن قوم از لشکرگاه اسامه برگشتند و با او مکر و خدعه کردند و متعهد شدند که خلافت از ایشان و فرماندهی لشکر از او باشد وچون ازحرکت کردن با او و اطاعت فرمانش سرپیچی کردند او را بدین‌گونه فریفتند و او هم فریفته شد و بازی‌دادن آنان را پذیرفت و خوب می‌دانست که امیرالمومنین علی(ع) هرگز با او معامله نخواهدکرد و چون آنان او را به بازی نخواهدگرفت و او را از منزلت واقعی خودش برتر نخواهد داشت و سمتهایی را که آنان به او داده‌اند نخواهد داد؛ و با او چون بردگان آزاد شده وکسانی که بر ایشان حق نعمت دارد رفتار می‌کند. چنانکه می‌دانیم رسول خدا پدر اسامه، یعنی زید را پس ازآنکه برده بودآزادکرده‌بود و پس از پیامبر(ص) این حکم دربارهٔ اسامه هم جاری بود. و به هر حال اسامه از آن طبقه‌که موالی هستند بوده‌است و ازاین جهت بیم‌آن داشت که از مقام و مناصبی که دیگران به او داده‌اند درافتد و گویا چاره‌ای جز کفران نعمت و مخالفت با سرور و سید خود ندیده و نفسش او را به این کارکشانده بود.

اما محمدبن مسلمه از دوستان ویژه و سرسپردهٔ عثمان‌بن عفان بوده و همین موضوع او را وادار به معاونت خونخواهان عثمان‌کرده‌است، در عین‌حال دوست نمی‌داشت که تظاهر به همراهی با طلحه و زبیرکند، چون راه‌آنان با راه او تفاوت داشت. از سوی دیگر نمی‌خواست دشمنان‌آنان را هم یاری دهد، این بود که بر خلاف میل باطنی خود مصلحت ندانست در سرکوبی طلحه و زبیر هم شرکت‌کند و برای نهان داشتن بدسرشتی خود چنان عذر و بهانه‌ای تراشید.

اما عبدالله‌بن عمرمردی نادان وکم خرد بود و دشمنی نسبت به امیرالمومنین علی(ع) را هم ازگذشتهٔ خود به ارث برده بود و مودت و عداوت پدران را نسبت به اشخاص، فرزندان به ارث می‌برند. وانگهی علی(ع) او را با مهدورالدم دانستن برادرش ــ عبیداللہ‌بن عمر که هرمزان را کشته بود ــ به وحشت انداخته بود. عبدالله برادرش را از مدینه بیرون برد و او در سرزمینهای دیگر سرگردان بود و در امان

نبود که اگر به او دسترسی پیدا کنند قصاص خواهد شد[1] و به این سبب عبدالله‌بن عمر تن به اطاعت از امیرالمومنین علی(ع) نداد و خشم او مانع شد که آن حضرت را یاری دهد و در مورد لزوم جنگ با سرکشان تجاهل کرد و مدعی شد که در آن مسئله سرگردان است.

در مورد انگیزه‌های این قوم در یاری نکردن امیرالمومنین علی(ع) همین مطالب از خود آن حضرت هم روایت شده‌است و اگر آن روایت صحیح باشد، موجب تأکید بیشتر است و اگر ثابت هم نشود کسی که چنان اعتراضی می‌کند نمی‌تواند از اهل علم و دارای فکر درست و زیرکی باشد.

بر فرض که ما این ادعای مخالفان خود را بپذیریم که سعدبن ابی و قاص، محمدبن مسلمه، اسامةبن زید و عبدالله‌بن عمر به‌دلیل کناره‌گیری از یاری دادن امیرالمومنین در جنگ جمل از بیعت با آن حضرت امتناع داشته‌اند و علاوه بر این چهارتن گروه دیگری را هم که آشکارا دشمنی خود را با علی(ع) اظهار داشته‌اند بر آنان بیفزائیم، نظیر زیدبن ثابت، حسان‌بن ثابت، مروان‌بن حکم‌بن ابی‌العاص، عبدالله‌بن زبیر و فرزندان عثمان؛ و جماعتی از بنی‌امیه که روز کشته شدن عثمان و محاصرهٔ خانهٔ او آنجا بودند و همگی معروف به‌دشمنی با بنی‌هاشمند و چه در دوره جاهلی و چه بعد از اسلام با آن حضرت مخالفت کرده‌اند، باز هم بنا بر اعتقاد مخالفان ما در مورد چگونگی عقد بیعت و امامت، زیانی به امامت علی(ع) نمی‌رساند و قبلاً گفتیم که حشویه و مرجئه و خوارج و معتزله ثابت شدن خلافت را با بیعت‌کردن آزادانهٔ تنی چند از اهل خرد کافی می‌دانند و ما هم نمی‌خواهیم درمورد امامت علی(ع) مدعی شویم که تمام مسلمانان بر بیعت با او اجماع کرده‌اند، بلکه به‌همان چیزی که عقل حکم می‌کند استناد می‌کنیم که بسیاری از اهل فضل و اجتهاد با علی(ع) بیعت کرده‌اند و گروه بسیاری از مهاجران نخستین و بزرگان انصار

---

۱. برای اطلاع ازچگونگی کشته شدن هرمزان و یکی از وابستگان سعدبن ابی‌وقاص به نام جفینه و دختری از ابولؤلؤة به دست عبیدالله بن‌عمر، در منابع اهل سنت، رجوع کنید به ابن‌سعد، طبقات؛ ج ۳، ص ۲۵۹ و تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده؛ ص۲۰۸۵ـ۲۰۸۳. عبیدالله پس از به خلافت رسیدن امیرالمومنین‌علی(ع) به شام گریخت و به معاویه پناه برد و در جنگ صفین با او بود و در همان جنگ کشته شد. در این باره رجوع کنید به نویری، نهایةالارب، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی؛ ج ۴، ص ۳۳۶ـ۳۳۴. م

و فضلای مسلمانان که درآن روزگار در مدینه بودند وگروه بسیاری از تابعان و گزیدگان و نیکوکاران حجاز و عراق و مصر و دیگر سرزمینها که درآن هنگام در مدینه حضور داشتند همگی ــ بجز همین چند تنی که مخالفان ما ادعا می‌کنند ــ به امامت علی(ع) راضی شدند و باکمال میل عهده‌دار شدن خلافتش را پذیرفتند و معتقد بودند که هیچ کس جزاو سزاوارآن نیست و با رغبت و آزادی او را برگزیدند و از او پیروی کردند، و پس از بیعت هم در جنگ با دشمنانش جانفشانی کردند و معتقد بودند که خودداری از اطاعت فرمان اودر جنگ با دشمنانش گمراهی وتباهی و مایهٔ خروج از ایمان است.

قبلاً گفتیم که به‌اعتقاد مخالفان ما بیعت فقط با شرکت اندکی از مردم منعقد می‌شود. برخی بیعت پنج‌تن و برخی دیگر بیعت چهارتن و برخی بیعت دوتن و گروه زیادی از ایشان فقط بیعت یك‌تن راکافی‌می‌دانند. بنابراین مخالفت این چندتن در مورد بیعت علی(ع) و درستی آن چه زیانی دارد وآن هم شرکت نکردن ایشان در جنگ است که پس از بیعت با علی(ع) از شرکت درآن خودداری کردند و مخالفت معاویة‌بن ابی‌سفیان و عمروعاص هم‌ــ‌پس ازآنکه خودشان به‌علی (ع) نامه نوشتند و پیام دادند که حاضرند به‌شرط آنکه همان‌گونه که عثمان‌آن دو را بر سرزمینهایی والی کرده است علی(ع) هم‌آن دورا تثبیت کند بیعت نمایند و علی(ع) از خوف خداوند متعال پیشنهادشان را نپذیرفت ــ چه ارزشی می‌تواند داشته باشد وآن دو پس از این تقاضاکه پذیرفته نشد مخالفت خودراآشکار ساختند. مخالفان ما خود را به‌نادانی می‌زنند یاآنکه اطلاع صحیحی از اخبار ندارند و در نادانی خود غوطه می‌خورند.

ما اکنون‌گروهی از بیعت‌کنندگان با امیرالمومنین علی(ع) راکه همگان به امامت او راضی بوده و در فرمانبرداری از او جانفشانی کرده‌اند نام می‌بریم، تا هر شخص منصفی با آگاه شدن ازنامهای‌ایشان متوجه مراتب عنایت‌آنان به‌دین و منزلت ایشان در نظر پیامبر(ص) و پیشگامی آنان‌گردد، و بداند که حتی یك‌تن از ایشان اگر باکسی بیعت‌کند بنا به‌اعتقاد مخالفان ما، امامت آن شخص منعقد می‌شود تا چه رسد به‌این‌گروه، وآنچنانکه مخالفان ادعا می‌کنند که ثبوت امامت با اختیار مردم وآراء ایشان است با توجه به‌شمار اشخاصی که با امیرالمومنین بدون هیچ تردید بیعت‌کرده‌اند و به‌اتفاق سرتسلیم به‌امامت او فروآورده‌اند، شبهات امویان و دیگران

که خواسته‌اند در این موضوع اشکالتراشی کنند باطل می‌شود و وجوب اطاعت علی(ع) و حرمت مخالفت با او و سرپیچی از فرمانش ثابت می‌گردد.

در جنگ جمل یکهزار و پانصدتن از بزرگان مهاجران نخستین و پیشگامان در اسلام و انصاری که از اصحاب عقبه و شرکت‌کنندگان در جنگ بدر و بیعت رضوان بوده‌اند همراه علی(ع) شرکت کرده‌اند، هفتصدتن ازمهاجران و هشتصدتن از انصار غیر از فرزندان و همپیمانان و وابستگان ایشان وگروه بسیاری از قبایل دیگر عرب که همگی ازتابعان هستند و دراین مورد اخبار صحیح وثابت شده رسیده است.

بیعت مهاجران

از جملهٔ مهاجرانی که با امیرالمومنین بیعت کرده‌اند عماربن یاسر است که از اصحاب خاص و دوستان نزدیك پیامبر(ص) است و پیش از بعثت پیامبر(ص) مورد اعتماد بوده و پس از بعثت از یاری دهنده‌ترین افراد است و از افرادی است که در راه اطاعت فرمان پیامبر(ص) بسیار کوشش کرده است، او و پدر و مادرش در آغاز اسلام در راه خدا سخت شکنجه شده‌اند و هیچیك از اصحاب رسول خدا دراین مورد به‌درجهٔ او نمی‌رسد و به‌هیچیك آن همه سختی که به‌او رسیده نرسیده است و او برای اسلام شکیبایی کرده و در راه خدا سرزنش سرزنش‌کننده را اهمیت نداده است و با شدت گرفتاری همواره در ایمان خود استوار بوده است و پیامبر(ص) او را چنان ستوده است که هیچیك از صحابه درآن مورد از او پیشی نگرفته است و پیامبر برای او گواهی به بهشت داده است و بطور قطع قاتل او را بیم داده و فرموده است: «بر قاتل عمار مژده باد بر آتش»[1] و اخبار دیگری که مورد اتفاق اهل حدیث و تاریخ است در ستایش او از پیامبر(ص) نقل شده است، از جمله این حدیث که فرموده‌اند: «همانا بهشت مشتاق عمار است و بهشت به عمار مشتاق‌تر ازعمار به‌بهشت است.» و این گفتار رسول خدا که فرموده‌اند: «قاتل عمار

۱. برای اطلاع بیشتر ازمقام شامخ عمار یاسر و عنایات مخصوص پیامبر(ص) به‌او، در منابع اهل سنت، رجوع کنید به‌بحث مفصل محمدبن سعد، طبقات؛ ج۳، بخش اول، ص ۱۸۹-۱۷۶ و همان مأخذ، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی ، وهمچنین رجوع کنید به ابن‌عبدالبر، استیعاب؛ ج۲، ص۲۸۱-۲۷۶ (درحاشیهٔ اصابة) که‌شأن نزول چندآیهٔ قرآن را هم دربارهٔ اوآورده است.م

وکسی راکه جامه‌های او را بیرون کشد به آتش مژده دهید.» و این گفتار آن حضرت که فرموده‌اند: «عمار همچون پوست میان چشم و بینی من است.» و این گفتار پیامبر که: «مرا درمورد عمار آزار مدهید.» و این گفتار آن حضرت که: «عمار سراپا انباشته از ایمان و عمل و علم است.» و نظایر این ستایشها و بزرگداشتها که مخصوص او بوده است.

بعضی دیگر از بیعت کنندگان با علی(ع) عبارتند از: حصین بن حرث بن عبدالمطلب و طفیل بن حرث که هر دو از مهاجران شرکت کننده در جنگ بدرند.

مسطح بن اثاثه، حجاربن سعدغفاری، عبدالرحمن بن جمیل جمحی، عبدالله و محمد پسران بدیل خزاعی، حرث بن عوف، ابوعابد لیثی، براءبن عازب، زیدبن صوحان، یزیدبن نویره که پیامبر(ص) برای او مژده به‌بهشت داده‌اند.[1] هاشم بن عتبة بن مرقال، بریدهٔ اسلمی، عمروبن حمق خزاعی که هجرتش در راه خدا و رسول خدا مشهور و منزلت او در پیشگاه پیامبر معروف است[2] و ستایش پیامبر(ص) دربارهٔ او نقل شده است.

حرث بن سراق، ابواسیدبن ربیعه، مسعودبن ابی‌عمرو، عبدالله بن عقیل، عمربن محصن، عدی بن حاتم و عقبة بن عامر و دیگر کسانی که در شمار و طبقهٔ ایشانند و عصر پیامبر(ص) را درك کرده‌اند؛ مانند حجربن عدی کندی و شدادبن اوس و نظایر ایشان که همگی از لحاظ تقوی و دین دارای مرتبه و مقام‌بلندی هستند که اگر بخواهیم همه را بیان کنیم و درباره‌شان سخن بگوییم مطلب به‌درازا می‌کشد.

بیعت انصار

از جمله انصاری که‌با امیرالمومنین بیعت کرده‌اند: ابوایوب وخالدبن زید ـ که از دوستان پیامبر(ص) بوده‌اند ـ خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین، ابوالهیثم بن التیهان، ابوسعید خدری، عبادة بن صامت، سهل و عثمان پسران حنیف، ابوعباس زرقی سوارکار شجاع رسول خدا(ص) در جنگ احد.

---

۱. ابن حجر در الاصابه؛ ج۳، ص۶۶۴، می‌نویسد که پیامبر دوبار برای یزیدبن نویره مژده به بهشت داده‌اند.م

۲. برای اطلاع بیشتر در مورد عمروبن حمق در منابع اهل سنت، رجوع کنید به ابن اثیر، اسدالغابة فی معرفة الصحابه؛ ج۴، ص۱۰۰.م

زیدبن ارقم، سعدوقیس پسران سعدبن عبادة، جابربن عبدالله‌بن‌حزام،مسعودبن اسلم، عامربن اجبل، سهل‌بن سعید، نعمان‌بن حجلان، سعدبن زیاد، رفاعةبن سعد، مخلد و خالد پسران ابی‌خلف،ضرار بن صامت، مسعودبن‌قیس، عمربن بلال، عماربن اوس، مرة ساعدی، رفاعةبن مالك زرقی،جبلةبن عمرو ساعدی، عمربن حزم، سهل‌بن سعد ساعدی و گروهی دیگر از انصار که در هر دوبیعت ـ عقبه ورضوان ـ شرکت‌کرده‌اند و به‌هر دو قبله ـ بیت‌المقدس و کعبه ـ نمازگزارده‌اند و مخصوص به‌مدایح قرآنی وستایش پیامبر(ص) بوده‌اندو دراین مورد حتی دو تن از اهل علم، مخالف نیستند وکسان دیگری از انصار که اگر نام همگی را ثبت‌کنیم این کتاب مفصل می‌شود و جای آن نیست‌که شمار همهٔ‌ایشان را بیاوریم.

بیعت بنی‌هاشم

از خاندان هاشم، خاندانی‌که مخصوص به‌نبوت، و معدن رسالت و محل فرودآمدن وحی وآمدوشد فرشتگان بوده‌اند؛ حسن وحسین(ع)ـ که دو سبط رحمت و سرور جوانان اهل بهشتند. ـ محمدبن حنفیه، عبدالله، محمد و عون پسران جعفر طیار؛ عبدالله و فضل و قثم و عبیدالله پسران عباس عموی پیامبر؛ عبدالله‌بن‌ابی‌لهب، عبدالله‌بن زبیربن عبدالمطلب، عبدالله‌بن ابی‌سفیان‌بن حرث‌بن عبدالمطلب و عموم افراد خاندان هاشم و خاندان عبدالمطلب با امیرالمومنین علی(ع) بیعت کرده‌اند.

بیعت شیعیان دیگر

ازجملهٔ دیگر کسانی‌که بیعت ایشان قابل ذکراست وآنان اهل فضیلت در دین و ایمان و علم و فقه و قرآن بوده‌اند و فقط به‌عبادت خداوند و جهاد و تمسك به حقایق ایمان مشغول بوده‌اند، محمدبن ابی‌بکر است‌که ربیب و پرورش یافتهٔ امیرالمومنین علی(ع) می‌باشد و سخت مورد محبت آن حضرت بوده است.

محمدبن‌ابی حذیفه‌که از دوستان ویژهٔ علی(ع) بوده و در راه فرمانبرداری از او به‌شهادت رسیده است.

مالك‌بن‌حارث‌اشتر نخعی که‌شمشیر علی(ع)ومخلص‌در ولایت‌ودوستی‌اوست.

ثابت‌بن قیس نخعی،کمیل‌بن زیاد، صعصعةبن صوحان عبدی، عمربن زرارهٔ

نخعی، عبدالله‌بن ارقم، زیدبن الملفق، سلیمان‌بن صرد خزاعی، قبیصه، جابر، عبدالله، محمدبن بدیل خزاعی، عبدالرحمن‌بن عدیس سلولی، اویس قرنی، هند جملی، جندب ازدی، اشعث‌بن‌سوار، حکیم‌بن جبله، رشید هجری و معقل‌بن قیس‌بن‌حنظله، سویدبن حارث، سعدبن مبشر، عبدالله‌بن وال، مالك‌بن ضمره، حارث همدانی و حبة‌بن جویرة عرنی و دیگر، کسانی هستند که به هنگام کشته شدن عثمان در مدینه بودند و همگی باکمال رضایت به پیشوایی امیرالمومنین تسلیم شدند و با او بیعت کردند که با هر کس جنگ‌ کند ایشان هم جنگ کنند و با هر کس صلح کند ایشان هم صلح کنند، و اینکه دریاری‌دادن اوهرگز پشت به جنگ نکنند. و آنان در همهٔ جنگهای امیرالمومنین همراهش بودند وحتی یك تن از ایشان از شرکت در جنگ خودداری نکرد. برخی ازآنان در راه یاری دادن علی(ع) شهید شدند و برخی همچنان بر راه خود پایدار ماندند تاهنگامی که علی(ع) رحلت کرد وآنان که پس از آن حضرت باقی ماندند همچنان برولایت او بودند و اعتقادداشتند که علی(ع) برای امامت از همگان برتر بوده است.

و چون بیعت با امیرالمومنین علی(ع) بدین‌گونه بوده‌است که‌گفتیم و این‌عده که صفات‌ایشان‌را بر شمردیم‌باکمال رضا و فرمانبرداری و اعتقاد با اوبیعت کرده‌اند؛ اعتراض‌معترضان‌درمورد شرکت‌نکردن آن‌چند تن‌درجنگ، یاخودداری آنان‌از بیعت باعلی(ع) در خوراهمیت نیست، که‌کمی‌شمارشان واضح شد وگفتیم مقصود ما این است‌که اغلب مهاجران و انصار با او بیعت‌کرده‌اند و بیعت نکردن‌آن چند تن ـ که نام و شمار همه‌شان را ضبط کرده‌اند و شمار اندکی هستند، و از کس دیگری جز همانها نام برده نشده است ـ به ادعای ما زیانی نمی‌رساند و سخن ما صحیح است که عموم مهاجران و انصار و شرکت‌کنندگان در جنگ بدر و بیعت رضوان، و تابعان، در مورد امامت علی(ع) اتفاق داشته‌اند؛ همان‌گونه‌که‌گفتیم وشرح دادیم، و منت خدای را.

اجبار در بیعت

اگر کسی اعتراض کند و بگوید: شما در احتجاج خود با مخالفان خویش در مورد بیعت علی(ع) و اثبات آن وگمراهی مخالفان او و اینکه‌کسانی‌که با او جنگ کرده‌اند از ایمان خارجند؛ مدعی هستید‌که اصحاب پیامبر(ص) در کمال‌آزادی و

اختیار با علی(ع) بیعت کرده‌اند و همگی بـا میل و رغبت خواسته‌اند که او عهده‌دار امر امامت شود و می‌گویید در این باره از او استدعا کرده‌اند و او خودداری کرده و نپذیرفته است تا آنکه مسلمانان جمــع شده‌اند و بـــا اصرار و میل خود مهاجران و انصار بیعت صورت گرفته است و حــال آنکـه اخباری بـــرخلاف این مـــوضوع در دست است، و گفته شده است که امت مجبور شده‌اند و با زور و اکراه بیعت کرده‌اند؛ از جمله واقدی[۱] از قول هاشم بـــن عـــاصم از منذر بـــن جهم نقل می کند کـه می گفته است، از عبدالله‌بن ثعلبه پرسیدم: بیعت علی(ع) چگونه بود؟ گفت: بیعتی دیـــدم که سردستهٔ آن اشتر نخعی بود و می گفت هر کس بیعت نکنـد گردنش را خواهم زد و و حکیم بن جبله و وابستگان آن دو بر این کار گماشته شده بودند. چه تصور کرده‌ای؟ بیعتی آمیخته به سخت‌ترین اجبار بود، و سپس افزود: دیدم مردم پراکنده می‌شونـد و آنان را در حالی که نسبت به ایشان خشونت می کردند و می‌زدند، می آوردند؛ برخی بیعت می کردند و برخی می گریختند.

همچنین واقدی از قـول سعیدبن مسیب[۲] نقل می کند کـــه می گفته است، سعد بن زیدبن نفیل را دیدم. پرسیدم: بیعت کردی؟ گفت، چه کنم که اگر بیعت نمی کردم اشتر و وابستگانش مرا می کشتند.

واقدی همچنین می گوید: مردم مـــوضوع سخن طلحه و زبیر را می‌دانند که می گفته‌اند مـــا بـــا زور و اکراه بیعت کردیـــم. و نیز از آن دو روایت شده است که می گفته‌اند، دستهای ما با علی(ع) بیعت کرد، ولی دلهای ما با او بیعت نکرد و ایـن سخن از طلحه مشهور است که می گفته‌است: «مجبـــور بـــودم بـــا علی(ع) بیعت کنم وگرنه گردنم زده می‌شد».

مخالفان مـا می گویند در صورتی که بیعت با علی بـــا زور و اکراه مـــردم و مجبور ساختن آنان صورت گرفته باشد امامت او ثابت نمی‌شود و نظیر این اجبار و فشار در بیعت مردم با ابوبکر و عمر و عثمان نبوده است.

در پاسخ کسی کـــه چنین اعتـــراض و سؤالی کند، می گوییم: نخست اینکه

۱. منظور محمدبن عمر واقدی (درگذشتهٔ ۲۰۷ ه ق) مؤلف مغازی و کتابهای بسیار دیگر از جمله کتاب الجمل است. برای اطلاع بیشتر از آثار او، رجوع کنید بـــه نـــدیم، الفهرست، ص ۱۱۱.

۲. سعیدبن مسیب (۹۴-۱۳ ه ق) از تـــابعین است. بـــرای اطلاع از شرح حـــال او رجوع کنید به *ابن سعد، طبقات*، ج ۵، ص ۱۰۶-۸۸.

واقدی مردی است که گرایش بـه عثمان داشته و از علی رویگردان بـوده است[۱] و آنچه که از او دربارهٔ مجبـور بودن مردم بـه بیعت با امیرالمومنیـن علی(ع) نقل می‌کنند و چیزهای یاوهٔ دیگری‌هم به‌دروغ براومی‌بندند، چون مدعی این موضوع را نقل می‌کند، به اجماع مورد قبول نیست وآنچه طرف دعوی در مـورد مخدوش کردن عدالت طرف دیگراظهارمی‌دارد،بدون اقامهٔ دلیل پذیرفته‌نخواهدبود.وانگهی سخن کسی که مورد اتهام وسوءظن است ــ بدون هیچ‌گونه اختلاف ــ مسموع‌نیست و نمی‌توان حدیثی راکه از عبدالله‌بن ثعلبه نقل می‌کند حجت دانست.

دوم‌آنکه، بـر فرض واقدی از همهٔ این اموری که‌گفتیم منزه باشد، خبری که نقل‌کرده، خبر واحدی است که بـا اخبار متواتـری که بـر خلاف آن رسیده است مغایرت دارد و در نتیجه خبر سستی است و قابل پذیرش نیست.

اما خبری که ابن مسیب از قول سعیدبن زیدبن نفیل نقل می‌کند، در آن اقرار صریح کرده که سعیدبن زیـد بیعت را انجام داده است و ایـن ادعا که سعید از بیم اشتر بیعت‌کرده است صحیح نیست، زیـرا ظاهر قضیه بـر خلاف ادعای اوست و چنان نیست که هرکس به تصور خود از چیزی بترسدآن ترس واقعیت داشته باشد، بلکه بیشتر کسانی که مدعی‌ترس هستند، پندار یاوه وگمان بیهوده وخیال فاسددارند. وانگهی سعید هیچ‌گونه نشانه‌ای از آنچه می‌ترسیده نداده است که دلیلی بـر ادعای او باشد، و هیچ‌کس نگفته است که اشتر یاکس دیگری از شیعیان علی(ع) بـاکسی که ازبیعت باآن حضرت خودداری‌کرده باشد سخنی‌گفته باشند وکسی را با تازیانه زده باشند و به زور و پرخاش رانده باشند، تا چه رسد ارتکاب بـه قتل وگردن زدن. و با این وضع چگونه سعید از اشتر ترسیده است و چگونه برای ترس او می‌توان دلیل صحیحی به‌دست‌آورد؟ واین‌دلیل برآن است که واقدی درآنچه به سعید نسبت داده،اشتباه کرده یاآنکه سعید در ادعای خویش جهات خاصی را درنظر داشته است.

اما سخن طلحه و زبیر که مـدعی شده‌اند بـه اجبار بیعت‌کرده‌اند، پاسخ‌آن همان است که در مورد ادعای سعیدبن زید داده شد؛ با این تفاوت که تهمت زدن آن

۱. آنچه دربارهٔ واقدی‌آمده قابل تأمل است. ندیم در الفهرست؛ ص ۱۱۱، می‌نویسد: واقدی گرایش به تشیع داشته وناچار تقیه می‌کرده است. این موضوع مورد قبول بسیاری از بزرگان علمای متأخر بوده‌است. رجوع‌کنید به محدث قمی، الکنی والالقاب، چـاپ صیدا، ۱۳۵۸ هـ ق؛ ج ۳، ص ۲۳۰ و سید محسن جبل‌عاملی، اعیان‌الشیعه ومرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی، الذریعه.م

دو مؤکدتر است که آن دو این موضوع را بهانهٔ شکستن بیعت خود و بیرون‌شدن‌از فرمان علی و ریاست‌طلبی خویش قرار داده‌اند، هرچند راهی بـه‌آن پیدا نکرده‌اند. وانگهی ظاهر حال آن دو چنین بـوده که بـا آزادی و میل خود وبدون اجبار بیعت کرده‌اند و بعد مدعی شده‌انـد که مـا در ضمیر و دل خویش بیعت نکرده‌ایم. ایـن موضوع پوشیده‌ای است که کسی جز خداوند حقیقت آنرا نمی‌داند ودراحکام‌اسلامی ثابت شده است که باید به مقتضای اقرار ظاهری خود، که بیعت را پـذیرفته‌اند عمل نمایند و بر آن دو لازم و واجب بوده است از کسی که با او بیعت کرده‌انـد، اطاعت کنند و چون خود مدعی هستند که به‌ظاهر در حال‌اختیار ورضادست بیعت‌به علی(ع) داده‌اند، دعوی آنان که مـا در باطـن راضی نبوده‌ایـم و در دل از این کار کراهت داشته‌ایم، پذیـرفته نیست، و با ظهور ستیز آن دو نسبت بـه امیرالمومنین و اینکه در دشمنی نسبت به او پشت به پشت دادند و در ایـن کار چنان پیش رفتند که از ریختن خونها وزدن‌گردنها خودداری نکردند. ادعای آنان را باطل می‌کند ونمی‌توان سخن آنان را مایهٔ خدشه‌دار کردن عدالت علی(ع) دانست و در امامت آن حضرت تأثیری ندارد و او را از هیچیك از حقوق امامت محروم نمی‌سازد.

از ایـن مطالب گذشته، بـر فرض آنکه موضوع اکراه و اجبار در بیعت بـا امیرالمومنین همان‌گونه که مخالفان مادعا کرده‌اند وجود داشته باشد، در امامت‌ایشان خدشه‌ای وارد نمی‌شود، زیرا اگر ازدیدگاه شیعه بنگریم که در مورد امامت علی(ع) معتقد به نص از سوی رسول خدایند، اطاعت از امـام منصوص بـر همگان واجب است، و لازم است کسانـی راکـه مخالفت مـی کنند و از یاری دادن او خودداری می‌ورزند باتازیانه ودرصورت لزوم با شمشیر به راه آورد تاتسلیم فرمان خدا و حکم امام شوند و انگیزه‌های فساد و فتنهٔ ایشان سرکوب شود. بنا به عقیدهٔ مخالفان ما هم ایـن موضوع در انعقاد بیعت و امامت تأثیری ندارد زیـرا به عقیده و طبق مـذهب ایشان اگـر فقط چندتنی از اهـل فضیلت بـا کسی بیعت کنند بیعت منعقد می‌شود و و اطاعت از آن شخص واجب می‌گردد وبرای او این حق محفوظ است که مخالفان را وادار به بیعت کند و در مورد کسانی که قصد عصیان دارند از تازیانه و در صورت لزوم از شمشیر استفاده کند تـا آنـان را به اطاعت و هماهنگی بـا جماعت درآورد و معلوم است که با امیرالمومنین علی(ع) گروه بسیاری که بیرون از شمار بودند ــ و همگی از مهاجران و انصار و شرکت کنندگان در جنگ بـدر و بیعت عقبه و بیعت

رضوان بودند و همراه آن حضرت در جنگهایش شرکت کردنـد و جـان خود را در یاری دادن او نثار کردند و در صفحات گذشته نام گروهی از ایشان را بـرشمردیم ـ بیعت کردند، بنابراین ادعای اکراه و اجبار در بیعت با امیرالمومنین(ع) که مخالفان طرح می‌کنند و نقل اخبار شواذ (کم و اندك) بـاطل است و اخبار بسیاری خلاف این ادعا را ثابت می‌کند.

انکار گروهی، بیعت ابوبکر را

علاوه بر مطالب فوق در پاسخ کسی که می‌گویـد: مجبور کردن تنی چند بـه بیعت با امیرالمومنین علی(ع) را موجب نـادرستی بیعت می‌دانم، می‌گوییم: اخبار متواتر و بسیاری رسیده است که گروهی را با اجبار وادار به بیعت با ابوبکر و عمر و عثمان کرده‌اند، بنابراین ناچار باید معتقد باشی که خلافت و رهبری آنـان هم فاسد است و در غیر این صورت نزد افـراد عاقل متهم به نقیض گـویی خواهی‌شد. مگـر نمی‌بینی و نمی‌دانی که از اخبار رایج و منتشر ـ که در آن تـردید نیست ـ مخالفت انصار در بیعت کردن با ابوبکر است؟ و انصار مردم را به بیعت با سعدبن عباده فرا خواندند، وگفتند بیعت با کس دیگر را نمی‌پذیریم و نزدیك بود کار از دست قریش بیرون کشیده شود و انصار شروع به کار کردند ولی میان خودشان اختلاف پدیدآمد وسرانجام بشیربن‌سعد کار انصار را به تباهی کشاند و به‌سبب حسدی که به‌پسرعموی خود سعدبن‌عباده برد ـ وگمان می‌کرد که اگر او رئیس‌شود اطاعت ازاودشوارخواهد بود ونباید سعدبن‌عباده براومقدم‌شود ـ باابوبکربیعت کرد، وفتنه درگرفت وشمشیرها از نیام بیرون کشیده شد و عمربن خطاب آهنگ کشتن سعدبـن عباده را کرد و مردم را بر آن‌کارتشویق می‌کرد ومی‌گفت سعدبن‌عباده را بکشید که خدایش‌بکشد. وانصار بر خود ترسیدند وسعد راکه به سبب‌ضعف بیماری قادر نبود ازجای خویش برخیزد با خود ازمحل سقیفه بیرون بردند واهل بیت وخویشاوندان سعد پیش اوجمع شدند[1]

۱. برای اطلاع بیشتر از چگونگی بیعت بـا ابوبکر در منابع کهن و مقدم بـر عصر شیخ مفید (رض)، و صحت آنچه دراین متن آمده است، رجوع کنید به ابن‌سعد، طبقات؛ ج ۳، بخش اول، ص ۱۲۹ و ج۳، بخش دوم، ص۱۴۴ وتاریخ طبری، ترجمۀ ابوالقاسم پاینده؛ ص ۱۳۴۹ـ۱۳۴۵ ومروج‌الذهب، چاپ باربیه دومینار؛ ج ۴، ص۱۸۹ ومقدسی، البدء والتاریخ، چاپ کلمان هوار، پاریس، ۱۹۱۶م؛ ج ۵، ص ۶۵ و جوهری، السقیفة و فدك؛ ص ۵۹ـ۴۸.م

و حال‌آنکه بیعت با ابوبکر راخوش نمی‌داشتند و چون بیعت بـا او تمام شده بود، وعده دادند که بـا آن مخالفت‌خواهند کرد.

همچنین، اخبار بسیاری رسیده است که زبیربن عوام با بیعت ابوبکر به‌شدت مخالفت کرده و بـا شمشیر کشیده برای درگیری بیرون‌آمده است و قوم بر او حمله برده و شمشیـرش راگرفته‌اند و به‌سنگها زده و شکسته‌اند و سپس او را در حالی‌که بسته بـودند پـیش ابـوبکرآوردند و با اکراه و زور وادار به‌بیعت‌کردند.[۱] و چون سلمان ــ رضی‌الله‌عنه‌ــ آمد، نخست بـه‌زبان‌فارسی چیـزی‌گفت و سپس به‌زبان عربی اعتـراض‌کرد. همچنین عباس‌بـن عبدالمطلب عموی پیامبر(ص) به‌اینکه خلافت از دست بنی‌هاشم بیرون رفت و آنان با دیگری بیعت‌کردند اعتراض‌کرد و امیرالمومنین علی(ع) را فرا خوانـد تا دست درازکرده و با او بیعت‌کند، وگفت: ای برادرزاده! دست فرازآرتا بـا تو بیعت‌کنم، تا مردم بگویند عموی پیامبر با پسر عموی پیامبر بیعت‌کرد و دیگر حتـی دو تـن‌هم نتواننـد با تو مخالفت‌کنند؛ و سخن ابوسفیان‌بن حرب هـم‌که به‌آواز بلند چنین اظهار داشت، ای‌بنی‌هاشم! آیا راضی هستید وتن در داده‌اید‌که ایـن پسر تیم‌مره (ابوبکر) بر شما حکومت‌کند و فرماندهی براعراب را عهده‌دار شود؟ از چـه‌هنگامی طمع بسته‌که در امر خلافت، بر بنی‌هاشم مقدم شود؟ اینك برپـاخیزید و ایـن‌گروه راکه بـا ستم براین‌کار دست یازیده‌اند برانید. به‌خدا سوگند اگر بخواهیـد مدینه را از سواران و پیادگانی که علیه‌آنان جنگ‌کنند انباشته مـی‌کنم و سپس ایـن ابیات را خـواند:

«ای بنی‌هاشم مردم را در خود به‌طمع میندازید، به‌ویژه خاندان تیم‌بن مره و خـاندان عـدی را. ای ابـاحسن [علی(ع)] دست قـدرتمند خـود را بر خلافـت استوارکن‌که تو برای آن شایسته‌ای. خلافت‌فقط برای شما و میان شما باید باشد و هیچ‌کس جز ابوالحسن علی لایق‌آن نیست.»[۲]

و چون‌گروهی از بنی‌هاشم وافراد دیگر در خانهٔ فـاطمه(ع) جمع شدند که کناره‌گیری‌ومخالفت خود را باخلافت‌ابوبکر اظهار دارند،عمربن خطاب قنفذـیکی

۱. برای‌اطلاع بیشتر دراین‌مورد، رجوع‌کنید به‌جوهری، **السقیفة وفدك**؛ص۵۰. مؤلف ــ کتاب نود سال پیش از مرگ شیخ مفید (رض) درگذشته است. م

۲. این سه‌بیت به‌ضمیمهٔ بیت‌دیگری ضمن بیان اعتراض ابوسفیان، در تاریخ یعقوبی، چاپ بیروت، ۱۹۶۰م؛ ج۲، ص۱۲۶، آمده است. امیرالمومنین علی(ع) چون از نیت پلید ابوسفیان آگاه بود هیچ اعتنائی به‌او نکرد. م

از بردگان خود ـ را روانه کردو گفت: هر کس را که در خانهٔ فاطمه است بیرون بیاور و اگر بیرون نیامدند بر در خانه‌اش هیزم فراهم آور و بگو که اگر برای بیعت بیرون نیایند خانه با آنان آتش‌زده خواهد شد. سپس عمر خود همراه گروهی از جمله مغیرةبن شعبه ثقفی و سالم (وابستهٔ حذیفه) حرکت کرد و بر در خانهٔ فاطمه دختر رسول خدا(ص) آمد و بانگ برداشت که ای فاطمه! کسانی را که به‌خانه‌ات پناهنده شده‌اند بیرون فرست تا بیعت کنند و در کاری که مسلمانان در آمده‌اند در آیند وگرنه سوگند به‌خدا آنان را به‌آتش خواهم کشید. و این حدیثی مشهور است[1]. از سوی دیگر مردم یمامه چون دانستند که ابوبکر به‌خلافت رسیده‌است، حکومتش را نپذیرفتند و از فرستادن زکات خودداری کردند، آنچنانکه ابوبکر لشکر فرستاد و آنان را کشت و حکم به‌ارتداد ایشان داد. در این مورد این ابیات سروده شده است:

«ما از پیامبر خدا تا هنگامی که میان ما بود فرمانبرداری کردیم ولی ای‌قوم! مرا با ابوبکر چه‌کار؟ چون بکرمرد، عمرو بجای او نشست و به‌خدا سوگند این در هم شکنندهٔ پشت [غیر قابل تحمل] است.»[2]

به‌هنگام بیعت ابوبکر، عبدالله‌بن ابی‌سفیان‌بن حارث‌بن عبدالمطلب در مدینه نبود و چون به‌مدینه آمد، متوجه شد که مردم با ابوبکر بیعت کرده‌اند، میان مسجد ایستاد و این ابیات را خواند:

«گمان نمی‌بردم که مسئلهٔ خلافت از بنی‌هاشم بیرون باشد تا چه رسد از ابوالحسن علی(ع)! مگر علی نخستین کس نیست که برقبلهٔ مسلمانان نمازگزارده و داناترین مردم به‌آثار و سنتها نیست؟ مگر او پایدارترین مردم درعهد با پیامبر نیست و مگر جبریل یاور و مددکار او در غسل دادن وکفن کردن پیامبر(ص) نبوده است؟ او کسی است که آنچه در این قوم وجود دارد در او هم هست، ولی نکویی‌ها و پسندیدگی‌هایش در این قوم نیست. چه چیز شما را از او بازداشت؟ ای‌کاش می‌دانستیم! هماناکه این بیعت کردن شما آغاز فتنه‌هاست.»[3]

---

۱. این موضوع را ابن‌قتیبه در الامامة والسیاسة؛ ص ۱۹ و ابن‌عبدربه در عقدالفرید؛ ج۴، ص۲۵۹، آورده‌اند.م

۲. تاریخ طبری؛ ج۳، ص۲۲۳. این دو بیت را همراه پنج بیت دیگر آورده وآن را بـه‌خطیل‌بن اوس برادر حطیئه نسبت داده است و برخی ازالفاظ در مصراع دوم و سوم تفاوتهای مختصر لفظی دارد.

۳. تاریخ یعقوبی؛ ج۲، ص۱۲۴، این‌ابیات را به‌عتبةبن ابی‌لهب نسبت داده ومصراع ـ

این موضوع را ابومخنف لوط‌بن‌یحیی ازدی از محمدبن اسحاق کلبی و ابوصالح و هم از قول زایدة‌بن قدامه نقل می‌کند که جماعتی از اعراب برای خریدن خواروبار به‌مدینه آمدند. مردم گرفتار مصیبت رحلت پیامبر(ص) بودند. از آنان غافل ماندند، بعد هم سرگرم مسئلهٔ بیعت و حکومت شدند. عمر به‌آن جماعت پیام فرستاد تا پیش او آیند. چون آمدند، گفت: در قبال بیعت با خلیفهٔ رسول خدا، کمك هزینهٔ خواروبار خود را دریافت دارید [آنچه بخواهید به‌شما کمك می‌شود] و اکنون هم‌بیرون‌بروید ومردم رابه‌بیعت تشویق کنید وایشان‌رافراهم آورید وهرکس خودداری کرد برسر و پیشانیش بزنید. راوی روایت می‌گوید: به‌خدا سوگند دیدم که‌آن اعراب کمرهای خود را محکم بستند و پارچه‌های صنعانی حمایل کردند و چماق در دست‌گرفتند و بیرون رفتند و به‌جان مردم افتادند و آنان را به‌زور واکراه برای بیعت می‌آوردند.

امثال این اخبار که در مورد اجبار مردم به‌بیعت با ابوبکر آمده بسیار است و اگر بخواهیم‌همه را بیاوریم این کتاب راگنجایش آن نیست. بنابراین‌اگر کسی که‌با ما مخالف است ادعا کند که چون گروهی با اکراه و اجبار با علی(ع) بیعت کرده‌اند بیعت‌او صحیح‌نبوده است، اولاً دیدید که اسناد آن روایات ضعیف‌است، ثانیاً با این همه اخباری که ما در مورد مجبور بودن‌گروهی در بیعت با ابوبکر آوردیم، لازم است که بیعت او نادرست‌تر باشد. و این اخبار نموداری از بطلان بیعت ابوبکر است.

کراهت مسلمانان از خلیفه ساختن ابوبکر، عمر را

امت مسلمان در این موضوع متفقند که چون ابوبکرخواست عمربن خطاب را به‌جانشینی خود منصوب کند، سران و بزرگان مهاجران و انصار از جمله طلحه و زبیر و سعدبن ابی‌وقاص پیش او آمدند وگفتند: چه پاسخی به‌خدای خود می‌دهی که این مرد خشن سخت‌گیر را برما امارت دادی؟ هنگامی که او در زمرهٔ رعیت تو بود ما نمی‌توانستیم او را تحمل کنیم، وقتی که خودش والی شود چگونه خواهد بود؟ دربارهٔ اسلام و مسلمانان از خدا بترس و او رابرمردم مسلط مکن. ابوبکر

← سوم آن اندك تفاوتی دارد. عتبه پسر ابولهب، خواهرزادهٔ ابوسفیان هم هست و در سال فتح مکه مسلمان شده است.م

خشمگین شد و گفت: مرا بنشانید، و آنگاه به‌سبب ضعف به سینهٔ مردی تکیه داد و به‌آنان گفت: شما مرا از خدا می‌ترسانید؟ هماناکه هر یك از شما به‌این‌کار (خلافت) طمع بسته است و اینك که شنیده است من خلافت را برای عمر اراده کرده‌ام باد به بینی (غبغب) انداخته است. اکنون که می‌بینید دنیا روی آورده است، آهنگ امارت دارید و می‌خواهید با بکاربردن پرده‌ها و جامه‌های دیبا آن را همچون پادشاهی خسروان کنید؟ نه! به‌خدا سوگند که پاسخ شما را در آنچه اراده کرده‌اید نمی‌دهم. من چون خدای خود را دیدار کنم و از من بپرسد چه کسی را بر آنان خلیفه کردی، خواهم گفت بهترین ایشان را بر آنان خلیفه کردم. این خبری مشهور است و دانشمندان دربارهٔ آن اختلافی ندارند.[1] این خبر متضمن آن است که ابوبکر عمر را بدون رضایت این گروه که نام بردیم و با اجبار برایشان خلیفه ساخته است و بنابراین طبق عقیدهٔ کسی که مخالف ماست باید خلافت عمربن خطاب هم به‌سبب کراهت این عده صحیح نباشد.

صحابه درشورا

گوید: بدان هنگام که شورایی پس از مرگ عمر برای تعیین خلیفه تشکیل شده بود، عماربن یاسر ـ که خدایش رحمت کناد ـ میان مردم برخاست و گفت: اگر خلافت را به‌علی(ع) بدهید می‌شنویم و اطاعت می‌کنیم و اگر به‌عثمان دهید می‌شنویم و سرپیچی خواهیم کرد. ولیدبن عقبه هم برخاست و گفت: ای مردم! اگر عثمان را خلیفه کنید، می‌شنویم و فرمانبرداریم و اگر علی را به‌خلافت برگزینید، می‌شنویم و مخالفت می‌کنیم. عمار با او درشتی کرد و گفت: ای تبهکار فاسق![2] از چه وقت برای امثال توچنین امکانی فراهم شده است که درامور مسلمانان و پراکنده کردن جمع ایشان سخن بگوید؟ و هر دو شروع به‌دشنام دادن و حمله به‌یکدیگر کردند و مردم میان آن دو حایل شدند.

مقداد هم از پشت در گفت: ای گروه مسلمانان! برفرض که خلافت را به کسی

---

۱. این موضوع را محمدبن سعد درطبقات؛ ج۳، بخش اول، ص۱۴۲ و ۱۶۶ وتاریخ طبری؛ ج۴، ص ۵۲ وتاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده؛ ص۱۵۷۴ وابن‌عبدربه در عقدالفرید؛ ج۴، ص۲۶۷، با تفاوت اندکی و ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه؛ ج۱، ص ۱۶۴ و دیاربکری در تاریخ‌الخمیس؛ چاپ بیروت، بدون تاریخ؛ ج۲، ص۲۴۱، آورده‌اند.م

۲. تعبیر فاسق (تبهکار و بدکاره) برای ولید، مأخوذ از آیهٔ ۶ سورهٔ چهل و نهم (حجرات) ←

می‌دهید به کسی ندهید که در جنگ بدر حضور نداشته و در جنگ احد گریخته و در بیعت رضوان حاضر نبوده است.[1] و روزی که دو گروه رویاروی شده‌اند، پشت به جنگ کرده است. عثمان به مقداد گفت: به خدا سوگند اگر من خلیفه شوم تو را پیش ارباب نخستینت خواهم فرستاد.

و چون عبدالرحمن دست بر دست عثمان نهاد، امیرالمومنین علی(ع) از جای برخاست و فرمود: این مرد به خویشاوند سببی خویش گرایش پیدا کرد و دین خود را پشت سرش افکند. سپس روی به عبدالرحمن کرد و فرمود: به خدا سوگند از او همان آرزو را داری که دوست تو از دوست خودش (عمر از ابوبکر) داشت. خدای میان شما عطر منشم[2] [زنگار کدورت و نفاق] برافشاند. آنگاه در حالی که مخالفت خویش را با عبدالرحمن آشکار ساخت از مجلس بیرون رفت و از بیعت با عثمان کناره‌گیری کرد و با او بیعت نکرد تا سرانجام کار عثمان با مسلمانان به آنجا کشید که کشید. عوام وخواص می‌دانند که امیرالمومنین علی(ع) تا چه اندازه کراهت خویش را آشکار و همواره از آنان تظلم کرده است.

امیرالمومنین علی(ع) مکرر عرضه می‌داشت: «پروردگارا! من از تو بر ضد قریش یاری می‌طلبم که آنان درمورد حق من برمن ستم کردند و ارث مرا از من گرفتند و همگی با یکدیگر برضد من دست به دست دادند.»

و همان حضرت می‌فرموده است: «از هنگام رحلت پیامبر(ص) من همواره مظلوم بودم.»

و می‌گفته است: پیامبر(ص) به من فرمودند که پس از ایشان، امت نسبت به من غدر و مکر خواهد کرد.

و می‌گفته است: «پروردگارا! قریش را از طرف من مکافات ده، مکافاتهایی، که پیوند خویشاوندی مرا بریدند و حق مرا از من باز داشتند و سفلگان مردم را بر

← است که شأن نزول آن دربارهٔ اوست. رجوع کنید به زمخشری، تفسیر کشاف، چاپ انتشارات آفتاب، تهران؛ ج۳، ص ۵۵۹.

۱. همین سخنان را بعدها عبدالرحمن بن عوف برای برشمردن معایب عثمان می گفت. برای اطلاع، رجوع کنید به‌ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغة؛ ج۱، ص۱۹۶.

۲. منشم: نام زنی عطر فروش در مکه است که هر گاه قبیله‌های خزاعه و جرهم می‌خواستند جنگ کنند از او عطر می‌خریدند و مثل بود که: شومتر از عطر منشم است. رجوع کنید به‌جوهری، صحاح؛ ج۵،ص ۲۰۴۱ و تاج‌العروس: ج۹، ص۷۹.

من شورانند و در خون من گرو بستند [اندیشهٔ ریختن خونم را داشتند].[۱]

خطبهٔ علی(ع) روزی که با او بیعت شد

چون حکومت ظاهری بـه علی (ع) رسید، بـه منبر رفت و پس از سپاس و ستایش خداوند چنین فرمود: «همانا کارهای بسیاری اتفاق افتاده است که رفتار شما در آنها به نظر من پسندیده نبوده است و البته که اگر بخواهم می‌گویم. خداونـد از آنچه گذشته عفو کرده است، آن دو مرد درگذشتند و سومی برخاست همچون کلاغ که همتش جز در راه شکم و فرج نیست. ای وای بـر او که اگر بـالهایش جـدا و سرش بریده می‌شد، برایش بهتر و پسندیده‌تر می‌بود.[۲]

تا آخر این خطبه که در آن فصاحت شگفت‌انگیز و سخنان بدیع بسیار است و دانشمندان متفق در ایـن مـوضـوعند که نسبت آن خطبه بـه علـی(ع) مسلم است و ابوعبیده معمربن مثنی[۳] آن را آورده و مشکلاتش را تفسیر کرده‌است و مداینی[۴] هم آن را در آثار خویش آورده است و جاحظ هم با همهٔ ستیز و دشمنی خود با امیرالمومنین(ع) آن را در کتاب معـروف خود (البیان والتبیین) آورده‌است.

خطبهٔ شقشقیه

اما خطبه‌ای از آن حضرت که ابن عباس آن را روایت کرده است، مشهورتـر از آن است که منابع آن را ذکر کنیم.[۵] در آغاز آن خطبه چنین فرموده است:

۱. جاحظ، البیان والتبیین، چاپ ۱۳۳۲ه ق؛ ج ۲، ص ۵۲.

۲. ایـن گفتار امیرالمومنین علی(ع) ضمیمهٔ خطبهٔ شانـزدهـم بـوده ولـی سید رضی (رض) آن را نیاورده است. رجـوع کنید بـه جاحظ، البیان والتبیین، چـاپ عبدالسلام محمد هارون، مصر، ۱۳۸۸ ه ق؛ ج ۲، ص ۵۰ (که از قول ابوعبیده محمدبـن مثنی آن را آورده است) و ابـن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه؛ ج ۱، ص ۲۷۵. و بـرای اطلاع از منابع دیگر رجوع کنید به سید عبدالزهراء حسینی، مصادر نهج‌البلاغة و اسانیده، بیروت، ۱۳۹۵ ه ق؛ ج ۱، ص ۳۵۵.

۳. معمر: (۲۰۹ــ۱۱۰ ه ق) از بزرگان علمای ادب و لغت است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به زرکلی، الاعلام؛ ج ۸، ص ۱۹۱.

۴. ابوالحسن علی بـن محمد مداینی (درگذشتهٔ ۲۲۵ ه ق) از بزرگان علمـای ادب است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به محدث قمی، الکنی والالقاب؛ ج ۳، ص ۱۳۹.

۵. در نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام؛ خطبهٔ سوم، ص ۴۶ــ۳۷ و ابـن ابی‌الحدید، شرح ←

«همانا به خدا سوگند که پسر ابی قحافه [ابوبکر] پیراهن خلافت را بر خود پوشاند و همانا به خوبی می‌دانست که منزلت من برای خلافت همچون منزلت قطب آسیاست. سیل از من سرازیر می‌شود و هیچ پرنده‌ای به اوج من نمی‌رسد، جامهٔ خلافت را رها و پهلو از آن تهی نمودم... میراث خود را غارت شده می‌بینم، پس شکیبائی کردم در حالی که در چشم من خاشاك و درگلویم استخوان بود.»

تا آنجا که فرموده‌است: «و عمر مرا نفر ششم شورا قرار داد و چنین‌پنداشت که من هم چون یکی از ایشانم و پناه بـر خدا از آن شورا! چه هنگامی در مـورد مقایسه و سنجش من با ابوبکر شك و تردید بوده است که اکنون قرین این اشخاص باشم؟ و با این وجود من در فراز و نشیب با آنان مدارا کردم.»

خطبه‌ای طولانی است که ما آن را در اینجا خلاصه کردیم و همین مقدار دلالت بر کراهت آن حضرت نسبت به کسانی که در خلافت بر او پیشی گرفتند دارد و نشان‌دهندهٔ نارضایتی او بر آنچه در این‌باره انجام داده‌اند می‌باشد. ولی مخالفان مـا بـه سبب ستیزی که با حق دارند خود را به نادانی می‌زنند و اخبار کم و نـادر در مورد کـراهت تنی چند از بیعت بـا امیرالمومنین علی(ع) را سبب نـادرستی و خـدشه در امامت آن حضرت می‌دانند، ولی این اخباری را که ما در مورد مخالفت بزرگان مسلمانـان و سران مهـاجر و انصـار و مومنان، با خلافت آن سه تن آوردیم، دلیل بر سستی و بطلان آن نمی‌دانند و آن را سبب مخدوش بودن آن هم نمی‌دانند و باوجود این به‌سبب گستاخی و کمی امـانت و به‌خود شیفتگی درمـورد خلافت ایشان ادعای اجماع مـی کننـد! «بـراستی که ایـن چیز شگفتی است»[1]، و من در این کتاب اندکی از اخباری را که درمورد چگونگی بیعت با امیرالمومنین آمده است، آوردم و متذکر شدم که مـورد اتفاق بـوده است و امیرالمومنین بـه‌خلافت رغبتـی نشان نـداده و حاضر بوده است نپذیرد و مردم او را با اختیار بر دیگران مقدم داشته و برگزیده‌اند

← نهج‌البلاغه؛ ج ۱، ص ۲۰۶ ـ ۱۵۰، آمده است. ابن ابی‌الحدید می گوید: من بیشتر ایـن خطبه را از کتابهای ابوالقاسم بلخی که مدتها پیش از تولد سید رضی می‌زیسته است نقل کردم. و برای اطلاع بیشتر از مصادر این خطبه، رجوع کنید به سید عبدالزهراء حسینی، مصادر نهج‌البلاغة و اسانیده؛ ص ۳۱۸ـ۳۰۹ و مـرحوم شیخ هـادی آل کاشف‌الغطـاء، مدارك نهج‌البلاغه؛ ص ۱۷۰.م

۱. قسمتی از آیهٔ ۴ سورهٔ سی‌وهشتم (ص).م

و امامت او برطبق اصول شیعیان و اصول مخالفان ما صحیح و ثابت است و در همین مقدار کفایت است

خودداری امیرالمومنین از پذیرفتن بیعت مردم

از جمله کسانی که چگونگی بیعت با امیرالمومنین علی(ع) را نوشته‌اند، ابومخنف لوط‌بن یحیی ازدی است که در کتاب خود دربارهٔ جنگ جمل ازسیف‌بن عمر از محمدبن عبدالله‌بن سواده و طلحة‌بن‌الاعلم و دو پسر عثمان نقل می کند که پس از کشته‌شدن عثمان در مدینه غافقی‌بن حرب‌عکی به‌مدت پنج روز امیر بود. و مردم در جستجوی کسی بودند که تقاضای آنان را برای قبول خلافت بپذیرد و کسی را نمی‌یافتند.[1] مصریها سراغ علی(ع) را می گرفتند و او خود را از ایشان پوشیده می‌داشت و به‌نخلستانهای مدینه پناه برده بود و پس از اینکه موفق شدند با او ملاقات کنند، نپذیرفت.

ابومخنف می گوید: اسحاق‌بن راشد از عبدالحمیدبن عبدالرحمن از ابن اثری نقل می کند که می گفته است: آیا می‌خواهی آنچه را به‌چشم خود دیده و به گوشم شنیده‌ام برایت نقل کنم؟ و آن این است که کنار بیت‌المال در حضور مردم علی(ع) به‌طلحه فرمود، دست دراز کن تا با تو بیعت کنم. گفت: تو برای این کار سزاوارتر ازمنی و آن مقدار از مردم که برای بیعت باتو جمع شده‌اند برای من جمع نشده‌اند. علی(ع) فرمود: ما ازتو بیمناکیم، طلحه گفت: از سوی من مترس که به‌خدا سوگند از جانب من زیانی به‌تو نخواهد رسید.[2] در این هنگام عمار یاسر، ابوالهیثم‌بن‌التیهان، رفاعة‌بن‌ابی‌رافع، مالک‌بن عجلان و ابوایوب خالدبن زید برخاستند وگفتند: ای علی می‌بینی که کار به‌تباهی کشیده است و دیدی که عثمان چه کرد و به‌سبب مخالفتش با قرآن و سنت برسر او چه‌آمد. اکنون دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم تاکار امت که به‌تباهی کشیده است اصلاح شود. علی(ع) نپذیرفت و فرمود: شما دیدید که با من چگونه رفتار شد و اندیشهٔ این مردم را هم می‌دانید، مرا به‌ایشان نیازی نیست. آنان روی به‌انصار کردند وگفتند: ای‌گروه! شما انصارخدا

---

۱ و ۲. درتاریخ طبری، ج۵، ص۱۰۳ و ۱۵۵ و ۱۵۶ وخلاصه‌تر، درترجمهٔ تاریخ بلعمی، چاپ بنیاد فرهنگ، ص۱۴۴ و ۱۴۵، آمده است.م

و رسول خدایید و خداوند شما را با وجود پیامبر(ص)گرامی داشته است و فضل علی(ع) و سابقهٔ او در اسلام و قرب و منزلت او را نسبت به‌پیامبر(ص) می‌دانید و اگر او خلیفه شود برای شما خیر را بنا خواهدگذاشت. انصارگفتند: ما از همگان به‌بیعت با او خشنودتریم وکس دیگری را به‌جای او نمی‌خواهیم. سپس همگان برعلی(ع) اجتماع کردند و چندان پافشاری نمودند تا با او بیعت کردند.

ابومخنف‌همچنین با اسناد خود نقل می کندکه ابوالهیثم‌بن التیهان به‌انصار گفت: شما نیك اندیشی مرا می‌دانید و از منزلت من در پیشگاه پیامبر(ص)آگاهید که‌آن حضرت مرا برای دوستی خود برگزید، اکنون حکومت را به‌کسی واگذارید که از همهٔ شما اسلام‌آوردنش کهن‌تر و به‌پیامبر(ص) نزدیکتر و سزاوارتر است و شاید خداوند به‌وسیلهٔ او الفت شما را به‌یکدیگر فراهم کند و خونهای شما را محفوظ بدارد. انصار همگان پاسخ دادند شنوا و فرمانبرداریم.

سیف از رجال خود روایت می کندکه مردم به‌حضور علی(ع) جمع شدند و پیشنهاد بیعت کردند وازآن‌حضرت خواستندکه درکارایشان نظارت‌کند. فرمود: کس دیگری غیر از مرا جستجو کنید. گفتند: تورا به‌خدا سوگند می‌دهیم! مگر این فتنه را نمی‌بینی، مگر از خدا نمی‌ترسی که‌کار این امت به‌تباهی کشد؟ فرمود: اکنون‌که پافشاری می کنید، می گویم: اگربپذیرم شما را برآنچه‌که خود می‌دانم وادارمی کنم و راه می‌برم و اگر مرا رهاکنید، همچون یکی از شما خواهم بود. گفتند: همگی به حکومت تو راضی شده‌ایم و میان ما هیچ‌کس با تو مخالف نیست و به‌هرگونه‌که صلاح می‌دانی ما را راهبری‌کن. و سپس همگی بیعت کردند.

بیعت طلحه و زبیر با علی(ع)

ابواسحاق ابراهیم‌بن محمد ثقفی[۱] ازعثمان‌بن ابی‌شیبه از ادریس از محمدبن عجلان از زیدبن اسلم روایت می‌کندکه می‌گفته است، طلحه و زبیر به‌حضور علی(ع)که به‌نخلستانهای مدینه رفته‌بود، آمدند وگفتند: دست درازکن تا با توبیعت

۱. ابواسحاق ابراهیم‌بن محمد ثقفی ازبزرگان علمای قرن سوم (درگذشتهٔ ۲۸۳ه‍ق) است، ندیم در الفهرست او را از علمای مورد اعتماد و مصنفان مورد وثوق دانسته است. برای اطلاع بیشتررجوع‌کنید به الغارات؛ ج۱، مقدمهٔ فاضلانه استاد فقید سیدجلال‌الدین محدث ارموی، ص یح ـ عا.م

کنیم که مـردم به‌کس دیگری غیر از تو خشنود نیستند. علی(ع) فرمود: مرا بر این نیازی نیست و اگر بـرای شمـا دو تن من وزیر باشم بهتر از این است که امیر شما باشم. یکی از شما که از قریش است دست فراز آرد تا با او بیعت کنم. گفتند: مردم کسی جز تو را نمی‌خواهند و غیر از تو به‌کس دیگری رغبت ندارند و دست فراز آر تا بـا تو بیعت کنیم و در ایـن مـورد نخستین کس باشیم. فرمود: بیعت با من به صورت پـوشیده نخواهـد بود، مهلت دهید به‌مسجد بروم. گفتند: ما نخست همین جا با تو بیعت می‌کنیم و سپس در مسجد هم با تو بیعت خواهیم کرد. و آن دو نخستین کسان بودنـد که با علـی(ع) بیعت کردند و چـون مردم هم با علی(ع) بیعت کردنـد، نخستین کس طلحه بود که بیعت کرد؛ او از منبر بـالا رفت و بـا دست خود که شل بـود دست علی(ع) راگرفـت و بیعت کرد و مـردی از بنی‌اسد که فال می‌گرفت و پیشگویی می‌کرد آنجا ایستاده بود و به‌طلحه می‌نگریست.[1] چون دید نخستین دستی که بـه‌دست علی(ع) رسید دست طلحه است که شل است، کلمهٔ استرجاع (انالله و انـاالیه راجعون) برزبان‌آورد و گفت: نخستین [بیعت‌کننده] دست شل است، شاید که این بیعت بـه‌انجام نرسد.[2] و چون طلحه و زبیر از منبر فرود آمدند، مردم بـا علی(ع) بیعت کردند.

این اخبار که فـراوان و در کتـابهای سیـره و تاریخ و کتابهای دیگر از سوی دانشمندان نوشته شده است ومتواتر نقل شده است دلیل بر نادرستی ادعای مخالفان است که مـی‌گویند؛ علی(ع) کسی را مجبور بـه‌بیعت با خود کرده است و موجب سستی خبری است که واقـدی آن‌را از قـول هـواداران عثمان که آشکارا با علی(ع) ستیزه می‌کنند، آورده است.

وانگهـی واقـدی خـود در کتابـی که دربارهٔ جنگ جمل تألیف کرده است، اخبـاری‌آورده که مـوافق بـا اخبـاری است که مـا نقل کردیـم و مخالف مضمون خبری است که خود ازهواداران عثمان‌آورده است. واقـدی در کتاب خود می‌گوید: عبداللّه‌بـن جعفر از عثمان‌بن محمد برای من نقل کرد که چون عثمان کشته شد، مردم پیش علی(ع) آمـدند تا بـاآن حضرت بیعت کنند، نپذیرفت. گفتند: بیعت می‌کنیم و

---

۱. درتاریخ طبری؛ ص۶۰۷ و نهایة الارب، ترجمهٔ دکترمحمود مهدوی دامغانی؛ ج۵، ص۱۰۵، نام این شخص حبیب بن ذؤیب ثبت شده است.م

۲. ابن‌عبدربه در عقدالفرید، ج۴، ص۳۱۰، نظیراین مطلب راآورده است.م

با اوامر تو مخالفت نخواهیم کرد. باز هم نپذیرفت. دستش را گرفتند و باز کردند و به‌دست خود گرفتند و بیعت کردند و گفتند: بیعت می کنیم و شایسته‌ای جز تو پیدا نمی کنیم و به‌کس دیگری غیر از تو راضی نخواهیم شد. اسماعیل‌بن محمد از محمدبن سعد نقل می کرد که می گفته است، علی‌بن ابی‌طالب(ع) کسی پیش پدرم سعدبن ابی وقاص فرستاد که برود و بیعت کند. پدرم گفت: هرگاه کسی جز من باقی نمانده باشد با تو بیعت خواهم کرد. علی(ع) فرمود: سعد را آزاد بگذارید. همچنین علی(ع) کسی پیش اسامةبن زید فرستاد و اسامه پیام داد که فرمانبردار تو هستم ولی مرا از اینکه با شمشیر همراه تو بیایم [با لشکرکشی‌های تو همراه باشم] معاف بدار و علی(ع) به‌اسامه فرمود: من هیچ‌کس را به‌بیعت‌کردن با خود مجبور نمی کنم.

بنابراین همان‌گونه که قبلاً نوشتیم همهٔ کسانی که با امیرالمومنین علی(ع) بیعت کرده‌اند خود دعوت‌کننده برای بیعت با علی(ع) بوده‌اند و با آزادی بیعت کرده‌اند.

شیخ مفید که خداوند تأیید او را مستدام بدارد، می گوید: قبلاً در مورد امامت امیرالمومنین علی(ع) ازجهت نصوصی که پیامبر(ص) در آن مورد فرموده‌اند و او را از میان همگان برگزیده‌اند سخن گفتیم و نیز از جهت دلایل و براهینی که مورد قبول مخالفان است، امامت علی(ع) و صحیح بودن بیعت او را ثابت کردیم. همچنین دربارهٔ عصمت او استدلال کردیم و شرح دادیم و اخباری را که از طریق خاصه و عامه در مورد وجوب حق آن حضرت و حرام بودن مخالفت با او نقل شده است بررسی کردیم. به‌این ترتیب باطل بودن ادعای مخالفان ما آشکار می شود و نمی‌توان راه کسانی را که با علی(ع) جنگ کرده‌اند راه درستی دانست و در خطا بودن آن جای هیچ‌گونه تردید و درنگی باقی نمی‌ماند و با توضیح کافی که در این باره دادیم، نیازی نیست که دربارهٔ باطل بودن عقیدهٔ واصل‌بن عطاء، عمروبن عبید و اصم و پیروان ایشان سخنی بگوییم و از آغاز بحث تاکنون مطالبی ایراد کرده‌ایم که باطل‌بودن شبهات حشویها و دیگران را مسلم ساخته است و معلوم شد که حکومت امیرالمومنین علی(ع) به اجماع مسلمانان بوده است و برای صحت عقیدهٔ شیعیان و گروهی از معتزله و مرجئه و خوارج در مورد بر حق بودن علی(ع) و گمراهی مردم بصره و بر خطابودن کسانی که با آن حضرت جنگ کرده‌اند برهان روشن بیان کردیم. وچون‌عصمت علی(ع) را ثابت کردیم، بطلان عقیدهٔ خوارج و بدعتگزاران

کـه مـوضـوع حکمیت را نپذیـرفتند و بـه‌صلح و تـرك جنگ اعتراض کردنـد آشکار می‌شود و اکنون انگیزه‌های نهان جنگ جمل را که بـر بسیاری از مردم پوشیده مـانده است و آنچه را کـه برای همگان آشکار است، بررسی مـی‌کنیم و اخباری را که در مورد این جنگ آمده است و چگونگی آن را در جایگاه مناسب خود با نظم و ترتیب، به خواست خداوند متعال توضیح خواهیم داد.

ناکثان [۱] (پیمان‌گسلان)

جنگ و فتنهٔ جمل به‌ظاهـر پـدیدهٔ پیمان‌شکنی طلحه و زبیر است و آن دو بیعت خود راکه نخست بـاکمال میل و آزادی با علی(ع) انجام داده بودند شکستند و در ظاهـر، نخست اظهـار داشتنـدکه برای انجام عمره از مدینه به‌مکه می‌روند، و چـون بـه‌مکه رسیـدند به‌عـایشه وکارگزاران عثمـان‌که با اموال مسلمانان و به‌طمع تصرف آنها و از بیم امیرالمومنین علی(ع) بـه‌آن شهر گریخته بـودند، پیوستند و همگی هماهنگ شدنـدکه باید خـون عثمـان را مطالبه‌کرد و برای علی(ع) چنین بهانه‌ای ساز کردندکه چرا قاتلان عثمان وکسانی از مهاجران و انصار و مردم مصر و عـراق‌که عثمان را محاصره‌کردند، پیرامون علی(ع) هستند و از یاران و سپاهیان او مـی‌باشند و از ویـژگان‌آن حضرت شمرده می‌شوند و در جنگ هم از علی(ع) طرفـداری مـی‌کنند و علی(ع) هم باگفتار پسندیده و معقول و رفتار مناسب به‌ظاهر از آنــان حمایـت می‌کند و آنچه را نسبت به‌عثمان انجام داده‌اند زشت نمی‌شمرد و از ایشان رویگـردان نیست؟ و نظیر ایـن شبهات را بیـان کرده و بـرای اشخاص ضعیف ایجـاد شبهـه می‌کردند و نادانان را می‌فـریفتند و چنین وانمود می‌کردندکه عثمان مظلوم بوده است وسزاوار آنچه‌که مردم نسبت به‌او انجام داده‌اند نبوده است و نبایـد او را محاصـره و از خلافـت خلـع مـی‌کردند. و نبایـد خونش را حلال می‌شمردنـد. آنهـاگروهـی راکه بدین‌گونه فریب دادند، برگرد خود جمع‌کردند و آنان دعـوت ایشان را پذیـرفتند. سپس آن‌گروه هـمگی آهنگ بصره‌کردند، زیرا عموم مردم آن شهر از طرفداران عثمان بودند و از هواداران حاکم بصره ــ عبدالله‌بن

۱. به‌شرکت‌کنندگان در جنگ جمل‌که با علی(ع) مخالفت وجنگ‌کردند «ناکثین» و به شرکت‌کنندگان در جنگ صفین «قاسطین» و به خوارج «مارقین» اطلاق می‌شود.م

کریزبن عامر[1] که پسرعموی عثمان هم بود ـ شمرده می‌شدند. این ظاهر موضوع بود که طلحه و زبیر و عایشه مدعی خونخواهی عثمان بودند و حال‌آنکه برطبق اخبار صحیح و با اندك تفکر و اندیشه خلاف این موضوع ثابت می‌شود. مگر نمی‌بینی که به‌اجماع مورخان وعلمای سیره همین سه‌نفرخودشان از مهمترین عوامل خلع و محاصره وکشته شدن عثمان بوده‌اند و امیرالمومنین علی(ع) همواره آنان را از این‌کار باز می‌داشت و برای جلوگیری از ایشان و اصلاح‌کار عثمان چاره اندیشی می‌کرد؟ باآنکه در این‌باره بر علی(ع) خرده می‌گرفتند و این‌کار او را ناپسند می‌شمردند وکارهای ناپسند و بدعتهای عثمان را بازگو می‌کردند. هرکس این موضوع را انکارکند یا در موردی از آن تردید نماید، یا بی‌اطلاع از تاریخ و ناآگاه از اخبار وآثار است و یا ستیزه جویی است‌که به عمد انکار می‌کند و در این مورد با مخالفان نباید جز با دیدهٔ انصاف و به‌شرط آگاه بودن از اخبار و درك محضر دانشمندان مباحثه‌کرد. و نیز با افرادی‌که از روایات شناختی ندارند یا از آنها رویگردانند و فقط به‌جدل و ستیزه‌جویی می‌پردازند و افراد عامی‌که از اخبار غافلند و به‌خوشیها سرگرمند نباید در این مورد و امثال آن مباحثه‌کرد. بلکه بهتر است آنان با عالمان متخصص در این باره دیدارکنند و از علم‌ایشان بهره‌مند شوند.

انگیزه‌های قیام بر ضد عثمان

اکنون به‌توفیق خداوند متعال مختصری از اخباری راکه دلالت برآن داردکه اعمال طلحه و زبیر و عایشه ـ در روزگار عثمان ـ از مهمترین عوامل خلع و محاصرهٔ او و ریختن خونش بوده و فساد و تباهی ببارآورده است بیان می‌کنیم. از جملهٔ این اخبار، خبری است‌که ابوحذیفه اسحاق‌بن بشر قرشی[2] آن را درکتاب خود به‌نام مقتل عثمان آورده است. او از بزرگان محدثان اهل سنت و از مخالفان شیعه است و به‌عقیدهٔ برخی از اهل سنت چون مطالبی بر خلاف نظر ایشان‌گفته است، متهم است. ولی‌گمان دروغ‌گفتن براو برده نمی‌شود و نمی‌توان‌گفت آنچه

۱. نام این شخص عبدالله‌بن عامر بن کریز است و به‌صورت فوق اشتباه است. این شخص به‌نقل ابن اثیر در اسدالغابه؛ ج۳، ص۱۹۱، پسرخالهٔ عثمان است. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ‌کارهای ناپسند او به همان مأخذ مراجعه فرمایید.م

۲. ابوحذیفه درگذشتهٔ ۲۰۶ ه‍ ق است. برای اطلاع از شرح حال او رجوع کنید به تاریخ بغداد، ج۶، ص۳۲۶.م

از اخبار جمع کرده دروغ است. ابوحذیفه می‌گوید: محمدبن اسحاق از زهری[۱] برای من نقل کرد که چون ششصد سوار از مردم مصر به فرماندهی عبدالرحمن بن عدیس بکری[۲] به‌مدینه آمدند و در منطقهٔ ذوخشب[۳] اجتماع کردند و کنانةبن بشیر کنانی، ابوعمربن بدیل‌بن ورقای خزاعی و ابوعروهٔ لیثی هم با ایشان بودند و گروهی از مردم بصره همراه حکیم‌بن جبله عبدی و گروهی از قاریان کوفه همراه کمیل‌بن زیاد و مالك‌اشتر، و صعصعةبن صوحان و حجربن عدی ــ که به سبب اعتراض به‌کارهای عثمان به‌فرمان او از کوفه به‌شام تبعید شده بودند ــ[۴] به‌مدینه آمدند و به‌آنان پیوستند، همگی آشکارا بدعتهای عثمان را می‌شمردند و از کارهایش خرده می‌گرفتند. در این هنگام عمربن عبدالله اصم و زیادبن نظر پیش آنان رفتند و گفتند: اگر می‌خواهید می‌توانیم از سوی شما به‌همسران پیامبر(ص) پیغام برسانیم و اگر آنان به‌شما دستور دادند که اقدامی بکنید، اقدام کنید. ایشان به‌آن دو گفتند: چنین کنید و پس از اینکه با همگان گفتگو کردید با علی مذاکره کنید. آن دو رفتند و نخست با عایشه و پس از او با همسران دیگر پیامبر (ص) ملاقات کردند و پس از آن پیش گروهی از اصحاب پیامبر(ص) رفتند و موضوع را به‌اطلاع ایشان رساندند و همسران و اصحاب پیامبر(ص) گفتند به‌آنان بگویید به‌مدینه آیند. پس از آن به‌حضور امیرالمومنین علی(ع) رفتند و موضوع را به‌اطلاع ایشان رساندند و برای آمدن آن قوم به‌مدینه از علی(ع) اجازه خواستند. علی پرسید: آیا پیش از آنکه اینجا بیایید پیش کس دیگری هم رفته‌اید؟ گفتند: آری، پیش عایشه و همسران پیامبر(ص) و برخی از اصحاب ایشان از مهاجران و انصار رفته‌ایم و آنان دستور داده‌اند که ایشان به‌مدینه آیند. علی(ع) فرمود: من به‌آنان چنین دستوری نمی‌دهم،

---

۱. محمدبن مسلم زهری (۱۲۴ــ۵۸ ه ق) از بزرگان تابعان و از مردم مدینه و از فقها و حفاظ حدیث است. رجوع کنید به زرکلی، الاعلام، چاپ سوم، ج۷، ص۳۱۷.م

۲. عبدالرحمن بن عدیس بلوی، از اصحاب شجاع پیامبر(ص) است، در فتح مصر شرکت داشته ودرسال ۳۶ هجری به‌فرمان معاویه کشته شده‌است. رجوع کنید به‌اسدالغابه؛ ج۳، ص۳۱۰.م

۳. نام صحرائی که تا مدینه یك شب راه است. رجوع کنید به معجم‌البلدان؛ ج۳، ص۴۴۰.م

۴. در تاریخ طبری؛ ج۵، ص۸۵ و کامل‌التواریخ؛ ج۳۵، ص۵۳، تبعید این گروه به شام آمده است.م

بلکه می‌گوییم برای اصلاح امر از نزدیکترین اشخاص به‌عثمان یاری بخواهند که اگر اصلاح شود برای آنان بهتر است و اگر عثمان نپذیرفت، خودشان به‌کار خویش داناترند. آن دو مرد پیش ایشان برگشتند و گروهی از مردم مدینه همراه برخی از مردم مدینه همراه برخی از افراد اصیل و جوانمرد به‌آنان پیوستند و چون به عثمان خبر رسید که ایشان آنجا جمع شده‌اند، به‌علی(ع) پیام داد که ای ابوالحسن پیش آنان برو و ایشان را برگردان و از تصمیمی که دارند و برای انجامش آمده‌اند منصرف گردان.

علی(ع) پیش ایشان رفت و آنان همین که او را دیدند، خوشامد گفتند و اظهار داشتند که ای ابوالحسن! می‌دانی که این مرد [عثمان] چه کردارهای زشتی انجام می‌دهد و مسلمانان از او و کارگزارانش چه می‌بینند؟ ما با او ملاقات کردیم و خواستیم رضایت ما را جلب کند، توجهی نکرد و با او سخن گفتیم، به‌سخن ما گوش فرا نداد. و خشم او هم نسبت به‌ما برانگیخته شده است و اکنون آمده‌ایم و از او می‌خواهیم از خلافت و فرماندهی بر مسلمانان کناره‌گیری کند و در این باره از مهاجران و انصار و همسران رسول خدا (ص) ــ که همچون مادران همهٔ مومنانند ــ اجازه خواستیم و به‌ما اجازه داده‌اند که وارد مدینه شویم و ما مصمم بر این کار هستیم. امیرالمومنین علی(ع) به‌ایشان گفت: ای گروه! درنگ کنید و در مورد چیزی که سرانجامش معلوم نیست شتاب مکنید و ما در مواردی از کارهایش او را سرزنش کرده‌ایم و از آنها دست برداشته است. شما هم بازگردید. آنان در پاسخ گفتند: ای ابوالحسن! هرگز ما راضی و قانع نمی‌شویم مگر اینکه او خود را از خلافت عزل کند و کسی که امانت او مورد اعتماد باشد برخلافت گماشته شود.

امیرالمومنین پیش عثمان بازآمد و سخن آنان را بازگفت. عثمان از خانه بیرون آمد و به‌منبر رفت و برای مردم خطبه خواند و شروع به‌استمداد کرد و از مردم خواست که آن گروه را از او بازدارند. عمروعاص برخاست و گفت: ای عثمان! تو مورد اتهام قرار گرفته‌ای و آنان تو را متهم ساخته‌اند. اکنون توبه کن و به‌سوی خداوند بازگرد. عثمان گفت: ای پسر نابغه![1] تو هم این جایی؟ سپس دست به‌سوی

---

۸. نابغه از روسپی‌های دورهٔ جاهلی ــ مادر عمرو ــ است و عثمان برای تحقیر عمرو او را پسر نابغه خطاب کرده است. رجوع کنید به‌ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه؛ ج۲، ص۱۳۵ و تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده؛ ص۲۲۴۲.

آسمان برافراشت و گفت: به‌پیشگاه خداوند توبه می کنم. پروردگارا! من به‌سوی‌تو باز می‌گردم و توبه می کنم.

امیرالمومنین علی(ع) کسی را پیش‌آن قوم فرستاد و پیام داد که عثمان توبه کرد و خود را از انجام‌آن‌کارها بیرون‌کشید. ولی‌آنان همگی به مدینه‌آمدند و عمروبن معدی‌کرب باگروه بسیاری به‌آنان پیوست و ایشان را برضد عثمان تحریك می‌کرد و کارهای ناپسندش را بر می‌شمرد و این ابیات را می‌خواند:

«چون کشته شویم و هیچکس بر ماگریه‌نکند، قریش می‌گویند آری سرنوشت چنین بود. شخص‌آزاده در تابستان از همهٔ اندامهایش خون جاری می‌شود و فقط در تب و تاب‌آن با ما برابری می‌شود [گرما در تابستان همه‌جاگسترده است و با ما در تب و تاب‌آن برابری می‌شود] آری در مورد ضربه‌های نفوذکنندهٔ نیزه برابری است ولی به‌هنگام عطای دینارها برابری نیست.»[۱]

از مهاجران طلحه و زبیر و از انصار عموم ایشان به‌آن‌گروه پیوستند. امیرالمومنین علی(ع) پیش‌آنان رفت و فرمود: ای گروه! از خدا بترسید، شما را با این مرد [عثمان] چه‌کار است؟ مگر ازآنچه خوش نمی‌دارید باز نگشته است، مگر بر منبر آشکارا توبه نکرده است؟ و همواره نسبت به‌آنان با مهربانی رفتار می‌کرد و سخنان نرم می‌گفت تاآنکه خشم و خروش ایشان فرو نشست.

سپس اهالی مصر از علی(ع) خواستندکه با عثمان ملاقات‌کند و بخواهد تا عبدالله‌بن سعدبن ابی‌سرح را از حکومت مصر برکنارکند. مردم‌کوفه‌هم خواستند تا برکناری سعیدبن عاص را از حکومت‌کوفه از عثمان بخواهد و مردم نهروان هم خواستند تا برکناری ابن‌کریزرا بخواهد، و به‌عثمان تذکردهد تا ازکارهای ناپسندی که انجام می‌داده است خودداری‌کند.

امیرالمومنین علی(ع) پیش عثمان برگشت و چندان پافشاری‌کرد تا عثمان پیشنهادهای‌آن قوم را پذیرفت و عهد و پیمان استوار بست.

علی(ع) پیش‌آن‌گروه برگشت و فرمودکه عثمان همهٔ خواسته‌های ایشان را

---

۱ عمروبن معدی‌کرب در سال نهم هجرت مسلمان شد. پس از رحلت پیامبر(ص) مرتدگردید و دوباره مسلمان شد و در سال ۲۱ هجرت درگذشت؛ شرح حالش به‌تفصیل دراغانی، چاپ وزارةالثقافه مصر؛ ج۱۵، ص۲۴۵ ــ ۲۰۸ آمده است. دوبیت از ابیات بالا در همان‌کتاب، ص۲۴۳ و عقدالفرید؛ ج۲، ص۶۶ آمده است.م

پذیرفته است و چندان با آنان گفتگو کرد که پراکنده شده و عازم سرزمینهای خود شدند، ولی مصریان همین که مقداری از راه را رفتند. ناگاه به سواری برخوردند که شتابان می‌رفت و چون نزدیك ایشان رسید، دقت کردند و دیدند غلام عثمان است که بر یکی از ناقه‌های او سوار است. نسبت به او بدگمان شدند و پرسیدند: کجا می‌روی؟ گفت: عثمان مرا برای انجام کاری فرستاده است. پرسیدند: به کجا؟ زبانش بندآمد و نتوانست درست سخن بگوید. نسبت به او درشتی کردند، بناچار گفت: مرا به مصر فرستاده است. گفتند: برای چه کاری؟ گفت: نمی‌دانم. بدگمانی ایشان بیشتر شد. اورا بازرسی بدنی کردند چیزی همراهش نیافتند. بار وبنه‌اش را بررسی کردند و نامه‌ای پیدا کردند که عثمان به عبدالله‌بن سعدبن ابی‌سرح نوشته بود و مضمون آن چنین بود: چون این نامهٔ من به دست تو رسید، گردن عمروبن بدیل و عبدالرحمان بکری را بزن و هر دو دست و پای علقمه و کنانه و عروه را قطع کن و بگذار چندان در خون خود دست و پا بزنند تا بمیرند و چون مردند، پیکرشان را بر درختان خرما بیاویز.

آنان که چنین دیدند، غلام راگرفتند و با خود به مدینه آوردند و از علی(ع) اجازه خواستند و آن نامه را به ایشان دادند. علی(ع) از آن نامه وحشت کرد؛ پیش عثمان رفت و فرمود: مرا وادار کردی در کاری وساطت کردم و کمال کوشش خود را برای تو و خیرخواهی تو انجام دادم و از قوم خواستم دست از تو بردارند و از تو درگذرند. عثمان گفت: مگر چه پیش آمده است؟ علی(ع) آن نامه را بیرون آورد و گشود و خواند. عثمان منکر آن شد. علی پرسید: آیا این خط را می‌شناسی؟ گفت: آری شبیه خط کاتب من است. فرمود: آیا این مهر را می‌شناسی؟ گفت: ممکن است جعلی باشد. فرمود: این شتری راکه بر در خانهٔ تو ایستاده است می‌شناسی؟ گفت: آری این شتر من است، ولی من به هیچ کس چنین دستوری نداده‌ام و اطرافیان من هم مرتکب چنین کاری نمی‌شوند. فرمود: غلام تورا چه کسی روانه کرده است؟ گفت: بدون دستور من روانه کرده‌اند. امیرالمومنین علی(ع) فرمود: در این صورت من از کار تو کناره می‌گیرم، خود دانی و یارانت. و از خانهٔ عثمان بیرون آمد و به خانهٔ خویش رفت ودر بر روی خود بست و اجازه نداد هیچ کس از آن قوم به حضورش آیند.[1]

۱. برای اطلاع بیشتر دراین مورد، رجوع کنید به‌عقدالفرید، ج ۴، ص ۲۸۹ وتاریخنامهٔ ←

دراین هنگام طلحه وزبیر پیش آن گروه رفتند وبه آنان گفتند: علی بن ابی طالب کناره گرفته است و مـا آماده‌ایم همراه شما بر ضد این مـرد[عثمان] اقـدام کنیم و تصمیم گرفتند او را محاصره کنند.

عثمان چون دانست که او را محاصره کرده‌اند و تصمیم بر خلع او گرفته‌اند، نامه‌ای به معاویه نوشت و از او خواست با لشکریان شام بـه مدینه آید و نامه‌ای هم به عبدالله‌بن عامر نوشت و از او خواست با لشکرهای بصره وفارس به مدینه آید تا به وسیلهٔ آنان بر آن قوم پیروز شود وآنان را از خود براند و دور کند.

مردم مصر و عراق و حجاز آگاه شدند که عثمان مردم شام وشیعیان خود را از بصره و فارس و خوزستان فـرا خـوانده است که با ایشان وارد جنگ شوند. ایـن بود که بر شدت محاصرهٔ خود افزودند و طلحه و زبیر این کار را بر عهده گرفتند وبر عثمان سخت گرفتند و از رساندن آب جلوگیری کـردنـد. طلحه سرپرستی محاصره کنندگـان وکسانـی که خانهٔ عثمان را احاطه کرده بودند بـر عهده داشت و اجـازه نمی‌داد هیچ کس آب و خوراك به خانه ببرد و نیز اجازه نمی‌داد کسی از داخل خانه بیرون آید و جای دیگر برود.[1]

با این حال آیا بر هیچ شخص عاقلی بـرائت امیرالمومنین علی(ع) ازآنچه پیمان گسلان بر او بسته‌اند پوشیده می‌ماند؟ آنان مدعی شدند که علی(ع) مردم را بر عثمان شورانیده و دربارهٔ ریختن خون او کوشش کرده است و حال آنکه روایتی که در بالا آوردیم از ابوحذیفه اسحاق‌بن بشر است که گفتیم از اهـل سنت است؛ وآیا هیچ کس در موردآنچه طلحه و زبیر انجام دادند و خود عهده‌دار محاصرهٔ او شدند تا آنکه به کشته شدنش انجامید تـردید می کند؟ وآن‌گاه همین دو تـن پس ازکشته شدن عثمان چنین تهمتی به علی(ع) می‌بندند و برای خود ازآنچه کـرده‌اند ادعـای برائت می کنند و این شبههٔ باطل خـود را انگیزهٔ روا بـودن جنگ با علی(ع) قرار می‌دهند و بدیهی است که این ادعای باطل و بهتان آشکار است. این خبر نشان‌دهندهٔ این است که اظهار خونخواهی آنان برای عثمان برخلاف نیت واقعی آنان است. از جمله اخبار دیگری که دربارهٔ کارهـای طلحه و زبیر نسبت بـه عثمان نقل شده است،

ــــ طبری، چاپ استاد محمد روشن، تهران، ۱۳۶۶ ه ش، ج ۱، ص ۵۹۹.

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به‌ابن ابی الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۱۴۸ و عقدالفرید؛ ج ۴، ص۲۹۱.

خبری است که ابواسحاق جبلةبن زفر[1] نقل می‌کند و می‌گوید: خودم طلحه و زبیر را دیدم در حالی که زره پوشیده بودند خرامان برای کشتن عثمان می‌رفتند و مردم‌را بر می‌انگیختند و سپس خود با میل خویش به حضور علی(ع)آمدند و بدون اکراه و اجبار با او بیعت کردند و سپس کردند آنچه کردند.

ابوحذیفهٔ قرشی هم از حصین‌بن عبدالرحمان از عمروبن جاران از احنف‌بن قیس[2]، حدیث مفصلی دربارهٔ چگونگی سرانجام عثمان نقل می‌کند و ضمن آن می‌گوید: به مدینه آمدم وهمین که‌متوجه فتنه‌شدم ودیدم مردم عثمان را محاصره کرده‌اند و در خطر است، پیش طلحه وزبیر رفتم وگفتم: چنین می‌بینم که عثمان کشته خواهد شد. شما دو تن به من چه دستور می‌دهید و با چه کسی بیعت کنم که شما او را برای من بپسندید؟ هر دو گفتند: با علی(ع) بیعت کن. من از مدینه بیرون آمدم و به مکه رفتم. عایشه آنجا بود، پیش او رفتم وگفتم: چنین مـی‌پندارم که عثمان کشته خواهد شد، نظرت چیست، با چه کسی بیعت کنم؟گفت: با علی(ع). من چـون حج خود را گزاردم به مدینه بازگشتم ودر آن هنگام عثمان کشته شده بود. با علی(ع) بیعت کردم و به بصره بازگشتم. ناگهان دیـدم عـایشه و طلحه و زبیر آنجا آمدند و شروع بـه خونخواهی عثمان کردند و بـه ما فرمان دادند با علی‌بن ابی‌طالب جنگ کنیم و از این موضوع سخت تعجب کردم.[3]

ابوحذیفه همچنین از قول رجال حدیث خویش نقل مـی‌کند که مـی‌گفته‌اند، چون مردم بر ضد عثمان اجتماع کردند، به او پیام فرستادند که خـود را از خـلافت خلع کن. اوگفت: جامه‌ای را که خداوند بر من پوشانده از تن خویش بیرون نمی‌آورم. و سپس نامه‌ای به‌معاویه نوشت و از او خواست همراه لشکریان شام به‌مدینه آید، و نامهٔ دیگری به‌عبدالله‌بن عامربن کریز نوشت و او را همراه لشکریان بصره به مدینه احضار کرد. پس از آن عثمان به مسجد آمد و بـه منبر رفت و شروع به‌ایراد

---

۱. ظاهراً به‌نقل‌زرکلی درالاعلام؛ ج۲، ص۱۰۲، نام پدراین‌شخص‌زحراست نه‌زفر.م

۲. نامش ضحاك، متولـد سه سال قبل از هجرت و درگـذشتهٔ سال ۷۲ هجرت است و در جنگ صفین همراه علی(ع) بوده است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به ابن‌سعد، طبقات؛ ج ۷، ص ۶۶.م

۳. این موضوع را ابن‌حجر هیثمی در تطهیرالجنان (که در حـاشیهٔ الصواعق چاپ شده)؛ چاپ ۱۳۱۲ ه ق، ص ۱۱۳،آورده است وبا تفصیل بیشتری در عقدالفرید، ج ۴، ص ۳۱۹،آمده است.م

خطبه کرد. همین که آغاز به سخن کرد، مردی از انصار برخاست و گفت: ای عثمان! احکام کتاب خدا را برپادار. عثمان گفت: تو باید چنین کنی. آن مرد دوبار دیگر سخن خود را تکرار کرد و سپس نشست. گروهی از انصار برخاستند و او را بیرون بردند. در این هنگام از هر سوی به عثمان ریگ می‌زدند و چنان شد که عثمان از هوش رفت و افتاد. بنی‌امیه، عثمان را برداشتند و به خانه‌اش بردند. علی(ع) برای اینکه از حال عثمان بپرسد، پیش او آمد و بنی‌امیه همگی با هم و یکصدا گفتند: ای علی! زندگی ما را تیره کردی و نسبت به ما این چنین رفتار کردی. به خدا سوگند اگر به آنچه که می‌خواهی برسی زندگی را بر تو تلخ خواهیم کرد. علی(ع) خشمگین از پیش آنان بیرون رفت.[1]

بنی‌امیه، عباس‌بن زبرقان را ــ که خواهرش همسر حارث برادر مروان حکم بود ــ از پی علی(ع) روانه کردند و گفتند: به او بگو تو را با کار این پسر عمویت چه‌کار است؟ عباس‌بن زبرقان از پی علی(ع) رفت و این پیام را رساند. علی(ع) در حالی که خشمگین بود گفت: این نتیجهٔ کارهای ناپسندی است که عثمان انجام داده و می‌دهد و اکنون هم که می‌خواهم حال او را بپرسم، مورد تهمت قرار می‌گیرم. به خدا سوگند اگر موقعیت من نبود عثمان تاکنون سر مرا از بدنم جدا کرده بود.

ناسپاسی و شوراندن طلحه مردم را بر عثمان

چون عثمان از برکناری خودداری کرد، طلحه و زبیر سرپرستی مردم را در محاصره کردن او برعهده گرفتند و او را در محاصرهٔ سختی قرار دادند و آب را از او باز داشتند. عثمان به علی(ع) پیام فرستاد که طلحه و زبیر از تشنگی مرا می‌کشند و حال آنکه کشته شدن با شمشیر بهتر است. علی(ع) درحالی که دست مسوربن مخرمهٔ زهری[2] را در دست داشت بیرون آمد و به خانهٔ طلحه رفت. طلحه درحالی که پیراهنی هندی برتن داشت درخانهٔ خود مشغول تراشیدن تیر بود و چون علی را دید خوشامد گفت و برای او روی تشکچهٔ خود جا باز کرد. علی(ع) فرمود: عثمان به من پیام

---

۱. در تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده؛ ص ۲۲۴۸، نیز آمده است.م

۲. مسور (متولد سال دوم هجرت) خواهرزادهٔ عبدالرحمن‌بن عوف است و در سال شصت و چهارم هجرت همراه عبدالله‌بن زبیر بوده و در اثر اصابت سنگ داخل مسجد الحرام کشته شده است. رجوع کنید به ابن‌اثیر، اسدالغابه؛ ج ۴، ص ۳۶۵.م

داده است که شما او را از تشنگی خواهید کشت و این ستوده نیست و کشته‌شدن با شمشیر بهتر است. هرچند با خویش تعهد کرده‌ام که پس از مصریان هیچ‌کس را از او باز ندارم، ولی من خوش می‌دارم که برای او آب بفرستید تا تصمیم خود را درباره‌اش بگیرید. طلحه‌گفت: نه، به‌خدا سوگند نمی‌گذاریم آسوده باشد و اجازه نمی‌دهیم چیزی بخورد و بیاشامد. علی فرمود: گمان نمی‌کردم از هیچ فرد قرشی تقاضایی کنم و نپذیرد، ای طلحه! این حال را رها کن. طلحه‌گفت: ای علی تو را دراین‌کار بهره‌ای نخواهد بود. علی(ع) خشمگین برخاست و فرمود: ای پسر زن حضرمی بزودی خواهی دانست‌که مرا در این‌کار بهره‌ای هست یا نیست. و از خانهٔ او برگشت.

ابوحذیفه‌اسحاق‌بن بشرقرشی همچنین‌ازقول یزیدبن‌ابی‌زیادازعبدالرحمان‌بن ابی‌لیلی نقل می‌کندکه می‌گفته است، به خدا سوگند هنگامی‌که عثمان در محاصره بود طلحه را دیدم‌که بر اسبی سیاه سوار است و نیزه به دست دور خانهٔ عثمان جست وخیز می‌کند وگویی هم اکنون سپیدی جامه‌اش را از زیر زره می‌بینم.[۱]

ابواسحاق روایت می‌کندکه‌چون محاصرهٔ عثمان سخت‌شد، بنی‌امیه تصمیم گرفتند عثمان را شبانه به مکه منتقل‌کنند. مردم فهمیدند و پاسدارانی بر کنار خانه گماشتندکه این‌کار صورت نگیرد و فرماندهٔ‌آن پاسداران طلحه بود وهم او نخستین کس بودکه به خانهٔ عثمان تیرانداخت. او می‌گوید، درهمین حال عثمان‌که به‌شدت درمحاصره بود و ازتشنگی بی‌تاب شده‌بود، از فرازبام بانگ برداشت‌که ای مردم! جرعه‌ای‌آب به ما برسانید و ازآنچه خداوندتان روزی داده است به ما بخورانید. زبیربن‌عوام بانگ برداشت‌که ای‌پیرنادان! سوگند به‌خداوندکه‌آب نخواهی‌چشید.

ابوحذیفه قرشی از اعمش از حبیب‌بن ثابت از ثعلبة‌بن یزید حمانی،[۲] نقل می‌کندکه می‌گفته است، دراحجارالزیت[۳] پیش زبیررفتم وگفتم: ای ابوعبدالله!میان ساکنان خانهٔ عثمان و آب مانع شده‌اند. به‌سوی خانه نگریست و این آیه را خواند:

---

۱. ابن‌ابی‌الحدید درشرح نهج‌البلاغه، موارد متعددی از چگونگی گفتار ورفتار طلحه وزبیر در مدت محاصرهٔ عثمان راآورده است. از جمله چاپ قدیم آن؛ ج ۲، ص ۴۰۴.م

۲. ثعلبه مدتی سالار شرطهٔ امیرالمومنین(ع) بوده و نسائی او را مورد اعتماد و ثقه می‌داند و ذهبی هم این موضوع راآورده است. رجوع‌کنید به میزان‌الاعتدال؛ ج ۱، ص ۳۷۱.م

۳. نام یکی از محلات مدینه است. رجوع‌کنید به معجم‌البلدان؛ ج ۱، ص ۱۳۳.م

«میان ایشان و آنچه می‌خواستند جدایی افکنده شد، چنانکه بـه امثال ایشان از پیش چنین شد؛ به درستی که ایشان در شکی بودند به شك افکننده.»[1]

از این اخبار، در این باره بسیار آمده است و کاشف از همان چیزی است که در مورد دغلبازی این قوم گفتیم که اگر چه به ظاهر مدعی خونخواهی عثمان بودند، ولی خود آن‌کار را انجام داده و همواره عثمان را نکوهش کرده بودند. اما همین که مردم با علی(ع) بیعت کردند، از کردار خویش اظهار پشیمانی کردند و تهمت زدند و فتنه برانگیختند و از آنچه دربارهٔ عثمان آرزو می کردند، ندامت آشکار کـردند؛ حال آنکه در باطن جز آن بودند که به ظاهر می گفتند.

ناسپاسی و شوراندن عایشه، مردم را نسبت به عثمان

اخباری که درمورد شوراندن عایشه مردم را نسبت به عثمان آمده است، بیشتر و آشکارتـر از اخباری است که دربارهٔ طلحه و زبیر و سهم آن دو در ایـن کار آمـده است؛ از جمله خبری است که محمدبن اسحاق مؤلف «سیره» از قـول مشایخ خویش ازحکیم‌بن عبدالله نقل می کند که می گفته‌است، روزی وارد مسجد مدینه شدم، ناگاه دیدم دستی بلند است و صاحب دست می‌گوید: ای مردم! روزگار پیامبر هنوز چندان نگذشته است و ایـن پیراهـن و کفشهای رسول خـداست که هنوز نـو و درخشان باقی مانده است و حال آنکه فرعون این امت [عثمان] میان شماست. دقـت کـردم، دیـدم عایشه است و عثمان به او مـی گفت: آرام باش و سپس بـه مردم گفت: او زن است و خردش، خرد زنان است؛ سخنش را گوش مدهید.

حسن‌بن سعد می گوید: عایشه برگی از قرآن را میان دو چوب قرار داد و آن را از پس پرده برافراشت وعثمان درآن حال ایستاده بود وسخنرانی می کرد. عایشه گفت: ای عثمان! آنچه را که در این کتاب است برپادار. عثمان گفت: بس مـی کنی یا آنکه خانه‌ات را به آتش بکشم؟ عایشه گفت: اگر نسبت به همسران پیامبر چنین کنی، خدای و پیامبرش تو را لعنت می کنند و ایـن پیراهن پیامبر(ص) است که هنوز کهنه نشده است و حال آنکه ای پیر نادان! سنت او را تو کهنه و دگرگون ساختی.[2]

---

۱. آیات آخر سورهٔ سی و چهارم (سبا) است که دربارهٔ قیامـت و آخرالـزمان است. رجوع کنید به تفسیرابوالفتوح رازی؛ ذیل آیات مذکور.م

۲. در اغانی؛ ج ۴، ص ۱۷۸، آمده است که چون مردم کوفه به‌مدینه آمدند وعلیه ولید گـواهی دادند، عثمان آنان را تـرساند و آنـان بـه عایشه متوسل شدند؛ عایشه کفشهای ←

لیث‌بن ابی‌سلیمان ازثابت انصاری ازابن‌ابی‌عامر ـ وابستهٔ انصارـ نقل‌می‌کند که می‌گفته است، در مسجد بودم،عثمان عبور کرد، عایشه بر او بانگ زدکه ای مکار تبهکار! امانت خویش را ازمیان بردی ورعیت خویش را تباه ساختی و اگرنمازهای پنجگانه که می‌گزاری نبود، همانا مردان بـه سوی تو هجوم مـی‌آوردند و تـو را همانگونه که‌گوسپند را می‌کشند سر می‌بریدند. عثمان در پاسخ او این آیه را تلاوت کرد:

«خداوند برای‌کافران، زن‌نوح و زن‌لوط را مثال‌آورد که تحت فرمان دوبندهٔ صالح مـا بودند و به‌آنها خیانت کـردند و آن دو پیامبر نتوانستند ایشان را از قهـر خداوند برهانند وگفته شد با دوزخیان به دوزخ درآیید.»[۱]

محمدبن‌اسحاق و مداینی و حذیفه نقل می‌کنندکه چون عایشه دانست عثمان کشته خواهد شد،آمادهٔ رفتن به مکه شد. مـروان‌بن حکم و سعیدبن عاص پیش او رفتند وگفتندگمان می‌کنیم که این مردکشته خواهد شد و تـو می‌توانی این‌کار را از او بگردانی واگر اینجا بمانی خداوند به دست تواین بلا را از او رفع خواهدکرد. گفت: من دراینجا نمی‌توانم بنشینم که‌بارهای مراگسیل‌کرده وجوالهایم را بسته‌اند. وانگهی نذرکرده‌ام‌که حج‌گزارم. مـروان از خـانهٔ عایشه بیرون‌آمد و ایـن مثل را مـی‌گفت: «قیس در سرزمینها چندان دروغپردازی کـرد تا نظم‌آنها در هم ریخت.» عایشه این سخن را شنید وگفت: ای‌کسی کـه مثل مـی‌زنی بیا،آنچه‌گفتی شنیدم. آیا گمان می‌کنی من در مورد بدی دوست تو شکی دارم؟ به خدا دوست می‌داشتم که‌او در یکی از جوالهای من می‌بود و هنگامی‌که ازکنار دریا مـی‌گذشتم‌آن جوال را به دریا می‌افکندم. مروان گفت: آری به خدا سوگند اساس این‌کار را نهادی. عایشه به طرف مکه حرکت‌کرد و میان راه در منزلی بنام صلعاء[۲] به ابـن‌عباس برخوردکه به مدینه می‌رفت. گفت: ای ابن‌عباس! تو مردی خردمند و خوش‌بیانی، برحذر باش‌که مردم را ازکشتن این مرد سرکش باز نداری.

← پیامبر(ص) را به مسجدآورد و گفت: ای مردم عثمان سنت صاحب این‌کفشها را رهاکرده است.

۱. آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۶۶ (تحریم). برای اطلاع بیشتر به تفاسیر رجوع‌کنید.م

۲. صلعاء: مونث اصلع یعنی‌کسی‌که موهای جلوی سرش ریخته باشد و به همین جهت به زمینی‌که درآن گیاهی نروید صلعاء گفته می‌شود و نـام چند جاست. رجوع کنید به معجم‌البلدان؛ ج ۵، ص ۳۸۱.م

این اندکی از اخبار بسیاری است که در مورد شوراندن عایشه، مـردم را بر عثمان آمده است و دربارهٔ کوشش عایشه برای ریختن خـون او نقل شده است و ما از بیم طولانی شدن به همین اندازه بسنده کـردیم، در همین اندازه هم نشانی روشن است که پس از کشته شدن عثمان، ادعا و تظاهر او به خونخواهی عثمان و ستیزهٔ او بـا علی(ع) و جمع کـردن لشکرها بـرای جنگ بـا آن حضرت و کـوشش او در عهدشکنی و فرمانش به اینکه خون علی(ع) را بـریزید، ربطی بـه کشته شدن عثمان نداشته، و باطن اوغیر ازظاهر اوست وستیزهٔ اوبا امیرالمومنین علی(ع) انگیزه‌های دیگری دارد که نزد اشخاص آگاه از دیر باز تاکنون مشهور است و اغراض آنان در این کارها دشمنی با علی(ع) بوده است و دربارهٔ ستیزه و دشمنی عـایشه با علی(ع) تصریح کرده‌اند وبرعهدهٔ خردمندان است که در آنچه نقل کردیم بیندیشند تا موضوع را همچنان که گفتیم دریابند و از خداوند باید یاری خواست.

پشیمانی طلحه و زبیر از بیعت

قبلاً گفتیم که چگونه طلحه و زبیر به‌عمد با امیرالمومنین علی(ع) مخالفت و ستیز می‌کردند و از او فاصله می‌گرفتند، بـدیهی است که حکومـت و امارت او را دوست نداشتند و نمی‌خواستند مردم هم با او بیعت کنند. زیرا خود طمع بسته‌بودند تا بر مردم حکومت کنند و چون این موضوع از دست ایشان بیرون شد و به‌آرزوی خود نرسیدند، از افراطـی که نسبت به عثمان کـرده بودند پشیمان شدند. از سوی دیگرچون با میل وآزادی وبه خواست خداوند متعال با علی(ع) بیعت کرده بودند، چنین چاره‌اندیشی کردند که مدعی شوند علی(ع)آن دو را به زور وادار به بیعت با خودکرده‌است و به‌همین موضوع چسبیدند وآن را دلیل برمخالفت خود دانستند و عمداً خودرا به‌نادانی‌زدند. وچون سستی‌ادعای آنان آشکارشد ونزد همهٔ عوام‌وخواص معلوم‌گردید که آنان به اختیار خود و به سبب مقدم‌بودن علی(ع) با او بیعت کرده‌اند، و متوجه شدند که این ادعا پذیرفته نیست ـ و نمی‌توان به ادعای اینکه ما در باطـن با این بیعت موافق نبوده‌ایم استدلال کرد ـ وکراهت بـاطنی چیزی نیست که آگاهی از آن برای همه قابل قبول باشد و از طرفی هیچ کس نمی‌تواند کراهت درونی خود را در مورد بیعت کسی ـ که با حق به او بیعت کرده‌اند و مهاجران و انصار همگی با رضایت او را به رهبری و امامت برگزیده‌اند ـ ملاك مخالفت و ستیزه قرار دهد. و

امـامت علی(ع) از لحاظ ظاهـر چنین بوده و ظاهر و باطن آن مـورد خشنودی و رضایت خداوند متعال بـوده است و آنها (طلحه و زبیر) هیچ‌گـونه نقطهٔ ضعف و شبهه‌ای‌درمورد اظهارکراهت خود نسبت به‌امامت علی(ع) ـ دراو نمی‌دیدند، خاصه که امیرالمومنین علی(ع) از لحاظ تقدم در ایمان و اسلام، دفاع وجهاد در راه دین، پایداری در التزام رکاب پیامبر(ص)، علم و دانش، زهد، اجتناب از محرمات، حسن تدبیر، اندیشهٔ درست و قرابت با پیامبر(ص) از همگان برتربوده است و پیامبر(ص) درمورد علی(ع)کارهایی انجام داده است‌که دلیل برتقدم اوبر همهٔ امت بوده است، آنچنان‌که هیچ‌گاه‌کسی را بر علی(ع) امارت نداده است و هرگاه او را به سریه‌ای [مأموریت جنگی] گسیل می‌داشت خود علی(ع) فرمانده و سالار و سرور و بزرگ آن سریه بود وبه روزگار پیامبر(ص) هرکس‌کاری را تباه‌کرده بود،علی(ع) رابرای جبران و اصلاح آن‌کارگسیل می‌داشت وهرگاه موضوع دشواری پیش می‌آمد برای رفع آن علی را مأمور می‌کرد و پس از پیامبر(ص) هم‌کسانی‌که عهده‌دارکار شدند از علی(ع) در مورد حل مشکلات وامور دشوار یاری می‌خواستند وازعلم و دانش او در مورد احکام و اموری‌که بر ایشان پوشیده بود ، برای اصـلاح‌کارهای دیـن و امت ، بهره می‌گرفتند. و طلحه و زبیر متوجه این نکات مثبت بودند و می‌دانستندکه ادعای ایشان ـ در مورد اینکه به زور و باکـراهت بیعت‌کرده‌اند ـ ادعـای مقبولی نیست وموجب اثبات حقی برای ایشان نمی‌شود وهیچ عاقل خردمندی این موضوع را نمی‌پذیرد ، و برفرض‌که ثابت هم بشود به زیان‌آنان خواهد بود، زیرا به حـکم شریعت این حق برای امام محفوظ است‌که برای جلوگیری ازفتنه ورعایت مصلحت امت اسلامی، برخی از افرادی راکه در صـدد فتنه‌انگیزی باشند وادار بـه بیعت با خودکند. با توجه به این امور ، چاره درآن دیدندکه تظاهـر به خونخواهی عثمان کنند وچون ازلحاظ ظاهری هم ازکسانی نبودندکه ادعای‌آنان را به طورکلی فاسد بشمرند،گفتند ما از آنچه نسبت به عثمان انجام دادیم پشیمانیم و مدعی شدندکه‌توبهٔ ایشان پذیرفته نخواهد شد مگر آنکه برای‌گرفتن قاتلان عثمان‌کمال‌کوشش را انجام دهند و ازکسانی‌که نسبت به عثمان ستم‌کرده‌اند، انتقام بگیرند. با این تمهید کار بر گروهی از مستضعفان مشتبه شد و توانستندگروه بسیاری ازعوام مردم راکه از امور فقهی و احکام دینی اطلاع نداشتند بفریبند.

عایشه هم در مخالفت با امیرالمومنین علی(ع) همین راه را برگزید و تظاهر

به خونخواهی عثمان و انتقام‌گرفتن ازقاتلان‌واصرار بر قصاص آنان کرد. وحال‌آنکه درشریعت مسلمانان این موضوع معلوم و آشکاراست‌که خونخواهی عثمان وتقاضای قصاص قاتلان او حق‌آنان نبوده است و‌آنان با ایجاد شبههٔ باطلی این حق را برخود بستند. زیرا طلحه و زبیر اولیاءِ خون عثمان و وارث او نبوده‌اند و میان ایشان هیچ‌گونه نسبت نزدیکی وجود نداشته است‌که سبب ادعای ایشان باشد و بتوانند در آن مورد تخاصم‌کنند.

زن و حجاب

دخالت در این‌گونه امور به هیچ وجه برعهدهٔ زنان نبوده ونیست، زیرا جهاد و امر و نهی میان بندگان و سرزمینها بر‌آنان مقرر نشده است. وانگهی خداوند متعال برای همسران پیامبر(ص) احکام مخصوصی صادر و نازل‌کرده‌که مخالف با رفتاری است‌که از عایشه سرزده است و او آشکارا خلاف حکم دین عمل‌کرده است. خداوند متعال درکتاب محکم خود چنین فرموده است: «ای پیامبر به‌همسران و دختران خود و زنان مومنان بگو‌که خویشتن را به چادر فرو پوشند و‌آن نزدیکتر است‌که بشناسند ایشان را.»[۱] و بر طبق این‌آیه، خداوند‌سبحان بر‌آنان چادرپوشیدن و پارسایی را واجب‌کرده است و نباید خود را به‌کسی بشناسانند. حال‌آنکه عایشه برضد این دستور رفتار‌کرده‌است. او خودآرایی و پرده‌دری‌کرده و به‌تن خویش و با چهرهٔ باز میان مردم‌آمده و در این مورد عذر موجهی نداشته است. علاوه‌بر جرمی‌که‌درمورد جنگ‌کردن با ولی خدا مرتکب شده است وحال‌آنکه‌بزرگداشت و احترام نسبت به ولی خدا و اطاعت از او بر عایشه واجب و نافرمانی از او بر عایشه‌حرام‌بوده‌است، وباکاری‌که عایشه‌کرد خون مومنان ریخته شد وفتنه‌ای‌برخاست که مایهٔ سرافکندگی مسلمانان‌گردید. این رفتار عایشه‌کجا مطابق است باآنچه‌که پیامبر(ص) در این حدیث مشهور، به اوفرموده‌اند و‌آن چنین است‌که ابن‌ام مکتوم[۲]

۱. بخشی ازآیهٔ ۵۷ سورهٔ سی و سوم (احزاب).

۲. عمرو بن قیس‌که بیشتر به ابن‌ام مکتوم مشهور است،کوربوده و بسیار زود به‌مدینه هجرت‌کرد و پس از مصعب بن عمیر وارد مدینه شد. درچند غزوهٔ پیامبر(ص) ادارهٔ امور مدینه به او واگذار شده است. برخی‌گفته‌اند در جنگ قادسیه شهید شده است. برای اطلاع بیشتر، رجوع‌کنید به اسدالغابة؛ ج ۴، ص ۱۲۷.

به خانهٔ پیامبر(ص) آمد و با آنکه کور بود، پیش از آنکه وارد خانه شود پیامبر به عایشه فرمودند: درپستوی خانه برو وخود را از این مرد پوشیده بدار. عایشه گفت: ای رسول خدا این مردکور است و هرگز نمی‌تواند مرا ببیند. فرمودند: برفرض که او تو را نبیند، تو که او را می‌بینی.[1]

و خداوند متعال ضمن آنکه به اصحاب پیامبر(ص) ادب می‌آموزد چنین می‌فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، وارد خانه‌های پیامبر مشوید مگر آنکه به شما اجازه داده شود وبر سفرهٔ طعامش دعوت شوید؛ درآن حال هم نباید زودتر ازوقت آمده و چشم انتظار ظرف غذا باشید، بلکه همان موقع که دعوت شده‌اید بیایید و چون غذا خوردید،زود پراکنده شوید و آنجا برای سرگرمی با یکدیگر به‌گفتگو مپردازید که این کار پیامبر را آزار می‌دهد و از شما آزرم می‌دارد؛ ولی خداوند از بیان حق آزرمی ندارد. وهرگاه اززنان پیامبر چیزی می‌طلبید، ازپس پرده طلب کنید که حجاب برای آنکه دلهای شما و ایشان پاك و پاکیزه بماند بهتر است و شما را نشاید که رسول خدا را بیازارید و نباید پس از و وفاتش هیچ‌گاه زنان او را به‌نکاح درآورید که این کار نزد خداوند گناهی بس بزرگ است.»[2]

و خداوند متعال در این آیه بیان فرموده است که گفتگوی اصحاب پیامبر با همسرانش موجب آزارآن حضرت است و شوخی باآنان براو دشوار و مایهٔ رنج و اندوه اوست و خداوندآنان را حفظ کرده و از اینکه مردان باآنان گفتگو کنند نهی کرده و دستور داده است که ازآنان چیزی نخواهند مگر از پس پرده؛ همچنین از درنگ کردن درخانهٔ پیامبرآنان را منع کرده ومقرر داشته است که پس ازخوردن غذا پراکنده شوند و توقف آنان طولانی نشود که همسران پیامبر گفتگوی ایشان را بشنوند یاآنان به‌گفتگوی همسران رسول خداگوش دهند. این آیه چگونه با رفتار عایشه موافق است که همراه این قوم مسافرت کرد وباآنان نشست وبرخاست داشت و حشمت او را چنان‌که باید و شاید رعایت نمی‌کردند وگاه با او مدتها آهسته و

۱. نظیر این حدیث در طبقات ابن‌سعد؛ ج ۸، ص ۱۲۶، در مورد ام‌سلمه و میمونه ــ همسران پیامبر(ص) ــ آمده است وهمچنین تفسیرخازن؛ ج ۵، ص۵۷، ازقول ترمذی و ابوداود آورده است.م

۲. آیات ۵۱ و ۳۲ و بخشی ازآیه ۳۳ سورهٔ سی‌وسوم (احزاب).م

پوشیده از دیگران تبادل نظر وگفتگو می‌کردند وگاه امر و نهی او را اطاعت کرده‌و گاه به او امر و نهی مـی کـردند و چنان شدکـه عایشه در عمل همچون فـرمانده و سپهسالار آن لشکر بود و امکان نداشت که درهمه حال خود را از گفتگوی باآنان باز دارد و بـراستی برای هرکس که در ایـن مـورد اندیشه‌کند، ایـن کار سبب تعجب است و ناچار است حکم کندکه عایشه از فرمان خداوند سرپیچی کـرده و نواهـی خداوند راکوچك شمرده است و این مطلب برای هر خردمند، روشن وآشکار است و هرکس در موردگمراهی عایشه اندك شبهه‌ای‌داشته باشد ازمردگان شمرده می‌شود (در زمرهٔ جاهلان است).

توجه داشته باش‌که خداوند در مورد همسران پیامبر در قرآن چنین فرمـوده است: «ای زنان پیامبر شما چـون دیگـــر زنان نیستید (مقـام شما برتر است) به شرط آنکه پرهیزگار باشید؛ پس زنهارکه نـرم و لطیف با مـردان سخن نگویید، مبادا آنکه در دلش بیماری (هوس) است به‌طمع افتد. و درست سخن‌گـویید و در خانه‌هایتان بنشینید و آرام بگیریـد و همچون دورهٔ جـاهلی آرایش و خـودآرایـی مکنید.»[1]

وهرخردمندی‌که متدین به اسلام و با احکام شرع آشنا باشد می‌داندکه اگر به همسران عثمان و دختران و دخترعموهایش از بنی‌امیه‌که ازلحاظ پیوند خویشاوندی به‌مراتب از عایشه به او نزدیکتر بودندگفته می‌شد در جنگ شرکـت‌کنید، شرکت نمی‌کردند و این‌گونه عاصی نمی‌شدند وپا ازدایرهٔ شرف اسلامی بیرون نمی‌نهادند تا چه رسد به عایشه‌کـه از لحاظ نسبت خـویشاوندی با عثمان فاصله داشته و راه و روش او با عثمان تفاوت داشته است. وانگهی خود، مـردم را به‌کشتن او تحریـك می‌کرده وآنان را از یاری‌دادن او بازمی‌داشته است وهمواره‌کارهای او را زشت و ناروا می‌شمرده است. چه چیزموجب شده است‌که ناگهان پس ازکشته شدن عثمان از اعتقاد خویش بازگردد؟آیا خـداوند متعال عثمان را برای او زنده‌کـرده و او از عایشه خواسته است یاریش دهد؟ یا خداوند به‌عایشه چیزی پوشیده را وحی فرموده است؟ هرگز چنین نبوده است؛ بلکه انگیزهٔ عایشه در جنگ با علی(ع) دشمنی او با علی است و این دشمنی آشکارتر ازآن است‌که بتواند بـا ادعاهای بیهوده و باطل آن را پوشیده نگهدارد و این موضوع مورد اتفاق مورخان است‌که دشمنی‌عایشه با

۱. آیات ۵۱ و ۳۲ و بخشی از آیه ۳۳ سورهٔ سی و سوم (احزاب).م.

علی(ع) ریشه‌دار و همان‌گونه است که ما توضیح دادیم و بیان داشتیم.

عایشه، علی را دشمن می‌دارد

از جمله مطالبی که عموم دانشمندان از قول عایشه نقل کرده‌اند، این است که او می‌گفته‌است، همواره میان من و علی همان تباعد و نفرتی که میان زن و خویشاوندان شوهرش وجود دارد وجود داشته است. و خود عایشه در مورد داستان افك و تهمتی که دربارهٔ صفوان‌بن معطل در جنگ بنی‌المصطلق به او زدند[1] و این موجب شد که پیامبر(ص) برای مدتی از او دوری و اعراض نماید، چنین می‌گفته است که پیامبر(ص) در مورد من نخست با اسامةبن زید مشورت کردند که بنده‌ای صالح و مومن بود و به اسامه گفتند که مردم چنین تهمتی به صفوان می‌زنند. اسامه گفت: ای رسول‌خدا جز به‌خیر و نیکی گمان‌مبرید که‌زن (عایشه) امین، وصفوان هم‌بندهٔ صالحی است. سپس پیامبر با علی(ع) مشورت کردند که گفته بود، ای رسول خدا برای تو زن بسیار است، در این باره از بریره، کنیز عایشه، تحقیق‌کن و اصل خبر را از او بپرس. پیامبر فرموده بودند: ای علی تو خود این‌کار را انجام بده وعلی ترکه‌ای از رخت خرما باز کرده و بریره را در خلوت تهدید کرد و ترساند و از او چیزهایی پرسید. بدین سبب من هرگزعلی را دوست نمی‌دارم.[2] این خود تصریح عایشه‌است

---

۱. برای اطلاع بیشتر از این موضوع درکتابهای بسیار کهن، رجوع کنید به ابن‌هشام سیره، چاپ مصر، ۱۳۵۵ ه ق؛ ج ۳، ص ۳۲۱ – ۳۰۹ و واقدی، مغازی، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی؛ ص ۳۲۶–۳۱۷ و تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده؛ ص ۱۱۱۰ – ۱۱۰۳ و تاریخنامهٔ طبری، ص ۲۱۷ – ۲۱۲.م

۲. گروهی ازمفسران ومحدثان داستان تهمت‌زدن (افك) راکه خداوندآیات ۲۰–۱۱ سورهٔ بیست وچهارم (نور) را درآن مورد نازل کرده است، درکتابهای خودآورده‌اند و مطالبی برای منزه بودن عایشه بیان داشته‌اند؛ ازجمله بخاری در صحیح؛ ج ۳، ص۳۳ و مسلم در صحیح؛ ج ۲، ص ۴۵۵ و خازن در تفسیر خازن؛ ج ۵ ص ۴۶ و بغوی در حاشیهٔ آن وطبری درتاریخ طبری؛ ج ۳، ص ۶۷، این موضوع را از طریق عروةبن زبیر و سعیدبن مسیب و علقمةبن وقاص و عبیداللهبن عبداللهبن عتبةبن مسعود وهمگی ازعایشه نقل کرده‌اند و می‌بینید که سرچشمهٔ اصلی نقل این مطلب خود عایشه است و در نتیجه این سخن نقل مجالس مدینه شده است که به شدت مغایر با مقام شامخ و مقدس نبوی است. ابن‌عربی اندلسی دراحکام‌القرآن؛ ج ۲، ص۹۴، می گوید: پیامبر(ص) با اسامه وعلی(ع) در موردکار عایشه مشورت کردند. علی(ع) گفت: خداوند متعال برشما سخت نگرفته‌است و زنان بسیارند، ازکنیز عایشه بپرس تا راست را بگوید.

این همهٔ چیزی است که در چنتهٔ این قوم است و نمی‌دانم و هیچ‌کس نمی‌داندکه←

که در مورد دشمنی و خشم خود نسبت به علی اظهار می کند و حال آنکه بر فرض صحت این ادعا، علی(ع) چیزی جز خیرخواهی برای خدا و رسول خدا و کوشش در راه اجرای فرمان رسول خدا و شتاب برای فرمانبرداری انجام نداده است.

از جمله احادیث دیگری که در این باره عموم دانشمندان نقل کرده‌اند، داستان ابن‌عباس وعکرمه است و آن چنین است که عکرمه حدیثی را از قول عایشه در مورد بیماری رحلت رسول‌خدا، برای ابن‌عباس نقل کرد و گفت: عایشه می گفت

← چرا در نقل واقعیت این حدیث که چنان شایع بوده که خداوند رسوایی اشاعه دهندگان آن را در قرآن نازل فرموده است، فقط به‌نقل مطلب از عایشه پرداخته‌اند! با اینکه آنان در حفظ مطالبی که اهمیت کمتری داشته است، مراقبت بیشتری معمول داشته‌اند. آیا همگی به یکدیگر توصیه کرده‌اند که بر این موضوع سرپوش بگذارند؟ که این ممکن نیست و بر خلاف عادت است، یا اینکه داستان به طریق دیگری بوده است. در این باره شیخ جلیل مورد اعتماد، علی بن ابراهیم قمی، ازدانشمندان قرن سوم هجری حقیقتی را درتفسیر خود، ص ۴۵۳، اظهار داشته که کینه‌توزیها موجب پوشیده ماندن آن بوده است. او از قول مشایخ بزرگ از زرارةبن اعین نقل می کند که می گفته است، شنیدم امام باقر(ع) می‌فرمود: چون ابراهیم پسر رسول خدا (ص) وفات کرد، پیامبر(ص) سخت اندوهگین شدند. عایشه گفت، چرا اندوهگین می‌شوی، ابراهیم پسرجریح قبطی است. و پیامبر(ص) علی(ع) را فرستاد که او را بکشد و معلوم شد جریح خنثی است و علی(ع) بازگشت و این موضوع را به پیامبر(ص) خبر داد و پیامبر فرمودند: سپاس خدا راکه از ما اهل‌بیت بدی و زشتی را زدوده است و خداوند آیهٔ ۱۱ سورهٔ نور را نازل فرمود. علی‌بن ابراهیم همچنین در تفسیر خود، ص ۶۴۰، از امام صادق نقل می‌کندکه پیامبر(ص) می‌دانستند عایشه دروغ می گوید ولی خواستند به این وسیله جریح را ازکشته شدن نجات دهند و آن زن از گناه تهمت زدن خود بازگردد.

و در شرح نهج‌البلاغه؛ ج ۲، ص ۴۵۷ وج ۹، ص ۱۹۰، آمده است که عایشه‌نسبت به پیامبر(ص) گستاخ بود، تا آنجا که در مورد ماریه چنان تهمتی زد. و به زوجهٔ دیگر (حفصه) اظهار داشت و منجر به‌گستاخی هر دو شد ودر این موردآیاتی نازل شد (یعنی آیات سورهٔ تحریم) که درمحرابها خوانده می‌شد ومتضمن تهدید سخت و تصریح به‌گناه و تباهی دل آنان بود.

این مسئله بر شیخ مفید پوشیده نبوده است، ولی خواسته است اقوال مورخان را نقل کندکه اعتراف عایشه را نسبت به دشمنی با علی‌آورده‌اند و اینکه بر امیرالمومنین علی(ع) درآن‌کارهیچ اشکالی وارد نیست‌که می‌خواسته است فرمان رسول خدا را برای روشن‌شدن موضوع عمل کند.

برای اطلاع بیشتر در مورد این پاورقی‌که توسط مصحح محترم متن چاپی عربی نوشته شده است، رجوع کنید به ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه؛ ج ۱۴، ص ۲۳ و تفسیر برهان؛ ج ۳، ص ۱۲۷.

پیامبر(ص) ازخانه بیرون آمد در حالی که به‌دو مرد از خانوادهٔ خود ـ فضل‌بن‌عباس و مرد دیگری ـ تکیه داده بود. ابن‌عباس به عکرمه گفت: آن مرد دیگر را عایشه نام نبرد؟ گفت: نه، به خدا سوگند نام نبرد. ابن‌عباس گفت: می‌دانی آن مرد کیست؟ گفت: نه. گفت: او علی‌بن ابی‌طالب(ع) است و به خدا سوگند این مادر ما [یعنی عایشه] هیچ‌گاه ازعلی(ع) به نیکی نام نمی‌برد و یاد نمی‌کرد وحال آنکه می‌توانست چنین کند.[1]

روایت دیگری هم در این باره از ابن‌عباس رسیده که مشهور است و در کتابهایی که دربارهٔ جنگ جمل نوشته شده آمده است وچنین است که امیرالمومنین علی(ع) ابن‌عباس را به بصره فرستاد و فرمود به عایشه ـ که در قصر ابن‌خلف منزل کرده بود ـ بگوید به مدینه کوچ کند وبه خانه وزندگی خویش بازگردد. ابن‌عباس پیش عایشه رفت وگفت: امیرالمومنین به تو فرمان می‌دهد که به‌خانهٔ خود برگردی. عایشه به طنزگفت: خدا امیرالمومنین را رحمت کناد! هر چند که چهره‌هایی برای او ترش و بینی‌هایی به خاطر او به خاك مالیده شد.

علاوه بر این، اخبار دیگری هم که در صحت آن تردید نیست و راویان به طور اتفاق نقل کرده‌اند رسیده است که چون امیرالمومنین علی(ع) کشته شد و این خبر به مدینه رسید و از آن آگاه شدند، همین که عایشه از آن آگاه شد شادی کرد وبه عنوان تمثیل این بیت را خواند:

«اگر دور افتاده بود، خبر مرگش را کسی برای ما آورد که خاك بردهانش مباد!»

زینب دختر ابوسلمی گفت: آیا دربارهٔ علی چنین می‌گویی؟ خندید و گفت: فراموش کرده بودم و هرگاه فراموش می‌کنم به من تذکر دهید. سپس به شکرانهٔ خبر کشته شدن علی(ع) سر بر سجده نهاد و چون سر برداشت این بیت را خواند:

«عصای خویش را بینداخت و به جایگاه و مقصد رسید، چنانکه چشم مسافر

---

۱. این موضوع در بسیاری ازمنابع اهل سنت ازجمله : احمدحنبل، مسند؛ ج ۶، ص ۳۶ و نسائی، سنن؛ ج ۱، ص ۱۳۴ و بیهقی، سنن‌الکبری؛ ج ۱، ص ۳۱، آمده است. و برای اطلاع بیشتر از دیگرمنابع، رجوع کنید به سید مرتضی فیروزآبادی، السبعة من‌السلف، چاپ قم، ۱۳۶۱ه‍ ش؛ ص ۱۶۸م.

به هنگام بازگشت روشن می‌شود.»[۱] علاوه بر این،از مسروق[۲] روایـت شده که می‌گفته است پیش عایشه رفتم، غلامی را به نام عبدالرحمان صداکرد وگفت: بردهٔ من است. گفتم: چرا نامش را عبدالرحمان نهاده‌ای؟گفت: به‌سبب علاقه به عبدالرحمان بن‌ملجم، قاتل علی.

این خبر هم مشهور است که چون امیرالمومنین علی(ع) به عایشه پیام فرستاد که از بصره کوچ کن و برو،گفت: اینجا را نمی‌توانید به مـن ببینید؟ امیرالمومنین پیام فرستاد:آیـا می‌روی یا گروهی از زنان قبیله بکربن وائل را بفرستم که تـو را با کاردهای تیزفروگیرند؟ به فرستاده گفت: خواهم رفت و به خدا سوگند هیچ جا برای من بدتر از آن نیست که علی آنجا باشد.

و نظیر این اخبار زیاد است که اگر بخواهیم بیاوریم سخن به درازا می‌کشد وهمین اندازه که آوردیم برای تاکید براین‌گفتار ماکافی است که مقصود پیمان‌گسلان از مخـالفت و ستیز بـا امیرالمومنین علی(ع) و جنگ آشکار بـا او، بـرای اقامهٔ حق و رسیدن به پاداش اخروی و فرمانبرداری از خداوند نبوده است، بلکه به‌سبب کینه‌های تازه و کهنه‌ای بوده که به‌جهات مختلف برای‌آنان فراهم‌آمده یا برای طمع به خلافت، و حسد بر آن حضرت بوده است.

عایشه نخست شادمان و سپس اندوهگین می‌شود

موضوع عایشه همین‌گونـه که‌گفتیم برای خـردمندان روشن است و از جمله اخباردیگری که مورد اجماع راویان وسیره نویسان است، این است که چون عثمان کشته شد جارچیها برای اعلام خبر مرگ او به همه جا روانه شدند و چون جارچی به مکه رسید و عایشه این خبر را شنید، نخست شاد شد وگفت:کردارهایش او را به کشتن داد، زیراکتاب خدا را سوزاند و سنت پیامبر خدا را از میان بـرد و خدایش بکشت؛[۳] و از جارچی پرسید، مردم با چـه‌کسی بیعت‌کردند؟گفت: هنوز از مـدینه

۱. این دو بیت در تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده؛ ص ۲۶۹۱، و بیت دوم در طبقات ابن‌سعد؛ ج ۳، بخش اول، ص ۲۷،آمده‌است وبرای اظهارمسرت از مرگ کسی و خلاص‌شدن از بیم کسی مثل زده می‌شود.م

۲. از تابعین است که پس از وفات پیامبر(ص) از یمن به مدینه آمده است و در سال ۶۲ یا ۶۳ ه ق درگذشته است. رجوع کنید به ابن‌حجر، اصابه، ذیل شمارهٔ ۸۴۰۶.م

۳. در شرح نهج‌البلاغه،(چاپ قدیم)؛ ج ۲، ص ۴۶۰،آمده است: عایشه همین که خبر ــ

بیرون نیامده بودم که طلحه بزها و گوسپندان عثمان را تصرف کرد و کلیدهایی برای درهای بیت‌المال ساخت و ظاهراً شکی نیست که مردم با او بیعت کرده‌اند. عایشه گفت: آری، ای انگشت کوچك! ـ خطاب به طلحه درغیاب او ـ تورا برای خلافت شایسته و سزاوار دیدند؛ و سپس گفت: بارهای مرا ببندید که عمره‌ام راگزارده‌ام و می‌خواهم به خانهٔ خود بروم. چون بار او را بستند، بر مرکب خود سوار شد و حرکت کرد وچون به‌سرف[۱] ـ که‌نام جایی است ـ رسید، ابراهیم‌بن عبیدبن ام‌کلاب را دید، از او پرسید: چه خبر است؟گفت: عثمان کشته شد. عایشه‌گفت: بگو پیر نادان کشته شد. سپس گفت: داستان و چگونگی آن را برای من نقل کن. گفت: مردم عثمان و خانه‌اش را محاصره کردند و خودم دیدم که طلحه برکار پیروز است و برای بیت‌المال قفل و کلیدهای تازه می‌ساخت و آماده می‌شد که مردم با اوبیعت کنند، ولی همین که عثمان کشته شد مردم به علی‌بن ابی‌طالب مایل شدند و حاضر نشدند به‌طلحه و هیچ کس دیگر توجه کنند و به جستجوی علی(ع) پرداختند؛ پیشاپیش مردم مالك‌اشتر، محمدبن ابی‌بکروعماربن یاسرحرکت می کردند تا به‌خانه‌ای که علی(ع) در آن بود رسیدند. به علی گفتند: با تو بیعت می کنیم به شرط فرمانبرداری از تو، علی (ع) پاسخ نداد و ساعتی بیندیشید. مالك‌اشتر گفت: ای علی! مردم کس دیگری را با تو برابرنمی‌دانند، پیش از آنکه میان ایشان اختلاف افتد بیعت را بپذیر. طلحه و زبیر هم همراه ایشان بودند و من می‌پنداشتم میان‌آن دو وعلی گفتگویی خواهد بود،ولی اشتر به طلحه‌گفت: ای طلحه! برخیز و بیعت کن و زبیر! تو هم برخیزپس از طلحه بیعت کن، منتظر چه هستید؟آن دو برخاستند و بیعت کردند و من دست هر دورا دیدم که برای بیعت در دست علی نهادند. سپس‌علی(ع) به منبر رفت وسخنانی گفت که به خاطر ندارم ومردم همان روز همچنان که علی برمنبربود با او بیعت کردند و فردای‌آن روز هم بیعت ادامه داشت و روز بعد، من از مدینه بیرون‌آمدم و دیگر نمی‌دانم پس از من چه اتفاقی افتاده است.

عایشه‌گفت: ای برادر بکری!آیا تو خود دیدی که طلحه با علی بیعت کرد؟

ـــ کشته شدن عثمان را شنید، گفت: خدای از رحمت خود دور داردش! عایشه امیدوار بود طلحه خلیفه شود و خلافت به خاندان تیم برگردد و چون شنید که با علی(ع) بیعت شده است بانگ برداشت که ای وای! عثمان مظلوم کشته شد.

۱. نام منطقه‌ای درشش میلی مکه‌است. رجوع کنید به بکری، معجم مااستعجم؛ ص ۷۷۲.

گفتم به خدا سوگند خودم دیدم که طلحه بـا او بیعت کـرد و همین که گفتم: طلحه و زبیر نخستین کسانی بودند که بیعت کردند،استرجاع بر زبان آورد و گفت: بـه خـدا سوگند این مرد [علی] را دوست نمی‌دارم و علی حق آن دورا غصب کـرد و عثمان خلیفهٔ خدا مظلوم کشته شده است؛ استرها و بارو بنهٔ مرا برگردانید. و آن‌گاه به مکه بازگشت. من هم همراه او برگشتم. در راه همچنان شروع به‌پرسشهایی کرد و من‌از هر چه اتفاق افتاده بود خبرمی‌دادم. گفت: هر چند این‌کار بـرعهدهٔ من است، ولـی گمان نمی کنم مردم با آن همه‌گرفتاری و پایداری طلحه درجنگ احد از او برگردند. گفتم: اگر فداکاری و پایداری باشد،دوستش کـه بـا او بیعت شده است [یعنی علی] همچنان دارای فداکاری و پایداری است. عایشه‌گفت: ای برادر بکری! در پی کاری غیر از این مباش و چون به مکه رسیدی ومردم ازتو پرسیدند ام‌المومنین چه‌پیشنهاد کرد، بگو: قیام برای خونخواهی عثمان.

یعلی‌بن منبه[1] هم پیش عایشه‌آمد و گفت: آن خلیفه‌ات که مـردم را به کشتن او تشویق می کردی کشته شد. گفت: از قاتل او به خداوند تبری مـی‌جویم. یعلی‌گفت: اکنون؟! حالا اگر بتوانی از قاتل عثمان تبری بجوی. وعایشه به مسجدالحرام رفت و شروع به تبری جستن از قاتل عثمان و هر کس که او را کشته است کرد.

مضمون این خبر هـم صراحت داردکه عایشه همواره در رأی خـودکه حلال شمردن خون عثمان بود پافشاری می کرده تا اینکه آگاه شده است که با امیرالمومنین علی(ع) بیعت شده است و طلحه و زبیر هم با اوبیعت کرده‌اند؛ در این هنگام‌کار را دگرگون ساخته و بر خلاف عقیدهٔ واقعی خود تظاهر کرده است.

طلحه وزبیر هم نخست برضد عثمان بوده ودرآن مورد پافشاری هم داشته‌اند ولی چون‌آنچه امید داشتند از دست دادند و به خلافت که‌آرزوی‌آن را در سر می‌پروراندند، نرسیدند به ظاهر تغییر حال و روش دادند و از کشته شدن عثمان تظاهـر به پشیمانی کردند وحال‌آنکه چنین نبوده است که بـراستی درآن مورد مستبصرشده باشند. این موضوع هم که‌حشویه‌می‌گویندآنان دراین‌مورد مجتهد بوده‌اند، صحیح نیست و تردیدی هم که معتزله دربارهٔ آنان داشته‌اند موردی نـدارد و حـق و حقیقت

---

۱. یعلی ازاصحاب توانگروبخشندهٔ پیامبر(ص) است؛ به روزگار عثمان حـاکم یمن بود، درکتب رجال بیشتر به یعلی‌بن امیه معروف است و درسال ۳۷ ﻫ ق درگذشته است. برای اطلاع از منابع شرح حال او، رجوع کنید به زرکلی، الاعلام؛ ج ۹، ص ۲۶۹. م

همان است که شیعه می‌گوید و آن اینکه‌آنان به‌عمد با علی(ع) مخالفت وستیز کردند و انگیزه‌شان دشمنی و کینه‌توزی، طمع رسیدن به امور دنیایی، آرزوی فرماندهی و گشاده دستی بر مردم بوده است. طلحه و زبیر همین‌که از رسیدن به خلافت مأیوس شدند ودانستند که امت مسلمان هیچ‌کس را با امیرالمومنین علی(ع) برابر نمی‌داند و نظر مهاجران و انصار هم بر ایشان معلوم شد، تصمیم گرفتند پیش از همگان با او بیعت کنند ومی‌پنداشتند با این‌کار درکار خلافت با علی (ع) شریك خواهند شد،ولی پس از اندکی اندیشهٔ علی(ع) برای آنان آشکار شد و دانستند که نمی‌توانند با او شریك در خلافت و عهده‌دارکاری باشند ــ و چون همان‌گونه که‌گفتیم مهاجران و انصار و بنی‌هاشم و عموم مردم با علی(ع) بیعت‌کردند و فقط تنی چند از اطرافیان شناخته شدهٔ عثمان‌که از بیم جان و ترس از مومنان خود را مخفی کرده بودند با امیرالمومنین علی(ع) بیعت نکردند ــ آن دو پیش علی(ع) آمدند؛ طلحه حکومت عراق و زبیر حکومت شام را ازآن حضرت برای خود مطالبه کردند و علی(ع) از پذیرفتن این تقاضای آنان خودداری کرد و هر چندآن دو این موضوع را پیش‌بینی می‌کردند ولی خشمگین برگشتند. دو سه روزی علی(ع) را به حال خودگذاشتند و سپس برای بار دوم پیش اوآمدند و اجازهٔ ورود خواستند که به‌آنان اجازه داده شد. درآن هنگام علی(ع) در حجرهٔ بالای خانهٔ خود بود. آن دو بالا رفتند و پیش او نشستند وگفتند: ای امیرالمومنین! شما می‌دانید که‌دراین ایام ما درسختی وتنگدستی هستیم. اکنون پیش تو آمده‌ایم که مالی به ما پرداخت کنی تا اوضاع خود را سروسامان دهیم وتعهدات خودرا بپردازیم. علی(ع) فرمود: شما ازمزرعه ونخلستان من در ینبع آگاهید؛ اگر بخواهید می‌نویسم آنچه ازآن فراهم است به شما پرداخت شود. گفتند: ما را نیازی به اموال شخصی تو در ینبع نیست. فرمود: پس چه‌کنم؟ گفتند: چیزی از بیت‌المال به ما بده‌که نیاز ما را برآورد و برای ماکافی باشد.[۱] علی فرمود: سبحان‌الله! مرا در بیت‌المال چه اختیاری است‌که از مسلمانان است و من گنجور و امین ایشانم. اگر می‌خواهید به منبر بروید و هر چه می‌خواهید بگویید، اگر اجازه دادند من همان‌گونه رفتار خواهم‌کرد و چگونه ممکن است پیش ازآن

۱. طلحه و زبیر هردو بسیار ثروتمند بوده‌اند؛ برای اطلاع نسبی از این موضوع در کتابهای تاریخ، رجوع کنید به‌نویری، نهایةالارب، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی؛ ج ۵، ص ۱۵۹ و۱۶۶، که میراث زبیر پنجاه و نه میلیون وهشتصد هزار درهم بوده‌است.م

خود چنین کاری بکنم و حال آنکه بیت‌المال از آن همهٔ مسلمانان و حاضر و غایب ایشان است،ولی در مورد شما تحمل می‌کنم. گفتند: ما کسی نیستیم که چنین تکلیفی بر مردم عرضه کنیم و برفرض هم که برای آسایش خاطر تو این کار را انجام دهیم، معلوم نیست مسلمانان پاسخ مناسبی بدهند و پیشنهاد تو را بپذیرند. فرمود: پس می‌گویید چه کنم؟ گفتند: عقیدهٔ تو را شنیدیم. و از آن حجره پایین آمدند. یکی از کنیزکان امیرالمومنین که در حیاط خانه بود شنید طلحه و زبیر می‌گویند: به خدا سوگند ما با دل خویش با علی بیعت نکرده‌ایم هرچند به زبان با او بیعت کرده باشیم. امیرالمومنین علی(ع) هم که این سخن را شنید، این آیه را تلاوت فرمود: «همانا کسانی که با تو بیعت کردند به‌حقیقت با خدا بیعت کردند. دست خدا بر فراز دست آنان است.پس از آن هر کس نقض بیعت کند برزیان خویش پیمان‌گسلی کرده است و هر کس به عهدی که با خدا بسته است وفا کند بزودی خداوند پاداشی بزرگ به او عطا خواهد کرد.»[1]

آنان دو روز دیگر علی(ع) را به حال خود گذاشتند و در این هنگام آگاه شدند که عایشه در مکه چه سخنانی اظهار داشته و از خلافت علی(ع) کراهت خود را اعلام کرده است و ناخوش داشتن قاتلان عثمان را طرح کرده و مردم را به یاری دادن و طلب خون عثمان برانگیخته است و نیز آگاه شدند که کارگزاران و امرای عثمان درشهرستانها با اموالی که ازبیت‌المال مسلمانان برداشته‌اند،ازبیم امیرالمومنین علی(ع) و مهاجران و انصاری که با او بیعت کرده‌اند به مکه گریخته و پناه برده‌اند و مروان‌بن حکم ــ پسر عموی عثمان ــ و یعلی‌بن منبه ــ کارگزاروعامل‌عثمان دریمن ــ و عبدالله‌بن عامربن کریز ــ پسر دایی عثمان[2] و حاکم بصره به روزگار خلافت او ــ در مکه به عایشه پیوسته و همگی در صدد فتنه‌انگیزی هستند. طلحه و زبیر هم پیش امیرالمومنین علی(ع) آمدند ودر وقت خلوتی به حضورش رسیدند و همین که اورا دیدند،گفتند: ای امیرالمومنین! آمده‌ایم ازتوبرای رفتن به‌عمره اجازه بگیریم، زیرا مدتی است به مکه نرفته‌ایم وبه ما اجازه بده. فرمود: به خداسوگند قصد عمره ندارید که آهنگ غدر و مکر دارید و می‌خواهید به بصره بروید.گفتند: هرگز! و از

۱. آیهٔ ۱۰ سورهٔ چهل و هشت (فتح).م

۲. در متن پسر عمو آمده که اشتباه است و پسر دایی صحیح است. رجوع کنید به اسدالغابة؛ ج ۳، ص ۱۹۱.م

خدا آمرزش می‌خواهیم و آهنگی جزعمره نداریم. علی(ع) فرمود: برای من به‌خدای بزرگ سوگند بخورید که‌کار مسلمانان را برای من تباه مسازید و بیعت مرا مشکنید و در هیچ فتنه‌ای کوشش مکنید وگام مگذارید. آنان سوگندهای استوار بر زبان آوردند و به هر چه امیرالمومنین سوگندشان داد، سوگند خوردند وهمین که ازخانهٔ امیرالمومنین بیرون آمدند، ابن‌عباس آن دو را دید و پرسید آیا امیرالمومنین به شما اجازه داد؟ گفتند: آری. ابن‌عباس پیش امیرالمومنین رفت. آن حضرت شروع به سخن کرد و از ابن‌عباس پرسید چه خبر؟ گفت: طلحه و زبیر را دیدم. فرمود: آری آمدند و اجازهٔ رفتن به عمره گرفتند. من پس از اینکه سوگند استوار از آنان گرفتم که غدر و بیعت‌شکنی و فساد نکنند به‌آنان اجازه دادم. ای ابن‌عباس! به‌خدا سوگند می‌دانم که‌آنان هدفی جز فتنه‌انگیزی ندارند وگویی هم اکنون آن دو را می‌بینم که به مکه می‌روند تا در مورد جنگ با من اقدام کنند ویعلی‌بن منبه خائن تبهکار، اموال عراق و فارس را آنجا برده که بر این کار هزینه کند و بزودی این دو مرد درکار من اخلال می‌کنند وتباهی بارمی‌آورند و خونهای شیعیان وانصار مرا خواهند ریخت.

عبدالله‌بن عباس گفت: ای امیرالمومنین! حال‌که این موضوع برای تو این چنین معلوم است، چرا به‌آنان اجازه دادی و آیا بهتر نیست که‌آن دورا به‌زنجیرکشی و زندانی کنی و شر آن دو را از مسلمانان کفایت کنی؟

علی(ع) فرمود: ای پسرعباس! آیا به من پیشنهاد می‌کنی که آغازگرستم و بدی باشم پیش ازآنکه نیکی کنم و باگمان و تهمت معاقبه‌کنم و به جرمی پیش از آنکه جامهٔ عمل بپوشد کسی را فروگیرم؟ نه! سوگند به خداکه هرگز از پیمانی که خداوند برای حکومت و عدالت از من‌گرفته است عدول نمی‌کنم و آغازگر جدایی نخواهم شد. ای ابن‌عباس! من به‌آن دو اجازه دادم ومی‌دانم چه‌کاری ازآن دو سرخواهد زد، ولی به خداوند مستظهرم وسوگند به خدا هر دو کشته می‌شوند وگمان ایشان باطل خواهد بود و به‌آرزوی خود نخواهند رسید و خداوندآن دو را به ظلم و ستم و پیمان‌شکنی و فسادی‌که نسبت به من می‌کنند خواهدگرفت.

این خبر و خبر قبلی درآثار مورخان آمده است؛ از جمله: ابومخنف لوطبن یحیی درکتاب خودکه دربارهٔ جنگ جمل تألیف‌کرده آورده است و ثقفی هم‌آن را ازقول مورخان‌کوفه‌وشام ودیگران آورده است وهیچیك ازمورخان مطلبی برخلاف آن نیاورده وچیزی‌که ضدآن باشد، اظهار نداشته است و هرکس در این امورتأمل

کند می‌فهمد که این قوم در آنچه کردند نیت پسندیده‌ای برای اسلام و مسلمانان نداشته‌اند و آنچه که به عنوان خونخواهی عثمان اظهار داشته‌اند، برای این بوده که موضوع را برای عامهٔ مردم و مستضعفان مشتبه سازند و اگر آنان چنین ادعایی نمی‌کردند که می‌خواهند انتقام خون عثمان را بگیرند و اگر نمی‌گفتند که قاتلان عثمان ستم کرده‌اند و کسانی که او را یاری نداده‌اند ستمگرند و اظهار پشیمانی از کردار خود نمی‌کردند، حتی دو نفر هم از علمای مخالف و پیروان ایشان دربارهٔ آنچه که مسلمانان نسبت به عثمان انجام دادند، اعتراض نمی‌کردند. زیرا مسلمانان نسبت به خلع عثمان از خلافت و کشتن او به سبب بدعتهایی که در دین آورده بود، اجتماع کردند و عثمان سزاوار آن بود؛ ولی پس از اینکه طلحه و زبیر و عایشه آنچنان اظهار کردند، مردم گمراه شدند و آنان با این کارخود تباهی بزرگ بار آوردند و مستضعفان هم به سبب بی‌اطلاعی از واقعیت اخبار و اندیشه نکردن در امور برانگیخته شدند و کار بر آنان مشتبه شد، که از شناخت حقیقت دور بودند. شاید عموم مردم چندان مطلبی دربارهٔ عثمان نشنیده بودند، تا چه رسد که بخواهند در کار او بیندیشند. وهمهٔ کسانی که ازحق گمراه می‌شوند به‌سبب تقلید وحسن‌ظن نسبت به کسان دیگر است، و اعتقاد داشتن به فضیلت کسانی که به سبب بداندیشی، از لیاقت آنکه به‌آنان حسن ظن برود بیرون هستند.

نگریستن با دیدهٔ انصاف در آنچه گفتیم ودقت در آنچه بیان کردیم واندیشیدن دربارهٔ اخباری که آوردیم و شرح دادیم و مراجعه به‌آراءِ مورخان و اختلاف نظر آنان ــ که گاه از لحاظ مذهبی هم با یکدیگر اختلاف دارند ــ و مطالعهٔ کتابهای مختلفی که دربارهٔ این فتنه و فتنه‌های دیگر نوشته‌اند به خوبی چگونگی حال طلحه و زبیر راآشکار می‌سازد و هرکس بیندیشد، این موضوع را همان‌گونه که ما نقل کردیم می‌یابد. و خداوند توفیق دهنده است.

برائت امیرالمومنین علی(ع) از خون عثمان

در این فصل هم دربارهٔ مطالب قبلی سخن می‌گوییم. درمورد رأی امیرالمومنین علی(ع) وعقیدهٔ اودربارهٔ محاصرهٔ عثمان و کشته شدنش مطالب گوناگون وگفتارهای مختلف اظهار شده است و من تاکنون هیچیك از متکلمان شیعه را ندیده‌ام که در این باره گفتارهای مختلف را بررسی و گفتاری قطعی اظهاردارد وسخنی بگوید که شبهه‌هایی

راکه برای خردمندان هم قابل طرح است روشن سازد. ازسوی دیگر سایر فرقه‌های مسلمان و اهل قبله هم آنچه گفته‌اند بر حسب گمان و احتمال است و در هیچ مورد به طور یقین و روشن اظهار عقیده نکرده و انگشت برچیزی ننهاده‌اند.

اما آنچه که دلایل و نشانه‌هایی برای آن می‌توان یافت و قرائن، آن را تایید می‌کند این است که امیرالمومنین علی(ع) با آنچه مردم نسبت به‌عثمان انجام داده‌اند، موافق نبوده و آن را خوش نمی‌داشته است. و محاصرهٔ عثمان، پیشنهاد خلع او از خلافت، بازداشتن آب وخوراك ازاو- پس از اینکه حاضر نشد ازخلافت کناره‌گیری کند -، هجوم بردن وکشتن او، انداختن جسدش درخاکروبه‌ریز وجلوگیری ازنماز خواندن برجسد و دفن آن، که به اتفاق همهٔ مورخان صورت‌گرفته است، همگی ناخوشایند امیرالمومنین علی(ع) بود و ایشان در این امور از مردم کناره‌گیری کرده است. ولی چنین نبوده که علی(ع) در این مورد به خاطر کراهت دیگران، کراهت داشته‌باشد و ازسوی دیگر مخالفت علی(ع) باعثمان، نظیر مخالفت دیگران نبوده است؛ به همین دلیل مانند دیگران ازعثمان نخواست تا استعفا دهد وازخلافت کناره‌گیری کند، بلکه در مورد محاصره کردن عثمان وکارهای دیگری که نسبت به او انجام شد موافق هم نبوده است، زیرا به سرانجام کار دانا بود و به تحقیق می‌دانست که پس ازآن چه فتنه و اختلاف و خونریزی‌یی اتفاق خواهد افتاد وتوجه داشت که مخالفان او به سبب دشمنی وکینه‌توزی وحسد و بدسرشتی و ستمگری، او را متهم به‌ریختن خون عثمان وکوشش درآن باره خواهند کرد. همچنانکه درفصلهای گذشته این موضوع را شرح دادیم.

کناره‌گیری ازآنچه آن قوم نسبت به عثمان انجام دادند دلیل بر دوستی او نسبت به عثمان و حسن اعتقاد به او هم نیست و اگر چنین می‌بود طرفداران عثمان نمی‌توانستند او را به چنین اتهامی متهم سازند و تقاضای خلع و محاصره وکشته شدن عثمان را به علی(ع) نسبت دهند. وانگهی امامت علی(ع) همان‌گونه که گفتیم به حکم خدا بوده است و علی(ع) می‌دانسته و معتقد بوده است که مظلوم است و پس از پیامبر او را از حق خود محروم کرده‌اند وکسانی که سزاوار نبوده‌اند بر او مقدم شده‌اند و شأن او را کاسته و منزلتش را رعایت نکرده‌اند و برای انکار فضل و فضیلت اواز هیچ‌گونه سخن‌چینی وکوشش فروگذارنکرده‌اند ومکرر، چه با تصریح وچه باتعریض وگوشه وکنایه، ازآن‌قوم درگفتارخود تظلم وشکوه وگله‌گذاری کرده

است.

از جمله گفتار امیرالمومنین علی(ع) در ایـن مـورد مطالبی است که در ذیل می آوریم:

پروردگارا! من برای انتقام از قریش از تو یاری می‌جویم که آنان بر من ستم کردند و مرا از حق خودم باز داشتند و منزلت مرا کوچك ساختند-که این موضوع را آشکار و ضمن خطبه‌ای بیان کرده است.[1]

پروردگارا! تو خود قریش را از سوی من مکافات کن مکافاتهایی! که به‌تحقیق بر من ستم کردند و مرا از حق خود محروم ساختند و منزلت مرا کاستند و میراثم را باز داشتند و نپرداختند.[2]

و این گفتار آن حضرت که در مورد دیگری فرموده است، از هنگامی که‌رسول خدا(ص) رحلت کرد من همواره مظلوم بوده‌ام.

و این گفتار که خدایا! خود سزای عمر را بده که بر همه ستم کرد.

و این گفتار که سوگند به‌آن کس که دانه را می‌شکافـد وروح را می‌پرورانـد پیامبر(ص) با من عهد کرد وگفت: بزودی امت با تو غدر ومکر خواهد کرد.

و در مورد دیگری چنین فرموده است: و چون خداوند پیامبرش را به سوی خویش بازگرفت هیچ‌کس را به‌خلافت سزاوارتر از ما نمی‌دید،ولی دیگران با زور برآن دست یافتند و حق ما را در ربودند.

و این گفتار آن حضرت که فرموده است: چون پیامبر ما رحلت کرد، ابوبکر قلادۀ خلافت را به‌گردن انداخت و به خدا سوگند! مـی‌دانست که مـن به خلافـت سزاوارترم همچون این پیراهنم. و با دست خود پیراهن خویش راگرفت.

و این سخنان او در خطبۀ مشهوری که ایراد فرموده است:

«هان! به خدا سوگند که ابوبکر جامۀ خلافت را در پوشید و او می‌دانست که منزلت من برای خلافت همچون استوانۀ آسیا سنگ است [سنگ آسیا برگردآن به گردش می آید] سیل ازستیغ من فرومی‌ریزد ومرغ نمی‌تواند به فرازآن پرواز کند. من دامن از خلافت در پیچیدم و پهلو ازآن کنار کشیدم. نیك اندیشه کـردم کـه آیا با

۱. رجوع کنید بـه ابن ابی الحدید، شرح نهج‌البلاغه؛ ج ۱۱، ص ۱۰۹، خطبۀ ۲۱۱ و مصادر نهج‌البلاغة واسانیده؛ ج ۳، ص ۱۳۱ و ج ۱، ص ۳۹۰.م

۲. در البیان والتبیین جاحظ؛ ج ۲، ص ۵۲،آمده است.م

دست تنها ستیزه کنم یا بر تاریکی و سیاهی کوری شکیبایی کنم؟ فتنه و ظلمتی که پیر در آن فرسوده و کودك پیر می‌شود و مومن تا هنگامی که خدای خود را دیدار کند از آن در رنج است، و چنین دیدم که صبر و شکیبایی خردمندانه‌تر است؛ صبر کردم در حالی که دیده ازخار اندوه خسته بود و استخوان غصه درگلویم شکسته! میراث خود را غارت‌شده دیدم وچون مرگ نخستین [ابوبکر] فرارسید،خلافت را برای دوست خود عمر قرار داد و شگفتا او که در زندگی خود می‌خواست خلافت را رها کند، برای پس از مرگ خودآن را به عقد دیگری در آورد.»

در دنبالهٔ سخنان خود در همین خطبهٔ مشهور دربارهٔ شورایی که عمر تشکیل داد چنین فرموده است:

«عمر موضوع خلافت را در شورایی شش نفره قرار داد و چنین پنداشت که من یکی از ایشانم. خدایا چه شورایی! در مورد همسنگی من با نخستین [ابوبکر] چه هنگامی تردید بوده است که اکنون همپایهٔ اینان باشم؟»

سپس سخن خود را به موضوع چگونگی خلافت عثمان کشانده و در مورد عبدالرحمن بن عوف که عثمان را بر آن حضرت برگزیده است چنین می‌گوید:

«یکی از ایشان از رشك وکین راهی گزید و دیگری به داماد خویش گرایید.» و تا آخر خطبه همین گونه است.[1]

همچنین علی(ع) در نخستین خطبه‌ای که پس از کشته شدن عثمان وبیعت مردم با خود، ایرادکرده چنین فرموده است:

«هماناکارهای بسیاری اتفاق افتاده است که رفتار شما درآنها پسندیده نبوده است و اگر بخواهم می‌گویم و خداوند امورگذشته را عفو فرموده است. آن دو درگذشتند وپس ازآن سومی همچون کلاغ برکار قیام کردکه همتش جز در راه شکم و فرج نیست. ای وای بر او که اگر بالهایش جدا و سرش بریده می‌شد برایش بهتر بود...» تاآنجاکه می‌فرماید: «و خداوند فرعون و هامان و قارون را هلاك کرد.»[2] و مطالب دیگری که‌تا آخر این خطبه‌آمده‌است. واین گفتار امیرالمومنین به‌عبدالرحمن بن

---

۱. این گفتارهای امیرالمومنین(ع) ازخطبهٔ شقشقیه است. رجوع کنید به‌ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه؛ ج ۱، ص ۲۰۶ – ۱۵۰.

۲. رجوع کنید به‌جاحظ، البیان والتبیین؛ ج ۲، ص ۵۰ ومصادر نهج‌البلاغة واسانیده؛ ج ۱، ص ۳۵۵.

عوف ـ در روز شوری و بیعت عبدالرحمن با عثمان ـ که: به خدا سوگند از او همان آرزو را داری که آن دوست تو از دوست خودش داشت، خداوند میان شما عطر منشم [زنگار کدورت و نفاق] برافشاند.

امثال و نمونه‌های دیگر گفتار امیرالمومنین در این مورد بسیار است که اگر بخواهیم نقل کنیم کتاب طولانی می‌شود و با توجه به نصوص فراوانی که دربارهٔ امامت علی(ع) درقرآن و کلمات متواترپیامبر(ص)آمده است،آشکارا ثابت می‌شود که علی(ع) هیچ‌گاه راضی نبوده است کسی بر او مقدم شود و هرگز ادعای دیگران را برای عهده‌دار شدن مقام امامت نپذیرفته است. وانگهی همچنان‌که در بالا شرح دادیم، اخبار متواتر رسیده است که آن حضرت عقیده و نظر خود را در این باره آشکارا بیان کرده است. برفرض که بگویند نصی در مورد امامت او نبوده و هیچ سخنی از او در مورد انکار اعمال کسانی که خود را بر او در خلافت مقدم داشتند نقل نشده است، دلایل و اخباری که در مورد برتری و فضیلت علی(ع) آمده است و کناره‌گیری آن حضرت از جماعت ایشان مهمترین و بسنده‌ترین نشانهٔ ناخشنودی وانکاراونسبت به امیری ایشان است، وبرفرض که همهٔ این مسائل‌مورد شك وتردید باشد در این موضوع که بدعتهای عثمان مورد انکار شدید امیرالمومنین علی(ع) بوده است هیچ شك و تردید نیست. بدعتها وکارهای ناروای عثمان چنان بود که سخت مورد انکار و اعتراض همهٔ مهاجران و انصاروتابعان قرارگرفت وسرسپردگان و دوستان علی(ع) هم مکرر و پیاپی بر عثمان اعتراض می‌کردند.

آنچه ازکردار عثمان که مورد اعتراض قرارگرفت

مگر نمی‌بینی که اخبار پیوسته و متواتررسیده است که علی(ع) درمورد اجرا نکردن حد و قصاص بر عبیدالله‌بن عمربن خطاب به سختی اعتراض کرده است. عبیدالله‌بن عمر به سبب آنکه هرمزان و تنی چند از اهل ذمه را کشته بود، می‌بایست بر طبق احکام اسلامی قصاص و اعدام شود[1] و چون مسلمانان از عثمان خواستند حکم را دربارهٔ اواجراکند، بهانه‌آورد وگفت: پدرش (عمر)کشته شده و اجرای حکم قصاص را صلاح نمی‌داند که مبادا موجب گستاخی و اندوههای متواترگردد و

۱. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ این مسئله، رجوع کنید به ابن‌سعد، طبقات؛ ج ۳، بخش اول، ص ۲۵۸ و تاریخ یعقوبی؛ ج ۲، ص ۱۶۰.

عثمان از فساد و اضطرابی که ممکن بود برای خودش بار بیاید از اجرای حکم بیم داشت. امیرالمومنین علی(ع) این عقیدهٔ عثمان را رد کرد و به‌او تفهیم کرد که حدود خداوند ساقط نمی‌شود و جایز نیست که آن را منطبق به‌اینگونه بهانه‌ها کرد.[۱] عثمان بهانهٔ دیگری ساز کرد تا بر خلاف عقیدهٔ علی(ع) بتواند اجرای حد را از ابن‌عمر ساقط کند و در ظاهر هم آنچه می‌گوید با پیشنهاد علی(ع) مغایر باشد، گفت: هرمزان مرد غریبی است و کسی وارث و ولی خون او نیست و من ولی کسی هستم که ولی نداشته باشد و من عقیده‌ام این است که قاتل او را ببخشم. امیرالمومنین علی(ع) فرمود: برای امام چنین حقی نیست که آنچه را متعلق به‌مردم است ببخشد و این فقط در صورتی است که اولیای مقتول ازقاتل درگذرند و عثمان حق ندارد که از عبیدالله‌بن عمر درگذرد. و سپس به‌عثمان فرمود: برفرض که می‌خواهی اجرای حکم اعدام را از او برداری باید خونبهای هرمزان را به‌مسلمانان بپردازی، یا آنکه ضمیمهٔ درآمد بیت‌المال کنی تا بین مستحقان تقسیم شود. و چون امیرالمومنین علی(ع) دید که عثمان بدین‌گونه در اجرای حکم خدا بهانه‌ساز می‌کند، فرمود: در آن روز که خداوند مردم را برای حساب فراهم می‌آورد خون هرمزان از تو مطالبه خواهد شد؛ اما من، به‌خدا سوگند اگر چشمم به‌عبیدالله‌بن عمر بیفتد حق خدا را از او می‌گیرم، هر چند بینی کسانی به‌خاك مالیده شود. عثمان شبانه عبیدالله‌بن عمر را احضار کرد و دستور داد از مدینه بگریزد و او هم شبانه گریخت. عثمان نامه‌ای همراه او نوشت که یکی از دهکده‌های کوفه را در اختیار اوگذاشته و به‌او بخشیده است و آن همان کویفه‌ابن عمر است.[۲] عبیدالله‌بن عمر در همان دهکده اقامت کرد و پس از اینکه امیرالمومنین علی(ع) به‌خلافت رسید، عبیدالله از جمله دشمنان و ستیزه‌گران با آن حضرت بود و در جنگ صفین همراه شامیان بود وسخت کوشش می‌کرد و خداوند او را در آن جنگ کشت و او به‌نتیجهٔ کردار خود رسید و شرش

۱. در صحیح بخاری؛ ج۲، ص ۲۶۲ و صحیح مسلم؛ ج ۲، ص۳۲ و مستدرك حاکم؛ ج۴، ص ۳۷۹ و مسند احمد؛ ج ۳، ص ۳۸۶ و سنن ابوداود؛ ج۴، ص ۱۳۲، آمده است که اجرای حدود به‌هیچ روی ساقط نمی‌شود. وپیامبر شفاعت هیچ‌کس را دربارهٔ زن سارقی که زیوری را دزدیده بود نپذیرفتند و دست آن را بریدند.

۲. برای اطلاع بیشتر در این مورد، رجوع کنید به‌ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه؛ ج ۳، ص ۶۲ - ۵۹.

از مسلمانان کفایت شد.[۱] چون مردم کوفه برای شکایت از ولیدبن عقبةبن ابی‌معیط به‌مدینه آمدند و گواهی دادند که او میگساری کرده ودرحالی که مست بوده‌است نماز صبح را با مردم گزارده و سپس در محراب استفراغ کرده و همان جا خوابیده‌است تا او را از محراب بیرون برده‌اند و به جای تلاوت قرآن در نماز، شعر مشهوری را خوانده است؛ عثمان بر گواهان خشم گرفت وبه ایشان تغیر کرد وفرمان به زدن آنان داد و آنان به حضور علی(ع) رفتند و شکایت بردند وگفتند که از عثمان بر سر آنان چه‌آمده است. امیرالمومنین علی(ع) همانـدم برخاست و به خانهٔ عثمان رفت. چون چشم عثمان بر او افتاد، پرسید: چه شده است ای پسر ابوطالب! مگر حادثه‌ای رخ داده است؟ فرمود: آری، حادثه‌ای بس بزرگ؛ پرسید: چه‌حادثه‌ای؟ فرمود: اجرای حدود معطل شده وگواهان مضروب شده‌اند. عثمان گفت: عقیدهٔ تو چیست؟ فرمود: چنین صلاح می‌بینم که این برادرت را ازحکومت کوفه عزل کنی واو را فرا خوانی و حد بر او برپاسازی. گفت: باشد، در این باره می‌اندیشم.[۲]

و چون بدعتهای عثمان بسیار و اعتراض ابوذر بر او شدید شد، روزی ابوذر به خانهٔ عثمان رفت و دیدگروهی پیش اونشسته واورا ستایش می کنند وبه چیزهایی ، که در او نیست و اباطیل است ، او را می‌ستایند. ابوذر مشتی خاك برگرفت وبه چهره‌های آنان پاشاند. عثمان گفت: وای بر تو! این چه‌کاری است که به چهرهٔ مسلمانان خاك می‌پاشی؟ ابوذرگفت: من کاری جز آنچه رسول خدا(ص) به انجام آن فرمان داده است نکردم، زیرا فرموده است: هرگاه ستایشگران را دیدید خاك بر چهره‌شان بپاشید. و من دیدم این‌گروه با یاوه سرایی می‌خواهند خود را به تونزدیك سازند و تو را با آنچه که در تو نیست می‌ستایند. عثمان‌گفت: دروغ می‌گویی ودرهمان حال‌که مشغول تکذیب کردن ابوذروخشونت نسبت به‌اوبود، امیرالمومنین علی(ع) وارد شد. عثمان‌گفت: ای علی! می‌بینی که این دروغگو (ابوذر) چگونه به رسول خدا دروغ می‌بندد؟ علی(ع) فرمود: او را همچون مؤمن آل فرعون بدان‌که خداوند متعال فرموده است: «اگر دروغگوست دروغش برعهده و بر زبان خود اوست ولی اگر راستگو باشد ممکن است برخی از وعیدهایی که می‌دهد به شما

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به اخبارالطوال، ترجمهٔ دکترمحمود مهدوی دامغانی، نشرنی، تهران، چاپ ۱۳۶۴؛ ص۲۲۰.

۲. رجوع کنید به تاریخ یعقوبی؛ ج ۲، ص ۱۶۵.

برسد»[۱]. عثمان خشمگین شد و به‌علی(ع) گفت: ساکت باش، خاك بردهانت باد! علی(ع) روی زانوهای خود بلند شد و فرمود: بزودی بردهان تو خاك خواهد بود.

و چون ولید را برای اجرای حد آوردند،[۲] عثمان تازیانه را گرفت و میان کسانی از اصحاب پیامبر(ص) که حضور داشتند انداخت و با خشم گفت: هر کس از شما که می‌خواهد برخیزد و بر برادر من حد جاری سازد. آن قوم از انجام این کار خودداری کردند، ولی امیرالمومنین علی(ع) در حالی که تازیانه در دست داشت برخاست و به طرف ولید رفت و چون ولید علی(ع) را دید که سوی او می‌آید برخاست که بگریزد، علی(ع) پیشی گرفت و او را از حرکت بازداشت، ولید به علی(ع) دشنام داد. علی(ع) پاسخ او را آن چنان که سزاوار و شایستهٔ آن بود داد و سپس او را استوار بازداشت. عثمان در خشم شد و به علی(ع) گفت: تو را نشاید که نسبت به او خشونت کنی و او را دشنام دهی. علی(ع) فرمود: چنین نیست، این حق من است که او را وادار به تسلیم شدن برای اجرای حد کنم. وانگهی تا او دشنام نداده بود، من دشنام ندادم و حال آنکه او دشنام باطلی به من داد و من دربارهٔ او چیزی جز آنچه حق او بود نگفتم. سپس علی(ع) با تازیانه‌ای که دو سر داشت، چهل ضربه به او زد ــ به جای هشتاد ضربه ــ و عثمان این کینه را از علی(ع) در دل گرفت.

عثمان، عموی خود حکم‌بن ابی‌العاص[۳] را که خداوند او را لعنت کرده و پیامبر(ص) او را از خود رانده و از مدینه به طائف تبعید کرده بود به مدینه آورد و چنین بود که حکم‌بن ابی‌العاص پیامبر(ص) را آزار می‌داد و آزار خود را تا آنجا رساند که از دیوار خانهٔ پیامبر بالا می‌رفت و به داخل خانه سرك می‌کشید تا پیامبر(ص) را با همسرانش ببیند و یك بار که پیامبر او را، آن حال می‌زد، چون چشمش به روی پیامبر افتاد، شکلك درآورد و از دیوار پایین پرید. و هرگاه پیامبر(ص) راه می‌رفتند، حکم پشت‌سر ایشان حرکت می‌کرد و چگونگی حرکت پیامبر(ص) را ــ که قدری حالت خمیدگی به‌جلو را داشت ــ تقلید می‌کرد، یك بار پیامبر(ص) به‌سوی

۱. آیهٔ ۲۸ سورهٔ چهلم (غافر). م

۲. برای اطلاع بیشتر در این مورد و اشعاری که حطیئه در این باره سروده است، رجوع کنید به‌ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه؛ ج ۳، ص ۲۰. م

۳. برای اطلاع بیشتر در مورد حکم بن ابی‌العاص و کردارهای ناپسندش، رجوع کنید به‌ابن‌عبدالبر، استیعاب؛ ج ۱، ص ۳۱۷ (در حاشیهٔ اصابة) و ابن‌حجر، اصابة؛ ذیل شمارهٔ ۱۷۸۱ و ابن اثیر، اسدالغابة؛ ج ۱، ص ۳۴. م

او برگشته و فرمودند: همواره چنین باشی و همین‌گونه بمانی! و پس از آن حکم نمی‌توانست معتدل راه برود و تا آخر عمر در حالی که می‌لرزید حرکت می‌کرد. وی روبروی پیامبر(ص) می‌ایستاد و چون آن حضرت آیات قرآنی و احکام الهی را برای مردم تلاوت و بیان می‌کرد یا آنان را نصیحت می‌کرد و وعد و وعید می‌داد، حکم آرواره‌های خود را به حرکت در می‌آورد و بر روی پیامبر می‌نگریست و شکلک درمی‌آورد و چون این‌گونه اعمال او مدتها صورت گرفت، با آنکه پیامبر(ص) بسیار مدارا می‌کرد و نسبت به او وقومش شکیبائی داشت، سرانجام او را به طائف تبعید کرد و مقرر داشت اگر در مدینه دیده شد خونش حلال خواهد بود.

هنگامی که پیامبر(ص) رحلت فرمودند، حکم همچنان در تبعید و مطرود بود. چون ابوبکر خلیفه شد، عثمان پیش او آمد و تقاضا کرد حکم را به مدینه برگرداند. ابوبکر تقاضایش را نپذیرفت وگفت: پیامبر(ص) رحلت فرمود و چنین اجازه‌ای نداد و من هم هرگز او را برنمی‌گردانم. هنگامی که ابوبکر درگذشت و عمر خلیفه شد، باز عثمان پیش عمر آمد و تقاضای خود را تکرار کرد. عمر گفت: ای عثمان! تو این تقاضا را ازپیامبر کردی قبول نکرد، پس از آن ازابوبکر خواستی نپذیرفت، من هم صلاح نمی‌بینم خواستهٔ تو را بپذیرم و از این خواهش خود دست بردار که من مخالف آن دو دوست خود عمل نمی‌کنم. و چون عثمان، خود خلیفه شد، حکم را از طائف فرا خواند و او را پناه داد و خوشآمد گفت و مربد[1] را در مدینه به او بخشید. این موضوع بر مسلمانان گران آمد و گفتند عثمان رانده شده و تبعیدی پیامبر را پناه داده و به او عطا کرده است، و به‌حضور علی(ع) آمدند و از او خواستند با عثمان گفتگو کند تا حکم را از مدینه بیرون کند و به همان جا که پیامبر(ص) تبعیدش کرده بود بفرستد.

امیرالمومنین علی(ع) پیش عثمان رفت و فرمود: ای عثمان! می‌دانی که پیامبر(ص) این مرد را از مدینه تبعید کرد و هرگز او را برنگرداند ودو دوست تو نیز همان راه را پیمودند وازروش پیامبر(ص) پیروی کردند. اکنون آنچه توانجام داده‌ای در برگرداندن و پناه‌دادن او بر مسلمانان سخت‌گران آمده است. او را از مدینه بیرون کن و از روش پیامبر(ص) پیروی کن.

۱. نام جایی در دو میلی مدینه است، یاقوت دربارهٔ این کلمه مفصل بحث کرده است. رجوع کنید به یاقوت حموی، معجم‌البلدان؛ ج ۷، ص ۲۰۱۱

عثمان گفت: ای علی! تو از نسبت این مرد به من آگاهی که عموی من است. پیامبر(ص) به سبب اخباری که از او رسیده بود و به مصلحت رسول خدا(ص) نبود، او را تبعید کرد. اکنون که پیامبر(ص) درگذشته است و هرچند ابوبکر و عمر مصلحت دیدند که مانند رسول خدا رفتار کنند ولی من چنین مصلحت می‌بینم که صلهٔ رحم کنم و حق عمویم را بگزارم و او بدترین مردم زمین نیست و میان مردم کسانی هستند که از او بدترند. علی(ع) فرمود: ای عثمان! به خدا سوگند اگر باقی بمانی، مردم دربارهٔ تو بدتر از آنچه اکنون می‌گویند خواهند گفت.

و چون عثمان اموالی را که در بیت‌المال مسلمانان بود میان نزدیکان و خویشاوندان خود قسمت کرد و خمس اموال افریقا را به مروان‌بن حکم بخشید[1] و زیدبن ثابت هم از بیت‌المال یکصد هزار درهم برای او آورد و زمینهای مسلمانان را به اقطاع اشخاص درآورد و به شاعران اموال فراوان بخشید؛ این کارها هم بر مسلمانان سخت‌گران آمد و به علی(ع) شکایت بردند. علی(ع) به خانهٔ عثمان رفت و او را پند و اندرز داد و گفت که مسلمانان این کارهای او را زشت می‌شمرند. عثمان سکوت کرد و یك کلمه هم پاسخ نداد و چون مدتی به سکوت برگزار شد، علی(ع) فرمود: من برای مسلمانان از توچه‌پاسخی ببرم؟ آیا برای آنچه کرده‌ای عذری داری؟ گفت: ای پسر ابوطالب! برو، من خود هم‌اکنون به مسجد می‌آیم و پاسخ پرسش خود را از من خواهی شنید.

آنگاه عثمان پس از نماز عصر به مسجد آمد و بر منبر رفت و مسلمانان برای شنیدن سخنانش جمع شدند. او گفت: به من خبر رسیده است که شما در مورد نیکی کردن من نسبت به خویشاوندانم و صلهٔ رحم و آنچه به خویشاوندان و نزدیکان و دوستانم می‌پردازم اشکال می‌کنید و بسیار سخن می‌گویید. همانا رسول خدا(ص) از بنی‌هاشم بود و نسبت به‌آنان نیکی کرد و پیوند خویشاوندی را رعایت کرد و خمس را برای آنان ویژه کرد و اموال گزیده را به‌آنان داد و ایشان را بی‌نیاز کرد. ابوبکر هم به اهل خویش رسید و آنچه‌ازاموال را که می‌خواست به‌آنان مخصوص گردانید. عمر هم بنی‌عدی را برگزید و ایشان را به اکرام و اعظام مخصوص کرد و هرچه ازاموال راکه‌می‌خواست به‌آنان می‌بخشید. اکنون هم خاندان امیه‌وعبدشمس

۱. در بدایة، ابن کثیر؛ ج ۷، ص ۱۵۸، آمده‌است که عثمان به خاندان مروان دومیلیون و بیست هزار دینار بخشید.

خویشان و ویژگان منند و من هرمالی راکه بخواهم مخصوص ایشان قرار می‌دهم. همانا به خدا سوگند اگر به کلیدهای بهشت دست یابم ـ به خلاف تصور هر کس که می‌خواهد تصور کند ـ آنها را به بنی‌امیه تسلیم می‌کنم. عماربن یاسر برخاست و گوشهٔ بینی خود را در دست گرفت و گفت: به خدا سوگند! بینی من نخستین چیزی است که دراین باره مخالفت می‌کند، و مسلمانان درحالی که ازگفتار عثمان خشمگین بودند پراکنده شدند وگنجینه‌داران بیت‌المال، کلیدهای آن را پیش عثمان انداختند وگفتند: اکنون که نسبت به اموال خدا هر چه می‌خواهی انجام می‌دهی ما را نیازی به کلیدداری بیت‌المال نیست.

و چون مسلمانان نامه‌ای به عثمان نوشتند و در آن کارهای ناپسندش را متذکر شدند، به جستجوی کسی برآمدند که آن نامه را به او برساند تا از آن آگاه گردد و از آن کارها دست بردارد یا مردم از عقیدهٔ او دربارهٔ کارهایش آگاه شوند. عماربن یاسر ـ که خدایش رحمت کناد ـ را برگزیدند واو متعهد شد که نامه را به عثمان برساند. عمار نامه راگرفت واز پرده‌دار عثمان خواست تا اجازه بگیرد که پیش عثمان برود. اجازه داده شد وعمار وارد شد. عثمان لباس بیرونی خود را پوشیده و مشغول کفش به‌پاکردن بود. گفت: عمار خوش آمدی و به چه کار آمده‌ای؟گفت: این نامه را برای تو آورده‌ام. عثمان نامه را از دست اوگرفت و چون خواند، سخت خشمگین شد و گفت: ای کسی که فلان مادرت را باید بمکی، کارت به آنجا کشیده که بر من گستاخی کنی و با چیزی که خوش نمی‌دارم با من رویارو شوی؛ برجست و عمار را برزمین انداخت وچندان بر شکم وبیضه‌های اولگد زدکه مدهوش شد و از بیهوشی نتوانست نماز ظهر و عصر و مغرب و عشای آن روز را بگزارد و مسلمانان چون از این موضوع آگاه شدند آن را بسیار زشت شمردند.[۱]

و امیرالمومنین علی(ع) در آن باره سخن مشهور خود را بیان فرمود و این موضوع را محمدبن اسحاق از قول زهری و ابوحذیفهٔ قرشی از قول رجال خود و دیگر مورخان و سیره نویسان نیز نقل کرده‌اند. و امیرالمومنین (ع) او را در موارد دیگر هم پندها داده است و مکرر میان امیرالمومنین علی(ع) و عثمان بگو مگوها و قهر و آشتی ومخالفتهایی صورت گرفته است. ازجمله. ابوحذیفهٔ قرشی از اسحاق‌بن

۱. این مورد از مطاعن یازده‌گانهٔ عثمان است که ابن‌ابی‌الحدید آنها را به تفصیل و با پاسخهای شیعه وسنی به‌یکدیگر، در شرح نهج‌البلاغه؛ ج ۳، ص۶۸ـ۱۱، آورده است.م

محمد از حسن‌بن عبدالله از قول عبیدالله‌بن عباس نقل مـی کند که عکرمه مـی‌گفته است، به روزگار خلافت عمربن خطاب میان علی(ع) و عثمان بگو مگویی صورت گرفت؛ عثمان به او گفت دربارهٔ من چه می‌گویی، گناه من چیست؟ به خدا سوگند! قریش شما را دوست نمی‌دارند و چگونه ممکن است شما را دوست بدارند و حال آنکه درجنگ بدرهفتاد مرد ازایشان راکشتید که همچون‌گوشواره‌های زرین بودند.

علی(ع) عثمان را نصیحت می‌کند

مدائنی از علی‌بن صالح نقل می‌کند که ابن‌دأب[1] می‌گفته است، چون مـردم برکارهای عثمان اموری را عیب شمردند و زشت دانستند، با علی(ع) گفتگو کردند. علی پیش عثمان رفت و گفت: مردم پشت سر مـن قرار دارند و با مـن در مـورد تو گفتگو کرده‌اند و به خدا سوگند! من نمی‌دانم به تـو چه بگویـم؟ و خیال نمی‌کنم چیزی را بدانم که تو ندانی و گمان نمی‌کنم که لازم باشد تو را بـه چیزی راهنمایی کنم. زیرا هر چه ما می‌دانیم، تو هم می‌دانی. ما از تو برچیزی پیشی نگرفته‌ایم که بخواهیم به تو از آن خبر دهیم و اموری را در خلوت نشنیده‌ایم که اکنون لازم باشد به تو ابلاغ کنیم. تو خود آنچه ما دیده و شنیده‌ایم، دیده و شنیده‌ای و همان‌گونه که ما با پیامبر مصاحبت داشته‌ایم، مصاحبت داشته‌ای و پسر ابـی‌قحافه و پسر خطاب به انجام‌کار نیك وخیر سزاوارتـر و شایسته‌تر از تـو نبوده‌انـد و حـال آنکه تـو به پیامبر(ص) نزدیکتری و به افتخار دامادی پیامبر رسیده ای که آن دو نرسیده‌اند و آن دو درچیزی از این امور برتو پیشی نگرفته‌اند و به خدا سوگند! تو نمی‌خواهی از کوری به بینایـی و از نـادانی به دانش بگروی. خدا را! خدا را! دربارهٔ خودت بپرهیز و همانا راه راست روشن و آشکار است و لواهای دین برپاست. ای عثمان! تو می‌دانی که بهتر و برتر بندگان خدا در پیشگاه خدا امام دادگری است که خود هدایت شده باشد و دیگران را هدایت کـند و سـنت مـعلوم را بـرپا دارد و بـدعت متروک را رهـا کند، به خدا سوگند، که هردو آشکار و روشن است. برای سنن پسندیده نشانه‌هـایی برپاست و نشانه‌های بدعتها هم روشن است. و بدترین مردم در پیشگاه خداوند امام

۱. ابوالولید عیسی‌بن یزید از ادبا و تاریخدانان قرن دوم هجری و ندیم موسی‌الهادی خلیفهٔ عباسی است؛ او بـه سال ۱۷۱ ه‍ ق درگذشته است. رجوع کنید بـه محدث قمی، الکنی والالقاب؛ ج ۱، ص ۲۷۱.

ستمگری است که گمراه باشد و گمراه کند و سنت آشکار را بمیراند و بدعت متروك را زنده کند و من خود شنیدم پیامبر(ص) می‌فرمود: روز رستاخیز امام ستمگر را می‌آورند و هیچ یاری‌دهنده و عذرخواهی برای او نیست و او را به دوزخ می‌افکنند و در آن همچون آسیاسنگ به چرخش در می‌آید و به قعر دوزخ فرو می‌شود و من تو را از خداوند و خشم او بر حذر می‌دارم که عذاب خداوند سخت و دردناك است و تو را بر حذر می‌دارم که مبادا همان امام این امت باشی که کشته می‌شود وهماناگفته می‌شود در این امت امامی کشته می‌شود که با کشته شدن او قتل و خونریزی شروع می‌شود و تا روز رستاخیز ادامه می‌یابد و امور این امت بر او مشتبه می‌شود و فتنه‌ها چنان می‌جوشد که حق را نمی‌بینند و باطل برتری می‌جوید و مردم در آن می‌افتند، افتادنی؛ وهمچون موج در تلاطم وخروش خواهند بود.

عثمان به علی(ع) گفت: با مردم سخن بگو که مرا مهلتی دهند تا از عهدهٔ مظالم ایشان بر آیم. علی(ع) گفت: آنچه در مورد مدینه است، مهلتی نمی‌خواهد و در موارد دیگر هم مهلت همان اندازه است که فرمان تو به‌آنان ابلاغ شود. عثمان گفت: به خدا سوگند فهمیدم و دانستم که چه می‌گویی و به خدا سوگند اگر تو خلیفه می‌بودی من هرگز تو را خشمگین نمی‌ساختم و بر توعتاب نمی‌کردم و اگر رعایت پیوند خویشاوندانت را می‌کردی وگرهی ازکار ایشان می‌گشودی بر تو اعتراض نمی‌کردم و هیچ‌گونه بدی انجام نمی‌دادم.

پس از این گفتگو عثمان به مسجد آمد و خشمگین بر منبر نشست وگفت: هر چیز راآسیبی و هرکار راآفتی است. آفت این امت و بیماری این نعمت، گروهی هستند که عیبجو و طعنه زننده‌اند؛ آنچه راکه دوست می‌دارید برای شما آشکار می‌سازند وآنچه را دوست نمی‌دارید از شما پوشیده می‌دارند و همواره برای شما سخن می‌گویند و چون شترمرغ ازنخستین بانگ زننده پیروی می‌کنند. خوشترین آبشخورها در نظر آنان دورترین آن است. جزآب تیره ننوشند و جز گل آلودگی نخواهند. هیچ رهبری ندارند، درکارها فرومانده و ازبدست‌آوردن خیرباز مانده‌اند.

همانا به خدا سوگند شماکارهایی را بر من عیب می‌گیرید که همان را از پسر خطاب می‌پسندیدید و حال‌آنکه او شما را با پای خود می‌کوفت و با دست می‌زد

و با زبان شما را از پیش خود می‌راند و ناچـار هـر خـوش و ناخـوشی را از او می‌پذیرفتید، ولی من برای شما شانهٔ تواضع فروآوردم و دست و زبـان خویش را از شما باز داشتم، در نتیجه بر من‌گستاخ شدید. به خدا سوگند جمع مـن بیشتر و یارانم نزدیکتر و نیرومندترند و اگر بگویم بیایید، خواهندآمد. اینك افـرادی نظیر خودتان فراهم کرده‌ام و به شما دندان نشان می‌دهم و رفتاری خواهم کـرد که خـوش نمی‌دارم،و با شما آن چنان سخن خواهم گفت که تاکنون نگفته‌ام. زبان از عیبجویی من باز دارید و بر امیران و والیان خود طعنه مزنید وخرده‌گیری مکنید. من کسی را از شما باز داشته‌ام که اگر با شماگفتگو می کرد بدون ایـن سخنان من از او خشنود می‌شدید. چه حقی از شما ضـایع شده است؟ شما را بـه خدا تقصیر من چیست که کارهایی کرده‌ام که خلیفهٔ پیش ازمن همان‌کارها را انجام می‌داد وجرئت نداشتید براو خرده بگیرید؛ شما را چه می‌شود؟![1]

در این هنگام مروان‌بن‌حکم خطاب به مردم گفت: اگرمی‌خواهید، میان خود و شما شمشیر راحکم قرار دهیم که داستان ما و شما چنان است که شاعرگفته است:

«آبروی خویش را برای شماگستردیم و چنان شدکـه رستنگاههای خـود را بر زباله‌ها بنیان نهادید.»

عثمان به مروان‌گفت: خاموش باش،که خـدایت خامـوش بـداراد! مرا بـا اصحاب خودم واگذار. آن‌گاه از منبر فرودآمد.

علی(ع) پس از چند روز دیگر باز به خانهٔ عثمان رفت و او را پند و اندرز داد. عثمان‌گفت: من نمی‌خواهم از تو شروع کنم و می‌دانم چه قصدی داری، مرا با یارانم واگذار. علی(ع) فرمود: آنچه راکه خداوند بر من واجب‌کـرده نسبت به تو اداکردم. و از خانهٔ عثمان بیرون‌آمد.

خطبهٔ عثمان

اندکی بعد عثمان به مسجدآمـد و به منبر رفـت و نخست سپاس و ستایش خدا را بجاآورد؛ سپس چنین‌گفت: ای مـردم! بـه خدا سوگندکسی از شما بر مـن عیبی نگرفته است که خود ازآن‌آگاه نباشم و هر چه‌کرده‌ام خـود مـی‌دانم، ولـی

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به تاریخ طبری، تـرجمهٔ ابـوالقاسم پـاینده؛ ص ۲۲۱۵-۲۲۱۳.

دستخوش آرزوی نفس خویش گشتم و فریب خوردم و از هدایت باز ماندم و من از پیامبر(ص) شنیدم که می‌فرمود، هر کس خطا و لغزشی کرد، توبه کند و در هلاك و گمراهی خود پا فشاری نکند، که هر کس برستم پافشاری کند، از راه دورتر خواهد شد. اکنون من نخستین کسم که پند می‌پذیرم. از آنچه کردم از خدا طلب آمرزش می کنم. از خدا طلب آمرزش می کنم و به سوی او بازمی‌گردم. من ازکارهای خود دست برداشتم و توبه‌کردم و اکنون‌که از منبر فرو می آیم، سران شما بیایند و رأی خود را با من بگویند. به خدا سوگند اگرحق چنان باشدکه‌مرا به بردگی برگرداند، هرآینه در قبال حکم حق همچون برده‌ای خواهم شد که اگر مملوك باشد صبرمی کند و اگر آزادگردد سپاسگزار می‌شود، و از خداوندگریزگاهی جز به سوی او نیست. نیکان خود را از نزدیك شدن به من باز مداریدکه اگر نیمهٔ راست بدنم از اطاعت خودداری کند، نیمهٔ چپ اطاعت خواهد کرد.

در این هنگام مقدادبن عمرو[۱] برخاست وگفت: ای عثمان! هرکس با تو نباشد به تو دسترسی ندارد. خدا را! خدا را! به خویش پرداز وآنچه راگفتی عمل کن و به انجام رسان.

چون عثمان از منبرفرودآمد و به خانه رفت، مروان‌بن حکم و سعیدبن عاص و تنی چند از بنی‌امیه را در خانه دید وکنارآنان نشست. مروان‌گفت: ای امیرالمومنین! سخن‌بگویم یا خاموش‌باشم؟ نائله[۲] دختر فرافصه ـ همسر عثمان ـ گفت: حتماً خاموش باش‌که به خدا سوگند شما اورا خواهیدکشت وگناهکار معرفی خواهیدکرد. همانا عثمان سخنی‌گفته است که شایسته نیست ازآن برگردد. مروان روی به نائله‌کرد وگفت: تو را چه رسدکه در این‌کار دخالت‌کنی؟ به خدا سوگند پدرت مرد در حالی‌که وضوگرفتن را چنان‌که شاید نمی‌دانست. نائله‌گفت: دربارهٔ پدران‌آرام باش و سخن مگو، زیرا از پدرم‌که غایب است سخن می‌گویی و بر او دروغ می‌بندی و حال‌آنکه از پدر تو امکان دفاع نیست و به خدا سوگند اگر نه این بودکه او عموی عثمان است و اندوهش به عثمان برمی‌گردد، تو را ازکارهای او

---

۱. تاریخ طبری؛ ج ۵، ص ۱۱۱ وترجمهٔ آن؛ ص ۲۲۴۳، گویندهٔ این گفتاررا سعیدبن زیدآورده است.م

۲. برای اطلاع بیشتر درمورد نائله وازدواج عثمان با او، رجوع‌کنید به نویری، نهایةالارب، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی؛ ج۵، ص ۹۴ـ۹۳.م

آگاه می‌کردم و دروغ هم نمی‌گفتم. مروان از نائله روی برگرداند و باز به عثمان گفت: سخن بگویم یا سکوت کنم؟ عثمان گفت: سخن بگو. مروان گفت: پدرومادرم فدای تو باد! دوست می‌داشتم این سخنان را وقتی گفته بودی که محفوظ و محترم می‌بودی و در آن صورت من نخستین کسی بودم که به آن راضی می‌شدم و برای انجام آن یاری می‌دادم ولی تو این سخنان را هنگامی گفتی که کار به تنگنا رسیده و سیلاب از خروش فرومانده و از این نشانهٔ خواری و زبونی پیداست و به خدا سوگند پایداری برخطایی که از آن استغفار توان کرد، بهتر از توبه‌ای است که در آن بیم داشته باشی و مناسب بود توبه می‌کردی ولی اقرار به‌گناه نمی‌کردی و حال آنکه اکنون انبوه مردم چون کوهها بردرند.

عثمان گفت: برو با ایشان سخن بگو که من از آنان شرم می‌دارم. مروان رفت و در خانه راگشود و به مردم که از سر و دوش یکدیگر بالا می‌رفتند، گفت: ای مردم! چه قصدی دارید که جمع شده‌اید؟ گوئی برای تاراج آمده‌اید؟ چهره‌هایتان زشت باد! هر کدامتان گوش رفیق خود را بگیرد و برود، مگر کسانی که آنان را بخواهند. آمده‌اید و می‌خواهید پادشاهی ما را از دست ما بیرون بکشید؟ از پیش ما بروید. به خدا سوگند! اگر آهنگ ما کنید، چنان آهنگ شما می‌کنیم که خرسند نخواهید شد و نیتجهٔ کار خویش را نیکو نخواهید شمرد. به خانه‌های خویش برگردید که به خدا سوگند حکومت خود را از دست نمی‌دهیم.

مردم بازگشتند و گروهی از ایشان به حضور علی(ع) رفتند و گفتند مروان آمد و چنین و چنان گفت و موضوع را برای علی(ع) بازگو کردند.

علی(ع) خشمگین برخاست و پیش عثمان رفت و گفت: گویا تو از مروان راضی شده‌ای و او از تو خشنود نمی‌شود مگر به‌گمراهی تو در دینت و فریفتن تو از عقلت و اینکه تو را همچون شتر درپی خود بکشد. به خدا سوگند [او] نه درمورد دین خود بینا و خردمند است و نه دربارهٔ خودش، و به خدا سوگند می‌بینم که تو را به ورطه‌ای خواهد کشید که نمی‌تواند از آن بیرون آورد و من از این پس هرگز برای گفتگو پیش تو نخواهم آمد. به خدا سوگند شرف خود را برده‌ای و اختیارت از دست تو بیرون رفته است. و سپس برگشت.[1]

۱. در تاریخ طبری؛ ج ۵، ص ۱۱۱ و ۱۱۲ و ترجمهٔ آن؛ ص ۲۲۴۵ و کامل التواریخ، ابن اثیر؛ ج ۳، ص ۶۵، آمده است.

نامهٔ عثمان به معاویه

عثمان همان هنگام مسوربن مخرمهٔ زهری را همراه نامه‌ای پیش معاویةبن ابی‌سفیان فرستاد و برای او چنین نوشت:

اما بعد، من این نامه را در حالی برای تو می‌نویسم که به خدا سوگندگمان نمی‌کنم تا رسیدن این نامه به دست تو زنده باشم. همانا که تو را دیدم و از تو خشنودم و به تو اطمینان کردم و به آرزوها وخواسته‌های تو اعتمادکردم و این آرزو برای تو بدون آنکه خوار و زبون شوی فراهم نخواهد شد و یکی از این دو بهتراز دیگری است. به هر حال همین که این نامه‌ام به دست تو رسید، سپاهی تندرو ازشام گسیل‌دار و یکی از مردان مورد اعتماد خویش را بر ایشان بگمار و حبیب‌بن مسلمه را بر این کار مأمورکن و به او بگو مسافت دو روز را در یك روز و مسافت دوشب را در یك شب بپیماید و هر دو منزل را چون یك منزل طی کند و اگر بتوانی خودت با شتاب بسیار و ناگهانی بیایی که کارازکارگذشته وچیزی باقی نمانده است. به هرکس می‌خواهی بده یا مده و هر چه می‌خواهی انجام بده و این کار به این زودی اصلاح و آشکار نمی‌شود و دین صدمه خواهد دید. والسلام.

در همین مقدار ازگفتار امیرالمومنین علی(ع) که آوردیم مشاهده می‌شودکه چگونه مکرر بر عثمان اعتراض کرده و چون به نتیجه نرسیده است، از او وآن قوم کناره‌گیری کرده است، تاکاربه‌آنجاکشید که کشید. بنابراین چگونه می‌توان با توجه به‌آنچه‌توصیف کردیم علی(ع) را درموردآنچه بر سر عثمان‌آمده است مورد عتاب قرارداد؟وباآنچه یادآورشدیم‌چگونه می‌توان‌گفت‌علی(ع) ازکارهای عثمان راضی‌و خشنود بوده‌است؟وبامسائلی که‌بررسی کردیم‌چگونه می‌توان‌گفت‌نسبت‌به‌اوخشمگین نبوده؛ وباتوجه به مطالبی که قبلاً آوردیم،همگان معتقد بودندکه عثمان بدعتهاآورده است و همان‌گونه‌که‌گذشت این موضوع روشن است‌که علی(ع)آن قوم را در محاصره کردن وخلع وکشتن عثمان هیچ‌گونه یاری نداده است، زیرا بدی این‌کارو نتایج زشت‌آن را کاملاً می‌دانسته و [به‌آن] احاطه داشته و می‌دانسته‌که باید برای بطلان ادعای‌کسانی که چنان تهمتی به او خواهند زد دلیلی داشته باشد تا بتواند در قبال تزویر و بهتان‌آنان از خود دفاع کند. واین مسئله منافاتی با رای‌آن حضرت در تقبیح اعمال عثمان ندارد وآن را شرح و توضیح دادیم و ما به خواست خداوند در موردکشتن عثمان وکسانی که او را محاصره‌کردند و یاری ندادند، در همین

فصل توضیح خواهیم داد.

آراءِ مختلفی که در موردکارهای عثمان اظهار داشته‌اند

بدان، که خدای خیر را به تو بیاموزد و تو را از اهل خیرقرار دهد و به‌آنچه که خود راضی است موفق بدارد، من هیچ‌کس را ندیده‌ام‌که در موردآراءِکسانی که‌کارها وبدعتهای عثمان را مورد انتقاد و اعتراض قرارداده‌اند، تحقیق‌کرده باشد. بیشتر اشخاصی‌که در این مورد سخنی‌گفته‌اند،گفتارشان بر اساس‌گمانی ضعیف است یاآنکه‌گفتارگذشتگان را تکرار کرده‌اند وحال‌آنکه افرادی‌که نسبت به‌کارهای عثمان معترض بودند عقاید و اندیشه‌های مختلف داشتند وخواسته‌هایشان با یکدیگر تفاوت داشت.

بعضی ازمعترضان به برخی ازکارهای عثمان اعتراض داشتند که اگر دیگری آنرا انجام می‌داد اعتراضی نداشتند واین به سبب طمع‌ایشان بود‌که پس ازاو به حکومت برسند وپس ازخلع وکشتن عثمان، ریاست به دست ایشان بیفتد. از جملهٔ ایشان ـ همانگونه‌که قبل‌گفتیم ـ طلحه وزبیرندکه خودشان درمحاصرهٔ عثمان‌شرکت کردند ویاران خود رابر آن‌کار واداشتند و طلحه درحالی‌که هنوزعثمان زنده بود بر بیت‌المال دست یازید وبرای قفلهای‌آن‌کلیدهایی ساخت‌که در دست خودش بود و به واسطهٔ جلوگیری‌آب از او، درریختن‌خونش کوشش می‌کرد و به این وسیله در تباهی او می‌کوشید. چون کاربا‌کشته‌شدن عثمان تمام شد، از ایشان‌کسی‌گردن‌کشید وآهنگ رسیدن به خلافت‌کرد و می‌پنداشت از جانب مردم برگزیده خواهد شد و از اوپیروی‌می‌شود؛ولی‌هنگامی‌که مردم از اوبه سوی دیگری [علی] منصرف شدند وغیر ازاو را برگزیدند،گمان او باطل شد و چون‌آرزوی او درآنچه برای‌آن سعی می‌کرد برآورده نشد، با این‌که‌تسلیم شدنش برای بیعت با امام از روی امید یاترس بود، بیعتش را شکست و از پیمان او بیرون رفت و از اسلام دور شد و راه جنگ با او را در پیش گرفت و سرانجام‌کارش بدانجاکشیدکه‌کشید.

اعتراض‌گروهی دیگر ازایشان، برعثمان، به‌این سبب‌بودکه‌آنها را ازرسیدن به خواسته‌هایشان وبدست‌آوردن‌آن باز داشته بود و رسوم‌آنان را [آن‌گونه‌که بود] از بین برده بود. به این سبب‌کینهٔ او را در دل‌گرفتند و درخلع وکشتن اوکوشیدند وگمان می‌کردند حکومت پس از او [عثمان] به‌کسی می‌رسدکه می‌توانند او را به

هر طریق که می‌خواهند ببرند و آنچه را می‌خواهند بر آورده خواهد کرد. پس وقتی سعی ایشان ، در کشتن عثمان ، پایان یافت و آنچه که امید داشتند از بین رفت و امیدشان ناامید شد، از اندیشهٔ خود به نقض آن برگشتند و بر آنچه [درمورد عثمان] زیاده روی کرده بودند اظهار پشیمانی کردند و با گرایش به تفرقه به کسانی پیوستند که برای فتنه‌انگیزی برامام قائم خروج کردند و در برکناری او از حکومت کوشیدند تا [به این وسیله] راه را برای کسی که یار و مرید و فرمانبردارشان بود هموار کنند. پس همگی نومید شدند و سرانجام کارشان جز زیان نشد.

گروهی دیگر، کسانی بودند که حرمت وبزرگداشت آنان آن‌گونه که در دورهٔ گذشته معمول بود به وسیلهٔ عثمان از میان رفت. به همین سبب حکومت اورا خوش نداشتند و برای خلع او از حکومت کوشش کردند.

گروهی دیگر، کسانی بودند [والیان و کارگزاران] که‌درگذشته مقدم بردیگران بودند وکارها به عهدهٔ ایشان بود وعثمان کسانی از مردم را جایگزین آنان کرده و آنان را از اموالی که از بیت‌المال برداشت می‌کردند محروم ساخته بود، و آنان به این سبب در خلع عثمان از خلافت و کشتن او کوشش کردند.

گروهی دیگر، کسانی بودند که‌کارهای ناروا و بدعتهای عثمان را بسیارزشت می‌دانستند و معتقد به‌گمراهی او بودند و مقصود ایشان ازخلع عثمان امر به‌معروف و نهی از منکر بود. برخی از ایشان درآنچه که زشت می‌شمردند بر باطل وگروهی از ایشان بر حق بودند ولی هدف اصلی هر دوگروه یاری دادن دین و اسلام بود و این‌گروه، هستهٔ اصلی زشت شمردن اعمال او بودند و اقدام و عمل ایشان زمینه‌های عزل وکشتن وی را فراهم کرد.

گروهی دیگر، در اصل امامت و روش آن، معتقد به حق بودند و می‌گفتند کسی که برای رسیدن به مراد و هدف خود راه و روش عثمان را بپیماید، مانند او و انباز وشریك‌کارهای ناپسند اوست. انگیزهٔ این‌گروه درباری دادن محاصره‌کنندگان و قاتلان عثمان، مانند انگیزه‌های‌گروههای دیگر که شرح دادیم نبوده است؛ بلکه غرض آنها در این اقدام این بود که خلافت برای ایشان فراهم شود و به سوی آن بشتابند، اما درگذشته چنین فرصتی نیافتند ولی در دورهٔ بعد [حکومت عثمان] برای آنان این فرصت بدست‌آمد. اما‌کسانیکه او را به حال خود رهاکرده و یاریش ندادند، نیتهای مختلفی در این‌کار داشتند؛ که پیش از این نام ایشان را بردیم و آنان

در وضع عثمان و محاصره کنندگان و قاتلان او در شك و تردید بودند. برای همین یاری آنان [قاتلان عثمان] را روا ندانستند و او را نیز در مقابل ایشان یاری ندادند.

اما امیرالمومنین علی(ع) که از یاری دادن عثمان خودداری کرد و برای دفاع از او اقدامی نکرد، چنین نبود که اندیشهٔ دیگران را در مورد خلع و کشتن او تصویب کرده و بر صلاح دانسته باشد، بلکه نظر آن حضرت تابع عقیده‌ای است که ایشان در میان همهٔ مردم در بارهٔ خلفای پیش‌تر از او نیز داشته است که او به عواقب اموردانا بود وهیچ‌گونه شکی درموردآنچه مصلحت بود نداشت. علی(ع) صلح و آشتی و نرمی و مسالمت را تا هنگامی که بتوان چارهٔ اساسی کرد، ترجیح می‌داد و به همین‌سبب درمورد محاصره وقتل‌عثمان هم دخالتی‌نداشت وهمان‌گونه‌که حکومت‌دوخلیفهٔ‌دیگر راکه‌پیش‌ازعثمان‌حکومت کرده‌بودندتحمل کرده‌بود، حکومت اورا نیزتحمل کرد. وخودداری‌وتحمل‌علی(ع) دوعلت داشت که بسیارمعروف‌است: یکی‌آنکه یارانی واقعی که او را برای رسیدن به خواسته‌اش یاری‌دهند نداشت؛ دوم اینکه او سرانجام بد رویاروئی همهٔ مردم را در نظر داشت و اینکه جنگ بوجود آید و فتنه پدیدار شود. به همین جهت است که در مواردی که لازم و به مصلحت نزدیك بود از عثمان دفاع می‌کرد و از زشت شمردن وانکارکارهای عثمان خودداری می‌کرد. در عین حال باکارهایی که مردم در مورد محاصره و خلع و کشتن عثمان انجام دادند نیز مخالفت جدی نکرد. برفرض که عقیدهٔ شیعیان را در مورد علم‌آن حضرت که علم امامت است نپذیریم، این موضوع را باید پذیرفت که علی(ع) نشانه‌ها و قرائنی را می‌دید که برای خودش‌کافی و مجوز عمل او بود. او در اموری که ظاهراً میان خردمندان مورد اختلاف بود،آن گونه عمل می کرد که خود مصلحت می‌دید، زیرا او در متن امور بود وآنچه راکه شاهد می‌بیند غایب نمی‌بیند. با توجه به همین مسئله، اقوال مختلفی از امیرالمومنین علی(ع) در مورد عثمان نقل شده که به مقتضای علم و اطلاع از سرانجام امور بوده است و به همین سبب رأی امیرالمومنین(ع) دربارهٔ عثمان و قاتلان او بر جمهور مردم پوشیده ومورد شبهه‌بوده است. پس بعضی مردم‌آن را به‌خشنودی اودرآنچه‌مردم‌نسبت به‌عثمان‌انجام داده‌اند تعبیر کرده‌اند وبعضی دیگرآن را به موافقت وهمدستی با مردم در شورش بر عثمان اطلاق کرده‌اند.گروهی دیگر گفته‌اند، علی(ع) در مورد عثمان و حقوقی که او داشته،کوتاهی کرده است.گروه دیگر گفته‌اند، علی(ع)آنچه راکه مردم نسبت به

عثمان انجام داده‌اند خوش نداشته و از دوستان عثمان بوده و از کارهایش راضی بوده است و چون از یاری دادن عثمان ناتوان بوده، کناری نشسته است. این شبهه بر مردم قویتر شده و اعتقادآنان گوناگون گردیده است، زیرا اعمال وگفتار امیرالمومنین علی(ع) نسبت به عثمان گوناگون است؛ گاهی آنچه راکه مسلمانان زشت می‌دانسته‌اند او هم زشت دانسته و بر عثمان اعتراض کرده است وگاهی از او دفاع کرده و کسانی راکه به قصدکشتن وی از شهرهای دیگر آمده بودند از آن‌کار منع کرده است و چون آب را برعثمان بستند، به‌شدت اعتراض کرد وچون برخلاف نظرش عمل کردند، سخت خشم گرفت. و سرانجام در حالی که در خانهٔ خود نشسته بود ومی‌دید که مردم برای کشتن عثمان به‌هرسو می‌دوند وبا شتاب حرکت می‌کنند، مردم را هیچ پند و اندرزی نداد وآنان را از خداوند نترسانید و حال آنکه سخن علی(ع) به ظاهر مسموع و او مورد احترام مردم، و فرمانش پذیرفته بود. و دربارهٔ خونخواهی عثمان هم کوششی نکرد. وگاه از عثمان دوری و با او بگو و مگو می‌کرد وگاه نسبت به او با صلح ومسالمت رفتار می‌کرد وگاه با اوبه درشتی سخن می‌گفت وگاه کوشش می‌کرد میان او ومردم راآشتی دهد وگاه از این‌کار خودداری می‌کرد.

سخنانی هم که از علی(ع) پس از کشته شدن عثمان نقل شده، ظواهر آن با یکدیگر متفاوت ولی معانی آن شبیه هم است، [درك صحیح معنای آن تا حدودی دشوار است] نظیر این گفتار علی(ع) که گفت: «به خدا سوگند که من نه عثمان را کشتم و نه گروهی را برای کشتن او شوراندم.» و این گفتار ایشان که «خداوند عثمان را کشت.» و این گفتار که «اگر فرض شود کسی جز قاتل عثمان به‌بهشت نمی‌رود من به‌بهشت نخواهم رفت و اگر کسی جز قاتل عثمان به دوزخ نرود من به دوزخ نخواهم افتاد.»[1]

و زمانی دیگر، این گفتار که «به خداسوگند کشته شدن عثمان نه مرا خشمگین ساخت و نه شادکرد و نه این‌کار را خوش داشتم و نه ناخوش.» و این گفتار، دیگر هنگام، که «خداوند قاتلان عثمان را نیست و نابود کند.»

وگفتار آن حضرت، زمانی که قاتلان عثمان را از اوخواستند، فرمود: «هر کس عثمان‌را کشته است برخیزد» چهارهزارمرد برخاستند و اقرارکردند، وفرمود« اینان

---

۱. این گفتار حضرت علی.در عقدالفرید؛ ج ۴، ص ۳۰۲، آمده است.م

قاتلان عثمانند.» وهمین اشخاص از اصحاب و یاران مخصوص او بودند و امیرالمومنین علی(ع) به آنان اظهار دوستی و مهربانی می کرد و آنان را تعظیم و اکرام می کرد و به او نزدیك بودند و او به آنان اعتماد داشت.

و این گفتار او: «پروردگارا! قاتلان عثمان را درخشکی و دریا بکش و ازمیان بردار».[۱] وامثال آنچه یادآور شدیم. لیکن رفتار و گفتاری که از آن حضرت آوردیم، اگر بعضی، بعضی دیگر را نفی (باطل) کند و بعضاً با توجه به یکدیگر معنا شوند، موافق یکدیگر و درمعنا بدون اختلاف است؛ که اوعلاوه براقتضای احوال وشرایط، توجه به سرانجام کارها و مصالح را لازم می‌دانسته است.

عقیدهٔ جاحظ دربارهٔ علی(ع)

جاحظ چنین پنداشته وگفته است که امیرالمومنین علی(ع) پس از کشته‌شدن عثمان گرفتاریهای بزرگی داشته است، زیرا همهٔ کسانی که با اوجنگ و ستیز کردند، دلیل وبهانهٔ خود راکشته شدن عثمان قراردادندوگناه آن رابه دوش علی(ع) بارکردند اومی گوید ظاهروضع نیزاین توهم را ایجاد می کند، زیرا علی(ع)گاه با اومخالفت می کردومدتی‌هم‌ازاودوری گزید. وکسانی که برعثمان اعتراض داشتند از مردم مصر و عراق بودند و به میانجیگری علی(ع) میان خود وعثمان امید بسته بودند وسخنش را می‌پذیرفتندوعلی درنظر آنان معظم ومورد احترام وامین‌بود وبا این‌وجود، او از یاری دادن عثمان خودداری کرد و پس از او به خلافت رسید و از قاتلان عثمان در جنگ با دشمنان خود یاری خواست و برای قوم شکی باقی نماند که علی(ع) قاتل عثمان است. جاحظ می‌گوید هر یك از این مطالب که گفتم به تنهایی موجب شك و تردید می‌گردد،تا چه رسد به همهٔ این موارد.

جاحظ در پی این گفتار خود می‌گوید: از سوی دیگر مردم می‌دانستند که به هر حال شهر وکشور نیاز به امیر و وزیر وکارگزار خواهد داشت وگروهی برای تصدی این امور چشم دوخته وگردن درازکرده‌اند. و به همین سبب بود که علی(ع) گوشه‌گیری کرد و در خانهٔ خود نشست و در مورد عزل عثمان هم سخنی نگفت، زیرا بیم داشت که چون عثمان را از خلافت عزل کنند و با او بیعت شود

۱. رجوع کنید به عقدالفرید؛ ج ۴، ص ۳۰۵ ـ ۳۰۴.

، حتی اگرعثمان به مرگ واجل طبیعی هم بمیرد ، مردم بدون شك خواهندگفت علی(ع) کسی راگماشته تا عثمان را بکشد و برفرض که کسی شخصی چون عثمان را به طمع مال یا غرض دیگری غافلگیر کند وبکشد، بازهم خواهندگفت امیر شهراین کار راکرده و قاتل را بر این کارگماشته است. واگر پادشاه یکی از رعیت را به جهتی زندانی کند وآن شخص در زندان به مرگ طبیعی بمیرد وگروهی ازمردم هم سوگند بخورند که او را خفه کرده‌اند، جمهور مردم شك و تردید نخواهند کرد که پادشاه آن شخص راکشته است و اگر پادشاه برای تبرئهٔ خود ازآن کار سوگندها بخورد، باز هم مردم همان شبهه را خواهند داشت.

جاحظ سپس می‌گوید: گفتارهای علی دربارهٔ عثمان متناقض است، زیرا از یك سو برای تبری از خون عثمان مطالبی می‌گفت تا به‌آن وسیله مردم بصره وشام دست از سر او بردارند و از سوی دیگر برای اصلاح کار مردم و وا داشتن آنان به یاری دادن خود، مجبور بود خون عثمان را برگردن بگیرد.

وآن‌گونه که جاحظ پنداشته، نیست و هدف ازآن به‌گونه‌ای که اوگمان کرده نبوده است، زیرا جاحظ دراین مورد عمل علی(ع) را مانند [اعمال سیاستمداران] و دنیاداران وکسانی که دین ویقین وتقوی‌ندارند، فرض کرده است وچنان‌اشخاصی‌هر سخنی که بگویند وهر کار که‌انجام دهند فقط برای‌آباد داشتن دنیای‌خود می‌گویند و انجام می‌دهند و به عاقبت‌کار درآخرت توجهی ندارند و حال‌آنکه اعمال وگفتار علی(ع) ، همچنان‌که قبلاً توضیح دادیم، برمبنای دین ومصالح مسلمانان بوده‌است و هرکس در این باره بیندیشد و با دل سالم تأمل‌کند آن راآن‌گونه که بیان‌کردیم می‌یابد.

عقیدهٔ طرفداران عثمان در این باره

طرفداران عثمان چنین پنداشته‌اندکه اموری دلالت بر شرکت علی(ع) در قتل عثمان داردکه ـ آن امور ـ با اخبار متواتر و ثابت شده دردست است؛ از جمله آنکه، روز عید قربان و در حالی‌که عثمان در محاصره قرار داشت علی(ع) با مردم نمازگزارد بدون اینکه از عثمان اجازه بگیرد و در واقع بازور و غلبه بر عثمان این کار را انجام داده است.

حال‌آنکه شافعی همین موضوع را دلیل بر صحت چنان نمازی می‌داند و

می‌گوید: نماز جمعه و عید فطر و قربان را کسی که بر مردم چیره شده‌باشد می‌تواند اقـامه کند و چون مـردم عراق منکر صحت چنین نمازی بودنـد و می گفتند، نماز جمعه و دو عید [فطر و قربان] پشت سر کسی که بـر مردم چیره شده بـاشد صحیح نیست، (به نقل ربیع و مزنی) چون از شافعی این مسئله را پرسیدنـد، گفت: مانعی ندارد و می‌توان نماز جمعه و دو عید را پشت سر کسی که فرمان می‌دهد اقـامه کرد. و بدرستی که علی با مردم نمازگزارد در حالی که عثمان در محاصره بود.

ابـو حذیفهٔ قـرشی هـم از محمدبـن اسحاق و دیگـران روایت می کند که می گفته‌اند، گروهی پیش عثمان ــ درحالی که محصوربود ــ رفتند وگفتند: عقیده‌ات چیست دربارهٔ این اشخاصی که روز جمعه با مردم نماز می گزارند و تو این‌چنین در محاصره‌ای وتـو به آنان دستوری نداده‌ای؟ (درمدت محاصرهٔ عثمان یك روزجمعه طلحه با مردم نمازگزارده بود.) می‌گویند عثمان‌گفته است: هرگاه آنان کار خوب و حسنه‌ای انجام می‌دهند ازایشان پیروی کنید وهرگاه‌کاربد انجام می‌دهندپیروی مکنید. نماز کار پسندیده‌ای است، هرگاه نمازمی‌گزارند باآنان‌نماز بگزارید. پس‌طرفداران عثمان‌گمان کرده‌اندکه علی متهم در خـون عثمان است بـه خاطر نمازی‌که روز عید قربان بدون اجازهٔ اوبا مردم‌گزارده است. وشافعی مدعی‌است‌که علی (ع)می‌بایست چنین کند، و هیچ کس از طرفداران عثمان، طلحه را بـه واسطهٔ نمازش با مردم ، در روز جمعه و در حالیکه عثمـان در محاصره بود ، متهم در خـون او نکرده است و نسبت غلبه یـافتن بر مردم ــ بـا نمازگزاردن ــ را به او نـداده‌انـد و او را از خون عثمان مبرا می‌دارند و حال‌آنکه او محاصرهٔ عثمان را به عهده داشت تـا اینکه‌کشته شد.

و این کار را در مخالفت و جنگ با امیرالمومنین علی(ع) بهانه قرارمی‌دهند و به ظاهر خون عثمان را از او مطالبه می کنند. بدرستی که عقل این قـوم ضعیف و اندیشه‌شان سخیف است که چنین شبهه‌ای ایراد می کنند.

دیگر مسائلی که متعلق به این‌گروه است، و به وسیلهٔ‌آن مـدعی دخیل بـودن علی(ع) در خون عثمان می‌شوند ــ غیر ازآنچه‌آوردیم و شمردیـم ــ مانـدن او در مدینه است؛ و می گویند اسامة‌بن زید به علی(ع)گفت از مدینه بیرون برود. در ایـن مورد ابوحذیفهٔ قرشی از قول رجال خـود نقل می کند که مـی‌گفته‌اند، اسامة‌بن زید به علی(ع)گفت: ای ابوالحسن! به خدا سوگند که تو در نظر من از چشم وگـوشم

گرانقدرتری، این سخن مرا بپذیر و به ملك خودت درینبع برو که اگر اینجا حضور داشته باشی و عثمان کشته شود، مردم خون او را از تو مطالبه خواهندکرد و اگر حضور نداشته باشی، مردم هیچ کس را با تو برابر نخواهند دانست. ابن‌عباس به اسامه پاسخ داد و گفت: ای ابومحمد! آیا پس از اینکه اصل چیزی [خلافت] ازبین رفته است در جستجوی نشانی ازآنی، آیا پس از این سه تن که از قریش بوده‌اند؟

یوسف‌بن دینار از عبدالملك‌بن عمیرلخمی از ابولیلی[۱] نقل می‌کندکه می‌گفته است، چون عبدالملك مروان به کوفه آمد از چگونگی کشته شدن عثمان از من پرسید، من به او گزارش دادم. پرسید: علی در آن روز کجا بود؟ گفتم: روی صندلی [سکو] نشسته بود. هر امر و نهی که می‌کرد از او اطاعت می‌شد و خودم او را در احجارالزیت دیدم که شمشیر روی زانو داشت و منادی بانگ برداشته‌بود که همهٔ مردم را خداوند در امان قرار داده است به جز این بدبخت (عثمان) را. عبدالملك مروان گفت: آیا شنیدی که علی چیزی بگوید؟ گفتم: نه. نخعی هم از علقمة‌بن قیس روایت می‌کندکه می‌گفته است، ام‌حبیبه دختر ابوسفیان[۲] به علی(ع) که در مسجد نشسته بود پیام فرستادکه خواص و خویشاوندانم راکه در خانهٔ من جمع شده‌اند امان بده. علی(ع) گفت همهٔ مردم در امانند مگر این بدبخت! پسر ابی‌العاص. خالد حذاء ازقول مردی ازبنی‌شیبان نقل می‌کندکه‌می‌گفته است، روزی که عثمان کشته شد علی را درحالی‌که جامهٔ رزم برتن داشت بر منبر دیدم که برای مردم سخنرانی می‌کرد.

طرفداران عثمان این اخبار را دستاویز قرار داده و امیرالمومنین علی(ع) را متهم به شرکت در ریختن خون عثمان می‌کنند.

همچنین استناد می‌کنندکه علی(ع) هنگام کشته شدن عثمان اسبها و شترهای گزینه و زره‌های عثمان را تصرف کرده است و در این مورد اشعار ولیدبن عقبه را

---

۱. پنج تن ازاصحاب رسول‌خدا بـه کنیهٔ ابولیلی معروفندو ندانستم که این کدامیك است. در شرح حال هیچیك این موضوع نیامده است. رجوع کنید ابن‌اثیر، اسدالغابه؛ ج ۵، ص ۲۸۶.

۲. ام‌حبیبه نخست همسر عبیدالله جحش بود و با او به حبشه هجرت کرد. پس ازمرگ عبیدالله، افتخار همسری پیامبر(ص) رایافت و درسال ۴۴ هـ ق در دورهٔ حکومت برادرش معاویه در گذشت. برای اطلاع بیشتر، رجوع کنید به ابن‌سعد، طبقات؛ ج ۸، ص ۷۱-۶۸.

که خطاب به بنی‌هاشم سروده و آنان را در مورد کشته شدن عثمان سرزنش کرده است، شاهد آورده‌اند و آن ابیات چنین است:

«ای بنی‌هاشم! اسلحه خواهرزادهٔ خود را پس دهید و آن را به غارت مبرید که تاراج آن روا نیست. ای بنی‌هاشم! چگونه ممکن است میان ما آشتی صورت پذیرد و حال آنکه اسبها و زره‌های عثمان نزد علی است. ای بنی‌هاشم! چگونه ممکن است میان ما دوستی باشد و حال آنکه زر و اندوخته‌های عثمان در دست شماست. ای بنی‌هاشم! چگونه وچه وقت آشتی ممکن است و حال آنکه رفتار شما همچون شکافی بود که صفا را شکافت و التیام نخواهد یافت. آری آنان او را کشتند تا خود به جای اوقرار گیرند، همان‌گونه که سرداران خسرو روزی با اومکر ورزیدند. برفرض که شما خود قاتل او نباشید، در نظر ما کسانی که او را تسلیم کردند [ویاری ندادند] با آنان که همه چیز او را از اوسلب کردند یکسانند.»[1] همچنین، این ابیات حسان‌بن ثابت انصاری راکه دربارهٔ کشته شدن عثمان سروده است دستاویز قرار داده و دلیل آورده‌اند: «مرد سپیدچهرهٔ دو مویه‌ای راکه برپیشانی او نشان سجده بود و شب را باخواندن قرآن و تسبیح می‌گذراند، به هنگام چاشت سر بریدند. ای کاش می‌دانستم وپرنده‌ای به من خبر می‌داد که میان علی وپسر عفان چه پیش آمده است. بزودی درسرزمین خود فریاد الله اکبرخونخواهان عثمان را خواهند شنید.»[2]

و ابیات زیر هم از حسان‌بن ثابت است:

«چه کسی از سوی طلحه و زبیر پوزش خواه خواهد بود که کاری سخت دشوار را دامن زدند و برانگیختند، هنگامی که به مردم گفتند این گبر بی‌دین را فرو گیرید و میان مدینه آتش کینه برافروخته شد. محمدبن ابی‌بکر آشکارا آتش را دامن می‌زد و عمار یاسر پشت سرش بود و علی [هر چند] در خانهٔ خود بود، ولی نرم نرمك از مردم می‌پرسید و اخبار پیش او بود. در عین حال که علی وقار و آرامش

---

۱. چند بیت ازاین ابیات با اختلاف لفظی اندك در اغانی ابوالفرج‌اصفهانی؛ج ۵، ص ۱۴۹،آمده است. وبرای تحریك مردم به صورت ترانه هم درآمده و برای آن آهنگ ساخته‌اند.م

۲. این ابیات به صورت هفت بیت و با تقدیم وتأخیر ابیات،در عقدالفرید؛ ج ۴، ص ۲۹۷ وبه صورت ده‌بیت، با اختلاف لفظی اندك دردیوان حسان، چاپ بیروت، ۱۹۶۶؛ ص ۲۴۸.آمده است،م

داشت، دست به‌سوی آنچه می‌خواست دراز کرده بود. چون مرگ عثمان فرارسید، انصار اورا یاری ندادند و آنها همواره ستیز می‌کردند. آری یهود هم، چون دانشمندان ایشان کارها و اخباری را برای ایشان آراستند، همین‌گونه گمراه شدند.»[۱]

و به امور دیگری نظیر اینها که گفته شد استناد می‌کردند و پاسخ به همهٔ این [اعتراض]ها آسان و ساده است و منت خدای را.

دفاع از علی علیه‌السلام

اما جواب. درمورد اعتراض آنان و تهمتی که به علی(ع) زده‌اند که چون روز عید قربان در حالی که عثمان در محاصره بوده است نماز عیدگزارده است و شریك در ریختن خون عثمان است، از دیدگاه دومذهب پاسخ می‌دهیم. نخست، اعتقاد و مذهب شیعیان که معتقد به نص در مورد امامت علی(ع) هستند و او را پس از پیامبر امام بلافصل می‌دانند که در این صورت اطاعت از او بر همه واجب بوده است و برعهدهٔ او بوده که هرگاه که امکان باشد، خود امور مربوط به امامت را انجام دهد، که از جملهٔ لوازم آن، امامت بر مسلمانان در نماز و فرماندهی در جهاد و اقامهٔ حدود و اجرای احکام است و چنین نیست که اگر برای امام امکان انجام کارهایی که برعهدهٔ اوست فراهم آید و انجام دهد، دلیل بر شرکت او در ریختن خون کسی باشد یا بگوییم که ارادهٔ کشتن او راکرده است.

و بر طبق عقیده و مذهب دیگران نیز چنین است که هرگاه رهبر و پیشوا تغییر کند یاکاری انجام دهد که عقد رهبری و امامت اوگسیخته شود، بر بزرگان و فضلای مردم است که نماز را بر پا دارند و عهده‌دار پیشنمازی و امر به معروف و نهی از منکر گردند، تا بیعت برای رهبر وامام بعدی انجام پذیرد. وچون قوم معتقدند که امامت به اختیار مردم است و عثمان را در نتیجهٔ بدعتهایی که آورده بود خلع و محاصره کرده بودند، وجوب اطاعت از فرمان او از میان رفته بوده است و باز بر عهدهٔ فضلای مردم بوده است که نمازرا برپا دارند ویکی را برای آن کار مقدم دارند تا بیعت برای کسی که سزاوار آن است انجام شود، و بر فرض که گروهی معتقد

---

۱. در همان مأخذ، همان صفحه، این ابیات به مردی ازاهل شام نسبت داده شده و در دیوان حسان هم‌نیامده‌است. ولی‌مسعودی در مروج الذهب؛ ج۴، ص ۲۸۴، آن را ازحسان دانسته است.م

باشند امامت عثمان با بدعتهایش از میان نرفته، ولی چون در محاصره بوده از نماز گزاردن با مردم ممنوع بوده است، در این صورت هم برعهدهٔ فضلای مردم بوده که به نیابت از او نمازبگزارند.

در همهٔ این حالات نمی‌توان مدعی شدکه چون علی(ع) روز عید قربان با مردم نمازگزارده و عثمان محصور بوده است، با این کاراراده وآهنگ کشتن عثمان را داشته است تا چه رسدکه درآن شریك باشد. وانگهی آن قوم خودشان از عثمان روایت می‌کنندکه چون دربارهٔ نمازگزاردن طلحه و اقتدای بـه او، از عثمان اجازه خواستند،گفت: هرگاه کار پسندیده وحسنه انجام می‌دهند ازآنان پیروی کنید و چون کارناپسند وسیئه انجام می‌دهند پیروی‌مکنید و خود عثمان نمازگزاردن‌آنان را حسنه و پسندیده دانسته است، هر چند درمحاصره بوده و خـود بـه طلـحه اجـازه نداده و او را برآن‌کار نگماشته است،ولی‌آن را مباح دانسته و مسلمانان و نمازگزاران را نیکوکار وصف‌کرده است.

بنابر این، اگر مخالف بخواهد استنادکندکه نمازگزاردن علی(ع) در حالـی که عثمان محصور بـوده دلیل بر شرکـت او درکشتن عثمان است، اگـر ستیزه‌گر نباشد حداقل این است‌که از راه انصاف منحرف شده است.

اما استنادآنان به این مـوضوع‌که امیرالمومنین علی(ع) در مـدینه در خانهٔ خود نشسته تا عثمان‌کشته شده است و اینکه چرا از مدینه بیرون نرفته و ازآن قـوم دوری نکرده است و حال‌آنکه اسامةبن زید به او پیشنهادکرد از مدینه بیرون بـرود و او را بر حذر داشت‌که اگر [در خانهٔ خود] بنشیند،آن قوم خـون عثمان را از او مطالبه خواهندکرد، دلیل بر ادعای‌آنان نمی‌تواند باشد.[۱] زیرا ممکن است‌که‌ماندن علی(ع) در مدینه درآن هنگام بیشتربرای چاره اندیشی در چگونگی دفاع از عثمان بوده باشد واگر علی(ع) ازمـدینه بیرون رفته بـودآن قوم عثمان را زودترمی‌کشتند، وانگهی ممکن بود کسان دیگری غیر از عثمان را هم بکشـند و فـتنه‌ای رخ دهـد کـه اصلاح‌آن ممکن نبـاشد و بـه همین سبب علی(ع) در خـانهٔ خود نشسته است نـه بـه منظور یـاری دادن درکشتن عثمان، بلکه درآن حال‌که عثمان محصور بود اگر

۱. قبلاً ذیل عنوان بیعت با امیرالمومنین علی(ع) توضیح داده شدکه به نقل گـروهی از مورخان از جمله طبری و ابن‌عبدربه و ابـن‌قتیبه، علی(ع) به هنگام محاصرهٔ عثمان به خیبر یا ینبع رفته بود.م

امیرالمومنین علی(ع) از مدینه بیرون می‌رفت، زودتر مورد تهمت قرار می‌گرفت.

اما نقل آنان سخن ابن‌عباس و پاسخ او را به اسامه که گفته است، آیا پس از سه تن از قریش و ازمیان رفتن اصل موضوع، نشان آن را جستجو می‌کنی؟ نیز دلیل آن نیست که ابن‌عباس کشته شدن عثمان را تأیید کرده باشد، و علی(ع) و ابن‌عباس در آن موضوع شرکت داشته باشند بلکه دلالت بر آن دارد که ابن‌عباس می‌گوید: خلافت پس از آن سه تن [ابوبکر، عمر، عثمان] باید به علی(ع) برسد. و ما منکر این موضوع نیستیم که علی(ع) مایل بوده است پس از عثمان، حکومت به دست او برسد تا بتواند حدود واحکام خدا را جاری کند و مصالح مسلمانان را اعمال کند وهر کس ازخویشاوندان او که چنین خواسته‌ای داشته، پسندیده است واین موضوع بر طبق مذهب شیعهٔ دوازده امامی و زیدیه و جارودیه و معتقدان به وجود نص در مورد امامت و اصحاب اختیار است.

وانگهی کسانی که معتقد به نص دربارهٔ امامت علی(ع) هستند می‌گویند که اطاعت و فرمانبرداری از علی(ع) بر همگان واجب بوده و برخود امام هم واجب بوده است که برای رسیدن به هدف خود و انجام وظایف خویش کوشش کند و در آن مورد اهمال وسستی نکند. و دراین صورت امامت علی(ع) بسیار پسندیده بوده و روا نیست که به‌آنچه دشمنان از آن تعبیر کرده‌اند تسلیم شویم وکسی هم منکر این موضوع نیست که ماندن علی(ع) درمدینه برای‌این بوده‌است که اجازه داده‌نشود پس از کشته‌شدن عثمان، بازکسانی که سزاوارخلافت نیستند، به‌خلافت رسند و علی(ع) با توجه به‌این موضوع که مردم او را برهرکس دیگر ترجیح می‌دهند، در مدینه ماند واگرازمدینه دورمی‌بودکسی به‌خلافت دست‌می‌یافت که برکنارکردنش‌برامت بسیار دشواربود وچه بساکسانی خلیفه‌می‌شدندکه‌رعایت امانت را نسبت به‌دین نمی‌کردند و این عمل طبق اصول کسانی که در امامت عقیده به اختیار وگزینش مردم دارند و نظر معتقدان به نص مورد پسند است و در این‌کار هیچ دلیلی برآنچه قوم‌گفته‌اند نیست، که خواسته‌اند او را متهم به شرکت در قتل عثمان‌کنند و این شرح وتوضیح کافی است.

اما اینکه امیرالمومنین علی(ع) هنگام کشته شدن عثمان اسبها و شتران و زره‌هایی راکه منسوب به عثمان بوده تصرف کرده است و استناد به شعر ولیدبن عقبه ــ که در صفحات قبل آوردیم و نوشتیم ــ نمی‌تواند دلیلی برای تهمت زدن

به‌علی(ع) درقتل عثمان باشد، زیرا اگرعلی(ع)آن را تصرف نمی‌کرد، کسی ازمردم که هیچ حقی بر آن نداشت، قطعاً در برداشتن و تاراج وتصرف آن شتاب می‌کرد و علی(ع) در این مورد احتیاط کرد و آنها را تصرف کرد تا برای مالکان اصلی حفظ نماید. وانگهی به اتفاق جمهور مسلمانان، پس از عثمان، علی(ع) امام بوده است و برعهدهٔ امام است که در مورد اموال مسلمانان و میراث مردگان احتیاط واقدام کند تا آن را به‌کسانی که مستحق و سزاوارند برساند. حال اگر ولیدبن عقبه چیزی را که مستحق آن‌نیست مطالبه کند وبه‌سبب نداشتن استحقاق از آن محروم‌گردد ــ نه به‌سبب آنکه‌آن مال درتصرف حاکم است ــ سخن او چه ارزشی می‌تواند داشته‌باشد؟ و با توجه باآنکه، به‌نص قرآن ولید فاسق است، نه سخن او مسموع است ونه شهادتش مقبول، و خداوند متعال درآیهٔ ششم سورهٔ چهل‌ونهم (حجرات) چنین فرموده‌است:

«ای‌کسانیکه ایمان آورده‌اید هرگاه فاسقی بـرای شما خبرآورد، پس‌آن را درست بررسی‌کنید، مبادا به سبب ناآگاهی به‌گروهی رنجی رسانید وسپس ازآنچه کرده‌اید پشیمان شوید.»[1] و مفسران روایـت کـرده‌اندکه ایـن‌آیه در مورد ولیدبن عقبه نازل شده است؛ و پیامبر(ص) او را به‌سوی قومی فرستاده بود تا از آنان زکات بگیرد. پس، بازگشت ومدعی شد که‌آنها در این‌کار مانع او شده‌اند وزکات نپرداخته وبرای جنگ با او بیرون‌آمده‌اند. پیامبر(ص)گروهی راآماده‌کرد تا به جنگ ایشان گسیل‌نماید، پس‌کسی وارد شد، بعدازتکذیب ولید [گفت] بدرستی‌که ایشان براسلام و در اطاعت‌هستند. پس خداوند [آیهٔ بالا را] درآنچه دربارهٔ او آوردیم نازل‌کرد.

درحدیث مشهور دیگری‌آمده است‌که ولید ضمن‌گفتگویی به علی(ع)گفت: من از توگشاده زبان‌تر و تیزنیزه‌ترم. علی‌گفت ای تبهکار! خاموش باش. و خداوند متعال این آیه را نازل‌کرد:

«آیاآن‌کس‌که مؤمن است همچون‌کسی است‌که فاسق است؟ هـرگزیکسان نخواهند بود.»[2] و از این‌گذشته اگر زره‌ها و شترانی‌که امیرالمومنین علی(ع) پس

---

۱. برای اطـلاع بیشتر از شان‌نزول این آیه، در منابع اهل سنت، رجوع‌کنید بـه واقدی، مغازی، ترجمهٔ دکترمحمود مهدوی دامغانی؛ ص۷۴۶ و ابن‌هشام، سیره؛ ج ۳، ص ۳۰۸ و میبدی، کشف‌الاسرار؛ ج ۹، ص ۲۴۹ وآلوسی، روح‌المعانی؛ ج۲۶، ص۱۴۴.م

۲. آیهٔ ۱۸سورهٔ سی‌ودوم (سجده)، رجوع‌کنید به‌زمخشری، تفسیر کشاف، چاپ افست انتشارات آفتاب، تهران، بدون تاریخ؛ ج ۳، ص ۲۴۵ و میبدی، کشف‌الاسرار؛ ج ۷، ص ۵۰۶ و سیوطی، الدرالمنثور؛ ج ۴، ص ۱۷۸.م

از کشته شدن عثمان تصرف کرده ملك و مال شخص عثمان بوده است، فرزندان و همسران عثمان برای دریافت آن سزاوارتر از ولید بوده‌اند، و بر عهدهٔ علی(ع) بوده است که آن را به وارثان عثمان برگرداند نه به ولید و امثال او از بنی‌امیه که حقی در میراث عثمان نداشته‌اند. و حال آنکه مردم گفته‌اند آن اموال از اموال عمومی و بیت‌المال مسلمانان بوده که عثمان به‌تصرف خویش درآورده و برای خود برگزیده‌است. چون مردم با علی(ع) بیعت کردند، آنها را از اموال عثمان جدا کرد تا به مستحقان برساند. دراین کارچه‌راهی برای تهمت‌زدن به آن‌حضرت وجود دارد که، درقتل‌عثمان شرکت داشته‌است؟ مگر آنکه کسی راکوری وبدبختی به‌چنین تهمت زدنی وا دارد.

اما شعر حسان‌بن ثابت و تعریضی که به امیرالمومنین علی(ع) زده و گفته است:

«ای‌کاش می‌دانستم وکاش پرنده به من خبر می‌داد که میان علی و پسرعفان چه چیزی بوده است و بزودی در سرزمینهای خود فریاد الله اکبر خونخواهان عثمان را خواهند شنید.»

هرچند که به جان خودم سوگند، تهمت زدن به علی(ع) در مورد کشتن عثمان است ولی سخن حسان هیچ‌گاه دلیل و حجتی نیست که قابل گوش‌دادن باشد وحسان عادل نبوده که سخن وگواهی او پذیرفته شود وقرآن تصریح کرده‌است که شهادت او پذیرفته نشود و خدای عزوجل چنین فرموده است:

«وآنان‌راکه به‌زنان‌مومنهٔ شوهردار نسبت زنادهند وچهارگواه [عادل]بردعوی خود نیاورند، هشتاد تازیانه بزنید و هرگز ازآنان شهادتی را مپذیرید که آنان فاسقانند».[1]

و دراین خلافی نیست که حسان ازآن‌گروهی است‌که به عایشه تهمت زده‌اند و پیامبر برای این تهمت ناروا حسان را تازیانه زده‌اند و هرگاه قرآن بر مسلمانان پذیرش شهادت فاسقان را ممنوع کرده باشد، لازم است شهادت او را ردکرد و به هیچ وجه نپذیرفت. و میان مردم عراق در این مورد اختلافی نیست که چنان تهمت زننده‌ای هرچند توبه‌هم کرده باشد، شهادتش پذیرفته نیست وبنابه اعتقادآنان‌گواهی و سخن حسان به هیچ حال پذیرفته نیست. از دیدگاه کسانی هم‌که می‌گویند،گواهی چنان تهمت زننده‌ای پس از توبه پذیرفته می‌شود، اختلاف است؛ یعنی گروهی از

۱. آیهٔ ۱۴ سورهٔ بیست و چهارم (نور).م

ایشان می‌گویند، لازم است تهمت زننده در همان جا که تهمت زده است بایستد و بگوید دروغ گفته‌ام و آشکارا از گناه خویش توبه کند و هیچ کس در مورد حسان چنین ادعایی نکرده است که خود را دروغگو معرفی کرده و آشکارا و در حال اختیار توبه کرده باشد.[۱]

بنابراین طبق ادعای این گروه حسان درواقع توبه نکرده است. گروهی دیگر معتقدند که توبهٔ تهمت‌زننده بدون انجام آن کار هم پذیرفته است. آنان هم دلیل قانع‌کننده‌ای بر توبهٔ حسان ندارند و ظاهر قضیه این است که حسان تهمت‌زننده و فاسق است و شهادت او طبق حکم اسلام و قرآن پذیرفته نیست و در هر حال، اتهام او قطعی است و سخن او در مورد شرکت امیرالمومنین علی(ع) در کشتن عثمان قابل قبول نیست. وانگهی حسان روز عید غدیر در محضر پیامبر(ص) برای علی(ع) ابیات معروف خود را سروده و گواهی بر امامت منصوص آن حضرت ـ از جانب خداوند ـ داده‌است ومعتزله به‌سبب همین ابیات، حسان را مردود می‌دانند و حشویه و خوارج هم سخن او را در این مورد نپذیرفته و او را دروغگو دانسته‌اند و به‌این ابیات او فقط پیروان مذهب شعیهٔ دوازده امامی و جارودیه استنادکرده‌اند و دیگر فرقه‌های اسلامی آن را نپذیرفته‌اند و آن ابیات چنین است:

«پیامبر مسلمانان، روز عید غدیر در محل غدیر خم آنان را ندا داد و ندای پیامبر(ص) را باید شنید؛ فرمود: مولا و ولی شما کیست؟ بدون اینکه خود را به نادانی بزنند، گفتند: پروردگار تو مولای ماست و تو خود ولی مایی و در این گفتار میان ما هیچ منکر و سرکشی نیست. پیامبر(ص) به علی فرمود: ای علی! برخیز که من پس از خود، تو را برای امامت و هدایت پسندیدم، هر کس که من ولی اویم، تو ولی او خواهی بود و ای مردم! برای او دوستان و یاران واقعی باشید. و در این هنگام پیامبر دعا کرد و چنین عرضه داشت که پروردگارا! دوست علی را دوست بدار

---

۱. برای اطلاع بیشتر از نقش حسان در داستان افك، در منابع اهل سنت، رجوع کنید به واقدی، مغازی؛ ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی، ص ۳۲۲، وتاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده؛ ص ۱۱۰۹ و نویری، نهایةالارب، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی؛ ج ۱، ص ۳۹۵ و بکری، تاریخ‌الخمیس؛ ج ۱، ص ۴۷۵ وابن‌اثیر، اسدالغابه؛ ج ۲، ص ۶ (که‌درآن تازیانه خوردن حسان آمده‌است) وابن‌عبدالبر، استیعاب(در حاشیهٔ اصابه)؛ ج ۱، ص ۳۴۰.

و با آن‌کس که با او ستیزه کند، ستیزه کن.[۱]» این سخن حسان در نظر شیعه از این جهت پذیرفته و مقبول است که در محضر رسول خدا(ص) اظهارداشته است وپیامبر سخن او را رد نکرده‌اند و چون مورد تأیید ایشان قرارگرفته است از جمله دلایل و حجتهای شیعه است. و حال آنکه ناصبی‌ها همگی سخن او را تکذیب کرده‌اند و سپس سخن اورا در اتهامی باطل [آن هم] در زمان فتنه‌ای که بروز کرده، می‌پذیرند و حال‌آنکه شاهدی هم برای ادعای خود ندارند. بنابراین آنچه هم دربارهٔ عثمان و ستمی که براو شده سروده است، قابل‌قبول نیست، زیرا درنظرخدا ومردم مؤمن و با تقوی وکسانی که عثمان را محاصره کرده بودند و درنظر مهاجران و انصار و تابعان وشیعه و معتزله وخوارج، سخن حسان اعتباری ندارد و شعر او را ارزشی نیست و همان‌گونه‌که‌گفتیم مذاهب دیگر اشعار او را در مدح علی(ع) نپذیرفته‌اند و چون زبان او درموضوع افك و تهمت‌زدن به عایشه‌آلوده است و او مفتری است، خذلان و بدبختی نصیب اوست. وانگهی شعر و سخن دیگری هم داردکه در نظر عموم شیعیان و همه مرجئه و حشویه‌که معتقد به افضلیت علی(ع) پس از پیامبرند، مردود است و از نظر ابوعلی جبائی[۲] و پسرش و پیروان او ــ که هیچیك از خلفای چهارگانه را بر دیگری ترجیح نداده‌اند ــ مردود است وآن شعری است‌که حسان در مرثیهٔ ابوبکر سروده و چنین است:

«چون می‌خواهی اندوهی از برادر مورد اعتمادی بیادآری، برادر دینی خود ابوبکر وآنچه راکرده‌است بیادآور. دومین‌نفر[عمر]که دیدارش پسندیده ونخستین کس است‌که رسولان را تصدیق کرده، بهترین و عادلترین و با تقوی‌ترین مردم پس از پیامبر و باوفاترین‌آنان در پرداخت خونبهااست.»[۳]

و این امور برای تو روشن می‌کندکه استناد به اقوال حسان در امور دینی و

---

۱. این ابیات در منابع اهل سنت آمده است. رجوع‌کنید به اخطب خوارزم، مناقب؛ ص ۸۰ و ابن‌جوزی، تذکرةالخواص؛ ص ۳۳ و به نقل علامهٔ مجلسی (بحارالانوار، چاپ جدید؛ ج ۳۷، ص ۱۷۹) در حلیةالاولیاء حافظ ابونعیم آمده است.م

۲. عبدالسلام بن محمدبن عبدالوهاب جبائی معتزلی (۳۲۱-۲۴۷ه ق)، پدرش محمدبن‌عبدالوهاب (۳۰۳-۲۲۵) است و هر دو از بزرگان معتزلهٔ بغدادند. رجوع کنید به زرکلی، الاعلام؛ ج ۴، ص ۱۳۰ و ج ۷، ص ۱۳۶.م

۳. این ابیات به صورت شش بیت به نقل از جمهرة اشعارالعرب در دیوان حسان، چاپ بیروت، ۱۹۶۶؛ ص ۱۷۴، آمده است.م

اعتقادی درست نیست و به‌هیچ روی حجت نمی‌باشد. او درنظم و نثرخود از روش همان شاعرانی پیروی کرده است که ازبدیها وگناهان اجتناب نمی‌کنند و به‌لغزشهای خود اعتنایی ندارند و بر هرکاری قدم می‌نهند و خداوند متعال در آیات ۲۲۶-۲۲۴ سورهٔ بیست و ششم (الشعراء) آنان را چنین توصیف کرده است:

«شاعران را مردم‌گمراه پیروی می‌کنند. آیا نمی‌بینی که درهروادی‌سرگشته‌اند و سخنانی می‌گویند که خود عمل نمی‌کنند؟»

از این‌گذشته عثمان را بـر حسان، حق نعمت و احسان بـوده است و حسان سپاسگزار نعمت او بوده و ازآن‌گروه نبوده است که به تقوی و صـلاح برگردد و پرهیزکاری او را از ادعاهای یاوه‌اش باز دارد، و اعتماد به‌گفتار حسان و امثال اودر تعریض بـه امیـرالمومنین علـی(ع) و استفاده ازآن برای شوراندن مـردم علیه‌آن حضرت و فریب‌دادن مردم به‌آن وسیله، در پیشگاه خداوند و تـرازوی عمل، مـایهٔ زیان است، و از خداوند باید یاری خواست.

فتنهٔ جمل

در این فصل، نخست ازآغاز این جنگ و چگونگـی اجتماع ایشان بـرای فراهم‌ساختن مقدمات آن‌واخبار متواتر وپیوسته‌ای که رسیده است، سخن می‌گوییم.

قبلاً دربارهٔ علل و انگیزه‌های آن‌گفتیم و براهین روشنی راکه بر طبق مذهب صحیح در این مورد دربارهٔ ابطـال شبهات‌گمراهـان داشتیم عرضـه‌کردیم و اکنون چگونگی‌آغاز آن و رایزنی‌آنان را طبق اخبارمورد قبول و مشهور میان دانشمندان بررسی می‌کنیم.

همین که بیعت با امیرالمومنین علی(ع) صورت‌گرفت وهمهٔ بنی‌هاشم وسران و بزرگان مهاجر و انصار وتابعان در اطاعت از او هماهنگ شدند و طلحه و زبیر از آنچه امید بسته بودند ــ که پس از قتل عثمان با یکی از ایشان بیعت صورت خواهد گرفت ــ نومید گردیدند و برای عایشه ، دختر ابوبکر ، هم معلوم شدکـه بیعت با امیرالمومنین (ع) صورت‌گرفته است و مردم از طلحه و زبیر برگشته و بر خلافـت علی متفق شده‌انـد و پس ازآنکه طلحه و زبیر دانستندکـه نه تنها بـه‌آرزوی خـود نرسیده‌اند بلکه دیگر در مـدینه مقامـی ندارند وکارگـزاران عثمان هـم دانستندکه امیرالمومنین علی(ع) آنان را در مقام خود و امیری ولایات باقی نخواهدگذاشت و

آنان چه در محل خود بمانند و چه به مدینه بروند علی(ع) ازآنان خواهد خواست که اموال خداوند و بیت‌المال را که در دست دارند بپردازند و از سوی دیگر از خیانت خود نسبت به مسلمانان و کبر و غروری که بر مومنان داشتند و نیز کوچك شمردن حقوق پرهیزکاران و جمع کردن اطرافیان تبهکار، ترسناك بودند و خود را از علی(ع) کنار می‌کشیدند؛ همگی در مورد مکر و خدعه نسبت به علی می‌اندیشیدند و در پراکنده ساختن مردم ازگرد او کوشش می‌کردند.

آنان از هر سو به شهر مکه آمدند و ساکن آن شهر شدند و پناه گرفتند، عایشه هم‌آنجا بود و ایشان به این فکر افتادند که از وجود عایشه برای نیت خود و به شبهه انداختن مردم بهره‌گیری کنند و به همین منظور اطراف او جمع شدند.

عایشه از این جهت که همسر رسول خدا(ص) و دختر ابوبکر بود موردکمال توجه مردم بود و به محض اینکه دشمنی و ناسازگاری خود را با امیرالمومنین علی(ع) اظهار داشت و مردم را به جنگ کردن با علی فراخواند، همهٔ دشمنان علی(ع) به او پیوستند.

هنگامی که عایشه در مکه بود و اخبار پیاپی به‌او رسید که مسلمانان عثمان را کشته‌اند، پیش ازآنکه بداند پس ازعثمان مسلمانان چه‌کرده‌اند با امیدآنکه خلافت پس ازکشته شدن عثمان به‌طلحه یا شوهرخواهرش یعنی زبیر[۱] خواهد رسید به‌سوی مدینه حرکت کرد. وچون بخشی ازراه را پیمود، به‌آورندهٔ‌خبرمرگ عثمان برخورد و از خبر مرگ عثمان و اجتماع مردم برکشتن او شاد شد، سپس ازآن شخص دربارهٔ اخبارپرسید واوخبر داد که بیعت با امیرالمومنین علی(ع) تمام شد ومهاجران و انصار و تابعان و عموم مومنان، با خشنودی او را بر همگان مقدم داشتند.

عایشه را خوش نیامد و اندوهگین شد و از شوراندن خویش مردم را علیه عثمان و روی‌کار آمدن علی(ع) اظهار پشیمانی کرد و از همان جا شتابان به مکه برگشت.

در مسجدالحرام داخل حجراسماعیل(ع) شد و برآن پرده زدند و دستور داد منادی‌یی مردم را فراخواند و چون مردم جمع شدند از پس پرده خبر مرگ عثمان را به مردم داد و شروع به‌گریستن بر او و دعوت مردم به خونخواهی کرد وگواهی

---

۱. زبیر همسر اسماء دختر ابوبکر است وعبدالله و عروه و منذر پسران زبیر، ازهمین بانو متولد شده‌اند. رجوع کنید به ابن‌سعد، طبقات؛ ج ۳، بخش اول، ص ۷۰.

داد که عثمان مظلوم کشته شده است. عبدالله‌بن حضرمی، حاکم مکه که از سوی عثمان به آن شغل گماشته شده بود، پیش عایشه آمد و گفت چشم تو روشن شد که عثمان کشته شد و به آنچه درباره‌اش می‌خواستی رسیدی! عایشه منکر شد و گفت: سبحان‌الله! من خواهان کشته شدن او بودم؟ [هرگز!]، من در موردی او را سرزنش می‌کردم و او در آن مورد رضایت مرا جلب کرد.[۱] به خدا سوگند! عثمان را کسی کشته است که عثمان، خود از او بهتر و در پیشگاه خدا و مردم شایسته‌تر بود و به خدا سوگند، قاتل عثمان [یعنی علی علیه‌السلام] همواره از هنگام بعثت محمد(ص) و پس از رحلت او از دیگران عقب مانده‌تر بود و مردم پس از رحلت پیامبر او را شایستهٔ امارت ندیدند و از او برگشتند و گزینه‌تر یاران پیامبر را برگزیدند، ولی او مردی است که فرمانروایی را دوست می‌دارد و به خدا سوگند تا روز رستاخیز فرمانروایی نه برای او فراهم می‌شود و نه برای هیچیك از نسل او.

سپس گفت: ای گروه مسلمانان! همانا عثمان مظلوم کشته شده است و کسی او را کشته است که یك انگشت عثمان از او بهتر است. وشروع به برانگیختن مردم بر مخالفت با امیرالمومنین(ع) کرد و ایشان را تشویق به شکستن عهد و بیعت کرد. گروهی از منافقان قریش و نیز کارگزاران عثمان که از امیرالمومنین گریخته بودند و عبدالله و عبیدالله پسران عمر و مروان‌بن حکم وفرزندان وبردگان عثمان واطرافیان اموی او، همگی به مکه آمدند و به عایشه پیوستند و او را پناهگاه خودگرفتند تا بر آنچه حیله و مکر نسبت به امیرالمومنین انجام می‌دهند سرپوش نهاده شود و همهٔ کسانی که از کینه و رشك از علی(ع) عیبجویی می‌کردند یا بیم آن را داشتند که حقوق تضییع شدهٔ مسلمانان را از آنان مطالبه کنند و فتنه‌انگیزان و دغلبازان همچنان به عایشه می‌پیوستند و او بر همان حال وروش بود که خبر مرگ و کشته شدن عثمان را می‌داد و از قاتل او تبری می‌جست و گواهی می‌داد که عثمان تهیدست و نیکوکار بوده و مظلوم کشته شده است و مردم را بر می‌انگیخت که از علی(ع) دوری گزینند

۱. در تاریخ یعقوبی؛ ج ۲، ص ۱۵۲، آمده است که میان عثمان و عایشه کدورتی پیش آمد و عثمان از درآمدی که عمر از بیت‌المال برای عایشه مقرر داشته و او را بر دیگر همسران پیامبر ترجیح داده بود کاست،وعثمان روزی خطبه می‌خواند، عایشه پیراهن پیامبر را آورد و گفت: ای مردم! این پیراهن رسول خداست که هنوز کهنه نشده و حال آنکه عثمان سنت او را کهنه کرد. عثمان این آیه را خواند: «پروردگارا! مکر زنان را از من بگردان که مکر ایشان بزرگ است».

و برای خلع او اجتماع نمایند.

چون طلحه و زبیر از حال عایشه و مردمی که اطرافش جمع شده‌اند آگاه شدند، تصمیم گرفتند به او ملحق شوند و بر ضد امیرالمومنین علی(ع) یکدیگر را یاری دهند؛ به این منظور از علی(ع) برای عمره گزاردن اجازه خواستند و ما چگونگی آن را قبلاً شرح دادیم. آن دو به مکه آمدند در حالی که اطاعت و بیعت علی را ازگردن خود برداشته و از جماعت دوری گزیده بودند و همین که با فرزندان و ویژگان و وابستگان خود به مکه رسیدند، نخست طواف عمره انجام دادند وسعی میان صفا و مروه کردند و سپس عبدالله‌بن زبیر را پیش عایشه فرستادند وگفتند: نزد خاله‌ات برو و از سوی ما سلامش برسان و به او بگوکه طلحه و زبیر پس از اهداء سلام می‌گویندکه امیرالمومنین عثمان مظلوم کشته شد و علی بن ابی‌طالب کارمردم را از دست ایشان ربود و به یاری سفلگانی که عهده‌دارکشتن عثمان بودند بر مردم غلبه پیداکرد و ما بیم داریم که حکومت علی گسترده شود؛ اکنون اگر مصلحت می‌بینی همراه ما حرکت کن، شاید خداوند به مساعدت تو، شکافی را که میان این امت پدید آمده است اصلاح، وپراکندگی آنان را به‌اجتماع مبدل نماید ودردسرشان فرو نشیند وکارهای آنان را با وجود تو اصلاح گرداند.

عبدالله‌بن زبیر پیش عایشه آمد و پیام آن دو راگزارد، ولی عایشه ظاهراً از بیرون رفتن از مکه امتناع کرد. و گفت: ای پسرجان! من به خروج فرمان نمی‌دهم ولی خود به مکه برگشتم تا به مردم بگویم و اعلام دارم که نسبت به عثمان ، امام ایشان ، چگونه رفتار شده است. نخست اورا وادار به توبه کردند و سپس او را در حالی که پاك وپرهیزگار [وبری ازگناهان] بود، کشتند. ومردم دراین باره بیندیشند و برکسی که بدون رایزنی مسلمانان وبدون تبادل‌نظر آنان‌برخلافت چیره‌شده وحکومت را غصب کرده است و بازور و غرور به فرمانروایی رسیده است، شورش کنند و او می‌پنداردکه مردم برای او در خلافت حقی می‌بینند همان‌گونه که برای دیگران. هیهات! که پسر ابوطالب گمان بردکه در این مورد می‌تواند مثل پسر ابی‌قحافه [ابوبکر] باشد وکجا میان مردم کسی چون پسر ابی‌قحافه خواهد بودکه همهٔ گردنها برای او خضوع کردند وسر تسلیم فرودآوردند. به‌خدا سوگند پسر ابی‌قحافه به‌همان پاکیزگی که در حکومت درآمد، ازآن بیرون شد. پس از او آن برادر خاندان عدی [عمربن خطاب] خلافت را بر عهده گرفت و راه ابوبکر را پیمود و پس ازآن دو،

پسر عفان به خلافت رسید و بدین‌گونه مردی به حکومت سوار شدکه دارای سابقهٔ ممتد در اسلام بود و افتخار دامادی پیامبر را داشت[۱] و در خدمت پیامبرکارهایی کرده‌بودکه مشهور بود وهیچیك از اصحاب اعمالی همچون او در راه خدا و برای خدا انجام نداده است، ولی بسیار دوستدار قوم خود بود و اندك کژی پیدا کرد. از او خواستیم توبه‌کند و توبه کرد و پس از توبه کشته شد و حق مسلمانان است‌که خون او را طلب‌کنند.

عبدالله‌بن زبیر به عایشه گفت: مادرجان[۲]! اکنون‌که نظر تو دربارهٔ علی این چنین است و درمورد قاتلان عثمان نیز چنین عقیده‌ای داری، چه چیز تورا ازجنگ کردن با پسر ابوطالب باز می‌دارد؟ و حال‌آنکه‌آن اندازه از مسلمانان پیش توجمع شده‌اندکه برای اجرای نیت توکافی و بسنده‌اند. عایشه‌گفت: پسرکم! باشد تا در این باره بیندیشم و تو دوباره پیش من خواهی‌آمد. عبدالله‌بن زبیر برگشت و موضوع را به اطلاع طلحه و زبیر رساند.

آن دوگفتند: سپاس خدا راکه مادر ما با آنچه‌که ما می‌خواهیم موافقت‌کرده و پاسخ مثبت داده است. به عبدالله‌گفتند: فردا صبح زود، پیش عایشه برگرد وکار مسلمانان را به او یادآوری‌کن و به او بگوکه ما دو نفر می‌خواهیم پیش او بیاییم تا تجدید عهدی‌کنیم و با او پیمانی استوار ببندیم.

عبدالله‌بن زبیر فردای‌آن روز صبح زود پیش عایشه برگشت و برخی از سخنان دیروز خود را تکرارکرد و عایشه با خروج از مکه موافقت‌کرد و در این هنگام منادی او ندا داد که ام‌المومنین قصد دارد برای خونخواهی عثمان خروج و قیام‌کند، هرکس می‌خواهد برای خروج با اوآماده شود.

طلحه پیش عایشه رفت و چون چشم عایشه بر او افتاد،گفت: ای ابومحمد! عثمان راکشتی و با علی بیعت‌کردی؟گفت: مادرجان! داستان من چون داستانی است‌که‌آن شاعرکهن‌گفته است:

«پشیمان شدم همچنانکه‌کسعی[۳] پشیمان شد؛ همین‌که چشمانش دید دستانش

---

۱. هرکس اندکی انصاف داشته باشد لااقل عثمان را در موضوع سبقت در اسلام‌و دامادی پیامبر(ص) برعلی ترجیح و تفضیل نمی‌دهد.م

۲. چون به‌تصریح قرآن زنان پیامبر به منزلهٔ مادر مؤمنانند، لذا ایشان را مادر خطاب می‌کرده‌اند.م

۳. کسعی: منسوب به قبیلهٔ کسع از شاخه‌های حمیراست؛ داستان پشیمانی اوکه←

چه کرده است.»

زبیر هم چون پیش عایشه آمد و بر او سلام داد، عایشه گفت: ای ابا عبدالله! نخست در ریختن خون عثمان شرکت کردی و سپس بیعت علی را پذیرفتی؟ و حال آنکه به خدا سوگند تو به خلافت و حکومت سزاوارتر از او بودی. زبیر گفت: اما آنچه دربارهٔ عثمان انجام دادم، از آن سخت پشمان شدم و ازگناه خویش به پیشگاه خدای خود پناه می‌برم و هرگز خونخواهی عثمان را رها نخواهم کرد، به خدا سوگند با علی بیعت نکردم مگر با زور و اکراه. سفلگان مصری و عراقی، اطراف او راگرفتند و در حالی که شمشیرهای خود راکشیده بودند، مردم را می‌ترساندند، تا آنکه مردم با او بیعت کردند.

عبدالله‌بن ابی‌ربیعه[۲] هم ــ که ازسوی عثمان، امیر وکارگزار صنعاء بود ــ به مکه آمد درحالی که رانش شکسته بود، که علت آن را واقدی ازرجال خود [این گونه] روایت می‌کند که چون به عبدالله‌بن ابی‌ربیعه خبررسید که مردم، عثمان را محاصره کرده‌اند، شتابان برای یاری دادن او حرکت کرد. اتفاقاً صفوان‌بن امیه که سوار براسبی تیزرو بود او را دید. عبدالله سوار بر استری بود، اسب صفوان به قاطر عبدالله تنه زد و عبدالله به زمین افتاد و رانش شکست و چون میان راه ازکشته شدن عثمان آگاه شد به مکه آمد و بعد از ظهری به مکه رسید و دید عایشه در مکه مردم را برای خروج به خونخواهی عثمان فرا می‌خواند. عبدالله دستور داد برای او تختی فراهم آورندو درمسجدالحرام نهند و اورا منتقل کردند وبرآن تخت نهادند و او می‌گفت: هرکس برای خونخواهی عثمان بیرون برود، من وسایل حرکتش را فراهم می‌سازم. وگروه بسیاری را آماده ساخت، ولی خود به‌سبب شکستگی رانش نتوانست باآنان حرکت کند.

عبدالله سائب می‌گوید عبدالله‌بن ابی‌ربیعه را روی تختی در مسجدالحرام دیدم که مردم را بر خروج به منظور خونخواهی عثمان تشویق می‌کرد و هرکس که می‌آمد وسایل حرکت او را فراهم می‌ساخت.

ــ ضرب‌المثل است در شعر عرب، هم در شعر دورهٔ جاهلی و هم در شعر فرزدق ــ پس از اسلام ــ مکرر آمده است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به ابن منظور، لسان‌العرب، چاپ قم، ۱۴۰۵ ه‍ ق؛ ج ۸، ص ۰۳۱۱.

۱. پدر عمربن‌عبدالله بن ابی‌ربیعه شاعرمعروف است؛ روز فتح مکه مسلمان شد، دردوران حکومت علی(ع) از بیم آن حضرت به خانهٔ ام‌هانی پناه برده بود. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به ابن‌اثیر، اسدالغابه؛ ج ۳، ص ۰۱۵۵.

یعلی‌بن منبه تمیمی، همپیمان بنی‌نوفل کارگزار عثمان، بر لشکر بود و آن سال به حج آمده بود و چون سخن عبدالله‌بن ابی‌ربیعه را شنید، او هم گفت: ای مردم! هر کس به قصد خونخواهی عثمان بیرون رود، فراهم ساختن وسایل او با من است. همراه ابن ابی‌ربیعه اموال بسیاری بود که همه را جهت تجهیز مردم برای اعزام به بصره هزینه کرد.

واقدی از سالم‌بن عبدالله، از جدش روایت می‌کند که می‌گفته است، خودم یعلی‌بن منبه را دیدم که کیسه‌ای همراه داشت که در آن ده هزار دینار بود و می‌گفت این گزیدهٔ اموال من است و با آن به هر کس که به خونخواهی عثمان برخیزد کمك می‌کنم و شروع به بخشیدن به مردم کرد و چهارصد شتر خرید و آن را درمنطقهٔ بطحاء خواباند و مردان را بر آن سوار می‌کرد و اعزام می‌داشت.[1]

و چون خبر عبدالله‌بن ابی‌ربیعه و یعلی‌بن منبه و اموالی که در راه شوراندن مردم و تباهی آنان خرج کرده بودند به علی(ع) رسید، فرمود به خدا سوگند! اگر به آن دو دست یابم، اموال آنان را در راه خدا خرج خواهم کرد و سپس فرمود: به من خبر رسیده که یعلی ده هزار دینار برای جنگ با من پرداخته است. ازکجا ده هزار دینار داشته است؟ از یمن سوءاستفاده کرده و آورده است. اگر او را بیابم نسبت به آنچه اقرار کرده است او را مواخذه خواهم کرد. روز جنگ جمل همین که مردم پراکنده شدند، یعلی گریخت.

عایشه، چون اجتماع مخالفان علی(ع) را در مکه دید و متوجه شد که آنان با علی(ع) سرستیز دارند و از او در جنگ با علی(ع) پیروی می‌کنند، آماده برای خروج شد و همه روز منادی‌اوندا می‌داد که مردم آماده برای خروج شوند و می‌گفت: هر کس می‌خواهد حرکت کند، آماده شود که ام‌المومنین برای خونخواهی عثمان مظلوم، به بصره می‌رود.

واقدی از افلح‌بن سعید، از یزیدبن زیاد، از عبدالله‌بن ابی‌رافع، از ام‌سلمه همسر پیامبر(ص) نقل می‌کند که می‌گفته‌است من در آن سال تا محرم مقیم مکه‌بودم. کسی از سوی طلحه و زبیر برای من پیام آورد که می‌گویند عایشه قصد دارد برای خونخواهی عثمان خروج کند و از مکه بیرون رود، اگر تو هم همراه او بیایی

۱. برای اطلاع بیشتر از بذل و بخشش یعلی، رجوع کنید به تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده؛ ص ۲۳۵۹-۲۳۵۷. م

امیدواریم خداوند به‌دست شما شکافی راکه‌میان این امت افتاده است اصلاح نماید، من به‌آن دو پیام فرستادم که به خدا سوگند نه من به این کار مأمور شده‌ام و نه‌عایشه، بلکه خداوند متعال به ما فرمان داده است درخانه‌های خودآرام بگیریم وهرگزبرای جنگ و کشت و کشتار بیرون نرویم. با توجه به اینکه اولیای خون عثمان کسانی غیر از مایند؛ و به خدا سوگند، نه برای ما جایز است که از خون او درگذریم وعفو کنیم و نه برای ما جایز است که مطالبه به قصاص کنیم و این موضوع فقط در اختیار فرزندان عثمان است. وانگهی، می‌گویید با امیرالمومنین علی‌بن ابی‌طالب که رنج و زحمت بسیار کشیده و سزاوارترین مردم به حکومت است، جنگ کنیم؟ به خدا سوگند که شما نسبت به پیامبر(ص) انصاف نداده‌اید که می‌خواهید همسران او را به عراق ببرید و همسران خود را در خانه‌هایتان نگهدارید.

ام‌سلمه(رض) پس از این گفتگو به عایشه هم پیام فرستاد و او را بشدت از همراهی و پیروی طلحه و زبیر منع کرد و از خروج برای جنگ با امیرالمومنین علی(ع) نهی کرد و نکاتی را تذکر داد و یادآور شد که عایشه خود می‌دانست و از جمله به او پیام داد تو را به خدا سوگند می‌دهم مگر نمی‌دانی که پیامبر(ص) به تو فرمودند، ازخدا بترس وبرحذرباش که مبادا سگهای منطقه حوأب[1] برتو پارس کنند. این پیام، عایشه را اندکی سست کرد ولی دوباره برای‌حرکت به‌تصمیم خود برگشت.[2]

رایزنی پیمان‌گسلان با یکدیگر

چون قوم تصمیم‌قطعی برای حرکت به‌بصره گرفتند و آمادگی آنان برای‌این کار آشکار شد، طلحه و زبیر و عایشه وخویشاوندان نزدیك و ویژگان ایشان جمع شدند

۱. حوأب: در لغت به معنی وادی فراخ و گسترده و نام آبی در راه بصره است. برای اطلاع بیشتر، رجوع کنید به یاقوت حموی، معجم‌البلدان؛ ج ۳، ص ۳۵۷.

۲. در تذکرةالخواص ابن‌جوزی؛ ص۶۵، آمده است که چون عایشه نصیحت ام‌سلمه را نپذیرفت، ام‌سلمه این دو بیعت را خواند:

«پند دادم ولی پند پذیر نیست و اگر می‌پذیرفت سرزنش‌کنندگان او را سرزنش نمی‌کردند. گویی جنگ بارهای او را فراهم‌آورده و برای او چیزی جز حرکت ممکن نیست».

و در المحاسن والمساوی بیهقی؛ ج ۱، ص ۲۳۱، آمده است که ام‌سلمه سوگند خورد دیگر تا آخر عمر خویش با عایشه سخن نگوید و پس از آن روزی عایشه به خانهٔ ام‌سلمه آمد... ام‌سلمه گفت... ای دیوار مگر به‌تو نگفته بودم، مگر تورا منع نکرده بودم.

ورا یزنی کردند و گفتند دوست می‌داریم که هرچه زودتر به سوی بصره حرکت کنیم زیرا یاران و شیعیان عثمان در آن شهرند. وانگهی حاکم بصره، عبدالله‌بن عامر که از خویشان و منسوبان عثمان بوده است، سپاهیانی از فارس و سرزمینهای شرقی فراهم آورده تا در خونخواهی عثمان ما را یاری دهد و ما به معاویة‌بن ابی‌سفیان هم نامه نوشته‌ایم که برای ما سپاهیانی از شام گسیل دارد و اگر در حرکت خود تأخیر کنیم بیم آن داریم که علی در مکه یا میان راه ما را غافلگیر کند و ممکن است برخی از افرادی که در دشمنی با عثمان نظر علی را دارند، اتحاد کلمهٔ ما را از میان ببرند و چون با شتاب به بصره برویم و عامل علی را از آن بیرون کنیم و شیعیانش را بکشیم و اموال بیت‌المال آنجا را تصرف کنیم، مطمئن به پیروزی خود خواهیم شد و اگر علی همچنان در مدینه بماند ما لشکرهایی می‌فرستیم که او را محاصره کنند و مجبور شود خود را از خلافت خلع کند یا آنکه همان‌گونه که عثمان کشته شد او را می کشیم و اگر از مدینه حرکت کند او عقب افتاده و ما پیش افتاده‌ایم و در حالی نزدیك بصره می‌رسد که ما در آن شهر سنگر و حصار گرفته‌ایم و طولی نخواهد کشید که لشکریانش پراکنده می‌شوند و به این ترتیب خود را هلاك کرده است و مسلمانان از فتنهٔ او آسوده خواهند شد.

ام‌سلمه عایشه را بر حذر می‌دارد

چون به ام‌سلمه خبر رسید که آن قوم اجتماع کرده و چه تصمیمی گرفته‌اند، چندان گریست که روبندش از اشك خیس شد. سپس جامهٔ بیرونی خود را پوشید و پیش عایشه رفت تا او را پند دهد و او را از اندیشهٔ ستیزه‌گری با خلافت علی(ع) و بیرون رفتن با آن قوم باز دارد. چون پیش عایشه رسید، به او این‌چنین گفت:[1]

«همانا که تو دژ میان رسول خدا و امت اویی و حجاب تو بر پایهٔ رعایت

۱. این گفتگوی ام‌سلمه و عایشه در کتابهای پیش از شیخ مفید، گاه به‌صورت نامه‌ای که ام‌سلمه برای عایشه مرقوم داشته و گاه به‌صورت گفتگوی حضوری آمده است و چون از لحاظ لغوی مشکل است، لغات آن در کتب غریب‌الحدیث توضیح داده شده است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به اسکافی، المعیار والموازنه؛ ص ۲۷ و ابن قتیبه، الامامة والسیاسه؛ ج ۱، ص ۵۵ و صدوق، معانی‌الاخبار؛ ص ۳۷۵ و شیخ مفید، اختصاص، چاپ علی اکبر غفاری، بدون تاریخ؛ ص ۱۲۰–۱۱۶ و در کتابهای پس از شیخ مفید، رجوع کنید به ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه؛ ج ۶، ص ۲۲۴–۲۱۵ و علامهٔ مجلسی، بحارالانوار؛ ج ۳۲، ص ۱۷۰–۱۴۹.

حرمت آن حضرت استوار شده است و قرآن کریم دامنت را جمع کـرده است، آن را آشکار مساز. آزرم خود را حفظ کن و آن را از میان مبر. خدا را، خدا را! درمورد [توجه‌نکردن به] این آیه [آیۀ حجاب] و پیامبر(ص) وضع تورا می‌دانست، اگر لازم بود در این باره با تو عهد می‌کرد وحال آنکه تو را از ورود دراین کار منع کرد وتو می‌دانی که اگر ستون دین کژی و انحرافی یابد و شکافی بردارد با زنـان استوار و ترمیم نمی‌شود. پسندیده‌ترین دفاع زنان از حریم دین، چشم پـوشیدن از نامحرم و دامن زیر پای خودکشیدن وگام ننهادن دراین امور است واگر پیامبر(ص) تو را در صحرا و فلات برشتران تندرو ببیند که از آبشخوری به‌آبشخور دیگر مـی‌روی چه پاسخ‌خواهی داد؟ در حالی که عهد او را رهاکرده و حجابـی راکه او بر تـو نهاده است دریده‌ای‌و خـدای نعمتی راکه به تـو ارزانی داشته به سبب این نافرمانـی تو نسبت به‌پیامبـر برتو دگرگون‌خواهدکرد.آیا می‌دانی که به‌خدا سوگند اگر من این کار را که تو انجام می‌دهی انجام‌دهم و سپس به من گفته شود، وارد بهشت‌شو آزرم می‌کنم که چگونه با پیامبر(ص) رویاروی شوم، در حالی که حجابی راکه برای من مقررکرده است دریده باشم؟ تو هم گوشۀ خانه خود را حصار خویش پندار و چنان باش که پنداری گور و آرامگاهت کنج خانۀ توست و در این صورت بهترین حـالت فرمانبرداری را عمل کرده‌ای‌وبنگرتا آنچه راکه در دین روا وجایزاست انجام‌دهی.»

عایشه‌گفت: پند واندرز وخیرخواهی تورا می‌دانم ولی‌این‌راهی که‌برگزیده‌ام راه خوبی است. هنوز هم تصمیم قطعی نگرفته‌ام. اگر خودداری‌کنم‌گناهی نکرده‌ام و اگر بروم چاره نیست واز این‌گونه‌کارها ناگزیرم.[1]

چون ام‌سلمه دیدکه عایشه از بیرون رفتن باآن قوم خودداری نمی‌کند به‌خانۀ خویش برگشت و به‌گروهی از مهاجـران و انصار پیام فـرستاد وگفت: عثمان را با حضور شما کشتند و این دو مرد (یعنی‌طلحه و زبیر) همچنان‌که دیدید مردم را بر او می‌شوراندند و چون‌کارش تمام شد هر دو با علی بیعت‌کردند و اکنون هر دو بر علی(ع) خروج‌کرده و می‌پندارندکه خون عثمان را مطالبه مـی‌کنند و قصـد دارند همسر رسول‌خدارا باخود ببرند وحال آنکه پیامبر(ص) با همۀ همسران خود عهدکرده

۱. ابن‌ابی‌الحدید درشرح نهج‌البلاغه؛ ج ۶، ص ۲۲۴، می‌گوید: از این سخن عایشه چنین فهمیده می‌شودکه برای قیام وخروج خود، فضیلت بیشتری قائل‌است یا بدی‌آن را می‌داند و لجبازی می‌کند.م

است که در خانه‌های خود آرام بگیرند.[1] اکنون اگر عایشه عهدی غیر از این دارد، آن را آشکار کند و به ما ارائه دهد تا ما هم از آن آگاه گردیم. اکنون ای بندگان خدا! از خدا بترسید که ما به شما فرمان می‌دهیم. از خدای بترسید و به ریسمان خدا دست یازید و خداوند ولی ما و شماست.

چون طلحه و زبیر این سخن امسلمه را شنیدند، برایشان سخت گران آمد و کار دشوار شد. امسلمه باز به عایشه پیام فرستاد و گفت: پندت دادم نپذیرفتی و حال آنکه عقیده‌ات را دربارهٔ عثمان می‌دانم و اگر او از تو یك جرعه آب می‌خواست به او نمی‌دادی و اکنون می‌گویی عثمان مظلوم کشته شده است و می‌خواهی مردم را برای جنگ با کسی که، چه اکنون و چه درگذشته، سزاوارترین همه برخلافت است بشورانی؟ از خدای آن چنان که باید بترس و خویشتن را در معرض خشم خداوند میفکن. عایشه به او پیام داد: اما آنچه از عقیدهٔ من که دربارهٔ عثمان می‌دانی همان‌گونه بود و اکنون برای بیرون آمدن از آن گناه چاره‌ای جز مطالبهٔ خون او ندارم و اما در مورد علی، من به او فرمان می‌دهم که این کار را به شورایی میان مردم واگذارد و اگر چنان نکند، بر چهره‌اش شمشیر می‌زنم تا خداوند آنچه می‌خواهد پیش آورد.

امسلمه پاسخ فرستاد: که من از این پس نه تو را پند خواهم داد و نه با تو سخن خواهم گفت. قدرت و کوشش خود را بکار بردم و به خدا سوگند برای تو بیم دارم که بدبخت شوی و به آتش درافتی. به خدا سوگند که این گمان تو باطل خواهد شد و خداوند علی بن ابی‌طالب را بر هر کس که بر او ستم کند یاری خواهد داد و بزودی سرانجام آنچه را گفتم خواهی دانست.

علی با پیمان‌گسلان جهاد می‌کند

چون آن قوم همان‌گونه که گفتیم اجتماع کردند و تصمیم بر خروج گرفتند و

---

۱. در تفسیر روح‌المعانی آلوسی؛ ج ۲۲، ص ۶، آمده است که پس از نزول آیهٔ «وقرن فی بیوتکن...» زنان پیامبر به‌حضورِ‌یشان آمدند و گفتند: مردان فضیلت جهاد را در ربودند آیا برای ما کاری هست که با انجام آن به پاداش مجاهدان برسیم؟ فرمودند: هر کس از شما در خانهٔ خود بنشیند پاداش آنان را می‌یابد. آلوسی خود می‌گوید: بیرون آمدن آنان از خانه برای زیارت هم حرام بوده است تا چه‌رسد به بیرون آمدن آنان برای فتنه‌انگیزی! و همچنین رجوع کنید به سیوطی، الدرالمنثور؛ ج ۵، ص ۱۹۶.

آماده برای رفتن به بصره شدند،این خبر به علی(ع) رسید و پس از آن هم نامه‌ای رسیدکه حاکی از اخبار آن قوم بود.

در این هنگام امیرالمومنین علی(ع) ابن‌عباس، محمدبن ابی‌بکر، عماربن یاسر و سهل‌بن حنیف را فرا خواند و این موضوع و خبر تصمیم‌آن قوم را برای رفتن به بصره در اختیار ایشان نهاد و سپس فرمود، اکنون نظریهٔ خود را بگویید و رأی خویش را بازگویید تا بشنوم. عمارگفت: رأی درست این است‌که به‌کوفه حرکت‌کنیم. زیرا اهل‌آن شیعهٔ مایند و این قوم هم‌آهنگ بصره دارند. ابن‌عباس گفت: ای امیرالمومنین! رای درست به عقیدهٔ من چنین است‌که نخست‌کسانی را به‌کوفه فرستیم و آنان با تو بیعت‌کنند و خود، نامه برای ابوموسی اشعری بنویسی که برای تو بیعت بگیرد و خودش بیعت‌کند و سپس به‌کوفه حرکت‌کنیم. چون به کوفه رسیدیم، با شتاب و پیش ازآنکه‌آن قوم به بصره برسند، اقدام‌کنیم و نیز تو نامه‌ای به ام‌سلمه بنویسی و او را همراه خود ببری‌که برای تو نیرو وقوتی خواهد بود.

امیرالمومنین(ع) فرمود: راه درست این است‌که خود باکسانی‌که همراه‌من خواهند شد حرکت‌کنم و به تعقیب ایشان پردازم. اگر در راه به آنان برسم، فرو می‌گیرمشان‌واگر به‌آنان نرسیدم‌به مردم‌کوفه‌نامه‌خواهم نوشت‌وازشهرهای دیگر هم نیروی‌امدادی خواهم خواست و به سوی‌آنان خواهم‌رفت. اما در مورد ام‌سلمه، من بیرون‌آوردن او را از خانه‌اش روا نمی‌بینم، هر چندآن دومرد نسبت به عایشه چنان رفتارکرده‌اند. در همین حال اسامة‌بن زید وارد شد وگفت: ای امیرالمومنین! پدرو مادرم فدای تو باد! تنها حرکت مکن، بلکه به ینبع برو و در مزرعهٔ خود مقیم باش و برمدینه مردی را بگمارکه این اعراب را فقط جنب‌وجوشی است وسپس همگی به سوی تو باز می‌گردند.[1]

ابن‌عباس به اسامه‌گفت: بدون اینکه سوء نیتی داشته باشی پیشنهاد مناسبی نکردی و این رأی تو درست نیست، زیرا چنان است‌که شتر تنومندی خویش را چون‌کفتار در لانهٔ خود فرو برد. اسامه پرسید: پس رای درست چیست؟گفت،آنچه من پیشنهادکردم و ازآن بهترآنچه‌که امیرالمومنین خود صلاح بداند و اختیارکند.

۱. در تاریخ طبری؛ ج ۵، ص.۱۶،آمده است‌که این پیشنهاد از سوی ابن‌عباس بوده است.

آنگاه امیرالمومنین‌علی(ع) میان مردم ندا داد که، آماده برای حرکت شوید که طلحه و زبیر بیعت شکسته‌اند و عهد و پیمان‌گسسته، و عایشه را از خانهٔ خود بیرون آورده‌اند و آهنگ بصره دارند تادر آنجا فتنه‌انگیزی کنند و خون مسلمانان را بریزند. آنگاه دستهای خویش را به‌آسمان بلند کرد و عرضه داشت: پروردگارا! این دو مرد بر من ستم روا داشتند و عهدم را شکستند و پیمانم راگسستند و بدون اینکه حقی داشته باشند با من به ستیز پرداختند. پروردگارا! آن دو را به ستمی که کردند بگیر و مرا بر آن دو یاری کن و پیروز نمای.

سپس همراه هفتصد تن از مهاجران و انصار بیرون آمد. تمام بن‌عباس را بر مدینه گماشت و قثم پسر دیگر عباس را به مکه روانه کرد. امیرالمومنین همین که تصمیم گرفت در تعقیب آن قوم برآید، سوار برشتری سرخ موی شد و کسی که میان مردم رجز می‌خواند، این چنین می‌گفت:

«ای پرستوها! حرکت کنید و شتابان بروید تا به طلحه و زبیر برسید. آنان بدی را به خود جلب کردند و از نیکی دوری جستند. پروردگارا! فردای رستاخیز آنان را به دوزخ درآور.»[۱] علی(ع) شتابان به راه خود ادامه داد تا به ربذه[۲] رسید و دید آن قوم از آنجا رفته‌اند. اندکی در ربذه توقف کرد و به جانب بصره حرکت کرد، در حالی که انصار و مهاجران اطراف او راگرفته بودند و در چپ و راست آن‌حضرت در حال حرکت بودند و هرکس خبرحرکت ایشان‌راشنیده بودآمده بود. وهمچنان به تعقیب آن قوم پرداخت تاآنکه به ذوقار[۳] رسید و آنجا فرودآمد.

نامهٔ علی(ع) به ابوموسی اشعری

امیرالمومنین در این هنگام هاشم‌بن عتبه را ــ که به مرقال معروف بود ــ[۴]

۱. این رجز، در تاریخ طبری؛ ج ۵، ص ۱۸۶ و در ترجمهٔ آن؛ ص ۲۳۹۶، با اندك اختلاف لفظی آمده است.م

۲. ربذة: اصلاً به معنی سختی و گرفتاری است و نام جائی در سه میلی مدینه در راه مکه است، که فقط به جهت تبعید ابوذر به وسیلهٔ عثمان به‌آنجا، شهرت یافته است. رجوع کنید به یاقوت حموی، معجم‌البلدان؛ ج ۴، ص ۲۲۲.م

۳. نام آبی نزدیك کوفه است.م

۴. هاشم برادرزادهٔ سعدبن ابی وقاص و از اصحاب محترم و سخنور پیامبر است، در جنگ یرموك یك چشم خود را از دست داد و به «اعور» معروف شد. از سرداران لشکر←

فرا خواند و او را همراه نامه‌ای پیش ابوموسی اشعری ــ که قبلاً هم از سوی عثمان حاکم کوفه بود ــ فرستاد ودستور دادنامه را به ابوموسی برساند و در آن نامه از وی خواسته بود تا مردم را همراه هاشم به جهاد فرستد. مضمون آن نامه چنین بود:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. از علی امیرمؤمنان به عبدالله‌بن قیس. اما بعد، من هاشم‌بن عتبهٔ‌مرقال را پیش‌تو فرستادم تا مسلمانانی راکه آنجایند همراه‌اوگسیل داری تا به جنگ مردمی بروندکه بیعت مرا شکسته‌اند و شیعیان مراکشته‌اند و میان این امت بدعتی بزرگ پدیدآورده‌اند. همین‌که او با این نامه پیش تو رسید، مردم را همراه او اعزام‌کن و او را معطل مکن و من تو را در امارت شهری‌که هستی باقی نگذارده‌ام مگر اینکه از یاران و مددکاران من در این موضوع باشی. والسلام.»

هاشم مرقال، آن نامه را برای ابوموسی اشعری برد و نامه را برای او خواند وگفت: چه می‌کنی؟ ابوالسائب به ابوموسی‌گفت: ازآنچه در نامه برای تو نوشته شده است پیروی‌کن. ابوموسی نپذیرفت وآن نامه را از میان برد و هاشم را بیم داد و تهدید به زندان نمود. سائب‌بن مالك می‌گوید: من پیش هاشم مرقال رفتم و موضوع را به اوگفتم و او برای امیرالمومنین علی(ع) چنین نوشت:

«اما بعد، ای امیرالمومنین! من نامه‌ات را برای مردی ستیزه‌جو وسرازفرمان کشیده‌که از خویشاوندی دور و ستیز و دغل از او آشکار است آوردم. اکنون این نامه را همراه محل‌بن خلیفهٔ‌طایی‌که از پیروان و یاران توست به حضورت فرستادم. او ازآنچه‌که اینجا می‌گذرد آگاه است، آنچه می‌خواهی از او بپرس و سپس عقیدهٔ خویش را برای من بنویس‌که ازآن پیروی‌کنم. والسلام.»[1]

چون این نامه به علی(ع) رسید وآن را خواند، پسر خود حسن‌بن علی، عماربن یاسر و قیس‌بن سعدبن عباده را فرا خواند وآنان را پیش ابوموسی اشعری روانه‌کرد و همراه آنان نامه‌ای به این مضمون مرقوم داشت:

«از بندهٔ خدا امیرالمومنین به عبدالله‌بن قیس. اما بعد، ای پسر جولاهك! [شخص فرومایه] به خدا سوگند چنین می‌پنداشتم‌که از این‌کار که خدا تو را شایستهٔ

ــ علی(ع) در جنگ صفین است ودر همان جنگ‌کشته شد. رجوع‌کنید به زرکلی، الاعلام؛ ج ۹، ص ۴۸.م

۱. این نامه و نامهٔ بعد با اندك تفاوتی، در تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده؛ ص ۲۴۲۴، آمده است.م

آن ندانست و بهره‌ای برای تو در آن قرار نداد، دوری نمی‌کنی. اکنون حسن و عمار و قیس را فرستادم. شهر را به آنان بسپر و از کار ما با خفت و سرزنش شده، کناره بگیر. اگر چنین کردی هیچ، وگرنه گفته‌ام به تو اعلان جنگ دهند ـ که خدای خیانت پیشگان را دوست نمی‌دارد ـ و اگر بر تو چیره شوند تو را پاره‌پاره کنند. و درود بر هر کس که نعمتها را سپاسگزار بوده و از بیعت خشنود باشد و برای خداوند به امید فرجام پسندیده عمل کند.»

نامهٔ علی(ع) برای اهل کوفه

هنگامی که حسن و عمار و قیس به کوفه آمدند تا از مردم بخواهند که حرکت کنند، نامه‌ای از امیرالمومنین علی(ع) همراهشان بود که چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحیم. از علی بن ابی‌طالب برای مردم کوفه. اما بعد، من می‌خواهم موضوع عثمان را به شما آن چنان خبردهم که گویی خودتان آن را مشاهده کرده‌اید. همانا مردم شروع به سرزنش کردن و ناسزا گفتن به او کردند و من مردی از مهاجران بودم که در مورد خشنود شدن مردم از او بیشتر سخن می‌گفتم و او را کمتر سرزنش می‌کردم و حال آنکه آسانترین شیوهٔ طلحه و زبیر دربارهٔ او تند روی بود و عایشه هم ناگهان بر او خشم گرفت و چون مردم او را کشتند، طلحه و زبیر بدون هیچ‌گونه اکراه و اجباری با من بیعت کردند و همان دو، نخستین کسان بودند که بیعت کردند به همان‌گونه که با کسان پیش از من بیعت کرده بودند. سپس از من اجازه گرفتند که عمره گزارند و حال آنکه قصد عمره نداشتند؛ سپس عهدشکنی و اعلان جنگ کردند و عایشه را از خانه‌اش بیرون آوردند تا او را برای خود بهانهٔ فتنه‌انگیزی قرار دهند و به بصره رفتند. من تصمیم گرفتم با شما به سوی ایشان بروم و به جان خودم سوگند اگر به این خواستهٔ من پاسخ مثبت دهید، به خدا و پیامبرش پاسخ مثبت داده‌اید، به خدا سوگند چنان نیست که در مورد جنگ با ایشان هیچ‌گونه شك و تردیدی در من باشد و اکنون پسرم حسن را با عمار و قیس پیش شما فرستادم که شما را برای اعزام آماده نمایند و از شما بخواهند که حرکت کنید و شما چنان رفتار کنید که دربارهٔ شما گمان می‌کنم. والسلام.[۱]»

---

۱. این نامه که نخستین نامه در بخش نامه‌های نهج‌البلاغه است. با تفاوتهایی، درچاپ فیض‌الاسلام؛ ص ۸۲۱ و شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید؛ ج ۱۴، ص ۶، آمده است. و ــ

خطبهٔ امام حسن و عمار و قیس در کوفه

چون حسن(ع) و عمار و قیس همراه نامهٔ امیرالمومنین علی(ع) به کوفه رسیدند، امام حسن برای سخنرانی برخاست و چنین فرمود:

«ای مردم! فضائل امیرالمومنین علی(ع) چنان است که اندکی از آن شما را بسنده است و اینک ما آمده‌ایم و از شما تقاضای حرکت داریم که شما بهترین یاری‌دهندگان و مهتران عرب هستید و هماناکه طلحه و زبیر بیعت خود را شکسته و عایشه را همراه خود بیرون آورده‌اند و به هر حال عایشه زن است و ضعف رأی آنان چنان است که خداوند متعال فرموده است: مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است.[1] و همانا به خدا سوگند که اگر شما او را یاری ندهید خداوند او را یاری خواهد داد و مهاجران و انصار و دیگر مردم او را پیروی خواهندکرد و شما خدای خود را یاری دهید تا شما را یاری دهد.»

سپس عماربن یاسر برخاست و چنین گفت: ای مردم کوفه! اگر در نظر شما امور دنیایی بی‌ارزش باشد می‌دانید که اخبار و امور ما به اطلاع شما رسیده است که قاتلان عثمان از قتل او پیش مردم بهانه و عذری نمی‌آورند و کتاب خدا را میان خود و کسانی که با آنان بحث می‌کنند ملاك قرار داده‌اند. و طلحه و زبیر نخستین کسان بودند که عثمان را دشنام‌دادند و نخستین کسان‌بودند که‌به‌کشتن او فرمان‌دادند و در ریختن خونش کوشیدند و چون عثمان کشته‌شد با آزادی و رغبت با علی بیعت کردند، سپس بدون آنکه بدعت و کار تازه‌ای از علی سرزده باشد بیعت‌شکنی کردند. و این هم[اشاره به‌حسن ع]پسر رسول خداست و می‌دانید که علی او را فرستاده تا از شما تقاضای اعزام و حرکت کند و علی شما را بر مهاجران و انصار برگزیده است.

سپس قیس‌بن سعد برخاست و گفت: ای مردم! خلافت علی چنان است که اگر اهل شوری هم می‌بودند او به‌سبب منزلت در پیشگاه رسول خدا سزاوارترین مردم به‌آن بود. و جنگ و کشتار با هرکس که از پذیرش آن سر برتابد روا و حلال است. درمورد طلحه و زبیر حال آنان معلوم است که نخست با اختیار با او

← برای اطلاع بیشتر از دیگر منابع، رجوع کنید به عبدالزهرا حسینی، مصادر نهج‌البلاغة و اسانیده، ج ۳، ص ۱۹۴.

۱. بخشی از آیهٔ ۳۴ سورهٔ چهارم (النساء).

بیعت کردند و سپس از روی ستم و حسد او را خلع کرده و نسبت به او پیمان‌شکنی کردند و اکنون علی(ع) همراه مهاجران و انصار پیش شما می‌آید. و این ابیات را خواند:

«ما به این قسمتی که خداوند نصیب ما کرده و علی و پسران پیامبر(ص) را بهرهٔ ما قرار داده است خشنودیم. به آنان گفتیم خوش آمدید، درود بر شما و دستهای خود را با دوستی و محبت به سوی او دراز کردیم. برای زبیر پیمان‌شکن که با حرام پیمان‌شکسته است و برای برادرش طلحه درخلافت سهمی نیست. نوهٔ پیامبر ووصی او پیش شما آمده است و خدا را سپاس که شما هم ابر باران‌زا و بخشنده‌اید، کیست که با اسبان گزینه و نیزه‌های بلند تیز پیکان و شمشیرهای تیز آخته آهنگ جنگ کند؟ هر کس را تو به مهتری بگماری بدون گفتگو می‌پذیریم هر چند که مهتر و برگزیده نباشد، اگر به آنچه می‌خواهی برسی همان چیزی است که ما می‌خواهیم و اگر به آنچه می‌خواهی نرسی ما در آن عمدی نداریم.»[1]

خطبهٔ ابوموسی اشعری

چون گفتگو و خطبه‌های آنان تمام شد، ابوموسی اشعری برخاست و چنین گفت: «ای مردم! اگر نخست از خداوند وسپس ازمن فرمانبرداری کنید، پناهگاهی از پناهگاههای عرب خواهید شد که مظلومان به شما پناه آرند و درماندگان در پناه شما ایمن گردند. همانا علی ازشما می‌خواهد که برای جهاد با مادرتان عایشه و طلحه و زبیر، که حواری رسول خدایند، بیرون روید و با آنان ومسلمانانی که همراه ایشانند جنگ کنید و من به این فتنه‌ها آگاهترم. همانا فتنه‌ها چون روی آورد با شك و تردید همراه است و چون می‌گذرد حقیقت آن روشن می‌شود. این فتنه چون درد شکم است که گاه در سمت چپ و گاه سمت راست ظاهر می‌شود و گاه درهم می‌شود و معلوم نیست سرچشمهٔ آن کجاست، و به چه خواهد انجامید. اکنون شمشیرهای خود را غلاف کنید و سرنیزه‌ها را از نیزه‌ها بیرون کشید و زه کمانهای خود را پاره کنید

۱. شیخ طوسی (رض) در امالی؛ ج ۲، مجلس بیست و پنجم، ص ۸۷ و ۹۴، ضمن حدیث دوم، این ابیات را از نجاشی (درگذشته حدود چهلم هجرت) شاعر معروف یمنی دانسته است. در ترجمه به ابیات امالی که صحیحتر بود توجه شد. وهمچنین رجوع کنید به علامهٔ مجلسی، بحارالانوار، چاپ استادمحمودی؛ ج ۳۲، ص ۷۴.

و کنج خانه‌های خود بنشینید؛ قریش را به‌حال خود واگذارید که آنان چیزی نخواستند جز بیرون آمدن از سرای هجرت [مدینه] و دوری از اهل علم و سرگرم کار حکومتند. بگذارید خودشان این شکاف و رخنه را ترمیم کنند و هرچه کنند به خود خواهند کرد. هیچ دستی انگشت خود را نخواهد برید. شما نسبت به من نیکخواه باشید و به‌من خیانت مکنید تا دین و دنیای شما سلامت ماند و در این فتنه هر کس ستم کرده و آن را برانگیخته است بدبخت شود.»[1]

برخاستن زید و یارانش

در این هنگام زید بن صوحان که دستش در جنگ جلولاء قطع شده بود برخاست و گفت: ای ابوموسی! چنان است که گویی می‌خواهی رود فرات را از حرکت باز داری؟ یقین داشته باش به سرچشمهٔ خویش برنمی‌گردد. اگر آن کار را بتوانی انجامی دهی این را هم خواهی توانست. کجایی؟ وای بر تو! «الم، آیا مردم چنین پنداشتند که به صرف اینکه گفتند ما به خدا ایمان آوردیم، رهاشان می‌کنند و امتحان نمی‌شوند.»[2] سپس گفت: ای مردم! به سوی امیرالمومنین حرکت کنید و سخن این پسر سالار پیامبران را بشنوید و اطاعت کنید و همگان به سوی او روید تا به حق و هدایت برسید و دست یابید. به خدا سوگند! من شما را پند دادم و برای شما خیرخواهی کردم. از اندیشه و رأی من پیروی کنید تا رستگار و هدایت شوید.

سپس، عبدخیر خولانی برخاست و گفت: ای ابوموسی! به من خبر بده که ــ آنچنان که می‌دانی و به‌تو خبر رسیده است ــ آیا این دومرد (طلحه و زبیر) با علی بیعت کرده‌اند؟ گفت: آری. عبدخیر پرسید: آیا علی بدعتی آورده است که گسستن بیعت او لازم باشد همچنان که بیعت عثمان گسسته شد؟ گفت: نمی‌دانم. عبدخیر گفت: نمی‌خواهی بدانی. ما تو را رها نمی‌کنیم تا بدانی. وانگهی ای ابوموسی! به من خبر بده آیا هیچ کس از مسلمانان را بیرون از این فتنه می‌بینی؟ فتنه‌ای که آن را اگر کور می‌پنداری و از آن برحذر می‌داری؟ مگر نمی‌دانی که مردم هم اکنون چهار

۱. برای اطلاع بیشتر از این گونه گفتار ابوموسی، رجوع کنید به اخبار الطوال، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی؛ ص ۱۸۱ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه؛ ج ۱۴، ص ۱۵.م.

۲. آیهٔ ۱ و ۲ سورهٔ بیست و نهم (عنکبوت).م.

گروهند: علی(ع) در کوفه، طلحه و زبیر در بصره، معاویه در شام و فرقهٔ دیگری در حجاز که کاری از ایشان ساخته نیست و نمی‌توان از آنان در جنگ با دشمن استفاده کرد.

ابوموسی گفت: فرقه‌ای که از جنگ کناره گرفته‌اند بهترین مردمند، عبدخیر گفت: ای ابوموسی! دغلبازی تو برتو غلبه کرده است.[۱]

در این هنگام مردی از قبیلهٔ بجیله برخاست و این ابیات را سرود: «ای پسر قیس! عبدخیر با تو احتجاج کرد و تو امروز همچون گوسپند به زانو درآمده‌ای، نه به حق رسیده‌ای و نه به‌گمراهی و امروز میل پستی داری. ای ابوموسی! با نظر نادرست نگریستی و این گفتار از دلی بیمار سرچشمه می‌گیرد. آن چنان سرگردان شده‌ای که میان خوبی و بدی و سیاه و سپید فرق نمی‌گذاری. از فتنه‌ای همگانی سخن می‌گویی و تو خود در آن فروافتاده‌ای و آب دهان خود را با خشم فرومی‌بری.»

گوید: چون این خبر به علی(ع) رسید که ابوموسی مردم را از یاری او باز داشته است، مالك اشتر برخاست و گفت: ای امیرالمومنین! بار نخست مردی را به کوفه گسیل داشتی که ندیدم کاری از او ساخته باشد و این دو تن دیگر را که گسیل داشتی کاری که دوست می‌داری از دست ایشان برنمی‌آید و نمی‌دانم سرانجام چگونه خواهد شد؟ اکنون فدایت گردم، اگر صلاح می‌دانی مرا از پی ایشان روانه کن. مردم کوفه از من بهتر اطاعت می‌کنند و اگر من به کوفه برسم امیدوارم هیچ کس از آنان با من مخالفت نکند. امیرالمومنین فرمود: در پناه نام خدا به آنان ملحق شو.

اشتر به کوفه حرکت کرد؛ چون وارد کوفه شد مردم در مسجد بزرگ شهر اجتماع کرده بودند. اشتر از کنار هر محله‌ای که می‌گذشت و می‌دید گروهی در انجمن یا مسجدی جمع شده اند به آنان می‌گفت حرکت کنید و پشت سر من به قصر حکومتی بیایید.

اشتر همراه گروه بسیاری از مردم به قصر رسید و در حالی که ابوموسی در مسجد بود، قصر حکومتی انباشته از مردم شد. ابوموسی در مسجد بزرگ شهر همچنان مشغول سخنرانی و باز داشتن مردم از یاری علی(ع) بود و می‌گفت: ای مردم! این فتنه‌ای کور و تاریك است، چنان فتنه‌ای که خفته در آن بهتر از نشسته و نشسته بهتر از ایستاده و ایستادهٔ بدون حرکت بهتر از راه رونده و راه رونده در آن بهتر از دونده و دونده در آن بهتر از سواره است. این فتنه درهم شکافنده‌ای است که چون درد شکم

---

۱. برای اطلاع بیشتر از گفتگوی زید بن صوحان و عبدخیر خولانی و دیگران، رجوع کنید به نویری، نهایة‌الارب، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی؛ ج ۵، ص ۱۳۳-۱۲۹.

ناشناخته است و به شما روی‌آورده و هر بردبار خردمندی را سرگردان کرده است همچون شب تاریك وما اصحاب محمد(ص) به فتنه‌ها داناتریم که‌چون‌روی می آورد شبهه‌انگیز است و چون سپری شود روشن می‌گردد.

حسن(ع) و عمار و قیس هم به اوگفتند: ای بی‌مادر! ازکار ما کناره‌گیر و از منبر مادور شو! و ابوموسی در پاسخ به عمار می‌گفت: من خود از پیامبر(ص) شنیدم‌که می‌فرمود: بزودی پس از من فتنه‌ای خواهد بود که نشسته درآن بهتر از ایستاده است. عمار به اوگفت: آری پیامبر(ص) این را مخصوص توگفته‌اندکه فتنه‌ای پیش خواهدآمدکه اگر تو درآن‌کناری بنشینی بهتر ازآن است‌که درآن ایستاده باشی.

اشتر به سوی قصر حکومتی می‌رود

در همان حال‌که ایشان مشغول‌گفتگو بودند ناگهان غلامان ابوموسی وارد مسجد شدند و بانگ برداشتند ای ابوموسی! این اشتراست‌که‌آمده است، ازمسجد بیرون‌رو! یاران اشتر هم وارد شدند و به اوگفتند:ای وای بر تو! از مسجد بیرون‌رو که خدای روحت را ازبدنت بیرون‌کند وبه خدا سوگندکه توازمنافقانی. ابوموسی از مسجد بیرون رفت و به مالك اشتر پیام داد امشب را به من مهلت بده. اشترگفت: مهلت دادم، ولی امشب را در قصر مگذران و درگوشه‌ای بگذران.

مردم شروع به‌غارت وسایل [و اجناس] ابوموسی کردند. اشتر همراه کسانی که‌آنان را از دارالحکومه بیرون‌کرده‌بود برگشت وبه‌مردم‌گفت من‌خود، ابوموسی را مهلت داده‌ام و مردم از غارت دست برداشتند و خودداری کردند. در این هنگام حسن(ع) به منبر رفت. نخست نیایش و ستایش خدا را بجاآورد و سپس از جد بزرگوار خویش یادکرد و به او درود فرستاد و پس ازآن فضیلت امیرالمومنین علی(ع) را بیان داشت وگفت: او از دیگران برای حکومت سزاوارتر است و هر کس با او مخالفت‌کند درگمراهی است.

چون حسن(ع) از منبر فرودآمد، عمار یاسر به منبر رفت و نخست خدا را ستایش‌کرد و بر پیامبر درود فرستاد وگفت: ای مردم! ما چون ترسیدیم دیوارهای دین فروریزد وازهمه چیزبرهنه‌گردد، برای خود ودین خویشتن اندیشیدیم وعلی(ع) را به خلافت برگزیدیم و به امامت انتخاب‌کردیم‌که چه نیکو خلیفه و نیکو مؤدبی

است، مؤدبی است که نیاز به ادب آموزی ندارد و فقیهی است که نیاز به تعلیم ندارد و چنان شجاعی است که مورد انکار واقع نمی‌شود و چنان سابقه‌ای در اسلام دارد که برای هیچ‌کس دیگر از مردم، جز او فراهم نیست وگروهی از اصحاب او با او مخالفند و بر او حسد می‌برند و ستم می‌ورزند و همگان آهنگ بصره کرده‌اند. اکنون خدایتان رحمت کند به سوی ایشان حرکت کنید که اگر خودتان آنان را دیده بودید و با آنان گفتگو می‌کردید برایتان روشن بود که آنان ستمگرند.

خطبهٔ اشتر

سپس مالك اشتر[1]، که خدایش رحمت کناد، آمد و به منبر رفت و نخست سپاس و ستایش خدا را بجا آورد و سپس چنین گفت: ای مردم! گوش به سخن من فرادهید و با دل خود آنچه را می‌گویم بفهمید. هماناکه خدای عزوجل با آیین اسلام نعمتی را برشما ارزانی داشته است که آن چنان که شاید و باید قدر آن را نمی‌دانید و سپاس نمی‌گزارید. شماهمگان نسبت به‌یکدیگر دشمن بودید، زورمندان شما ناتوانان را ازمیان می‌بردند وتوانگران اموال مستمندان راغارت می‌کردند وپرده‌های حرمت خدا میان شما دریده می‌شد و راه شما پرترس و بیم و رعایت پیوند خویشاوندی از میان رفته بود وپیروان آیینهای دیگر برشما چیره بودند، تاآنکه خداوند با وجود محمد(ص) بر شما منت نهاد و دامن پراکندگی را جمع کرد و پس از ستیزه و دشمنی، الفت و دوستی را میان شما آورد وپس از آنکه شمار شما اندك بود آن را افزود، آن‌گاه خداوند محمد(ص) را به سوی خویش بازگرفت و به پیشگاه خود برد. پس از محمد(ص) دو مرد برکار چیره شدند و پس از آن دو، مردی به حکومت رسید که کتاب خدا را پشت‌سر انداخت و دربارهٔ احکام خدا به هر چه دلش می‌خواست عمل می‌کرد. از او خواستیم ازکارکناره‌گیری کند، نپذیرفت و همچنان بر بدعتهای خود ایستادگی کرد. ما نابودی او را برنابودی دین و دنیای خود ترجیح دادیم و خداوند از نعمت خود فقط قوم ستمگر را دور می‌کند. اکنون خداوند متعال بزرگترین مردم را از

۱ـ مالك بن حارث نخعی معروف به اشتر، از یاران ویژهٔ امیرالمومنین علی(ع) است که علاوه برشجاعت، در زمرهٔ بخشندگان و فصیحان و شاعران است؛ مرگش را به سال ۳۷ یا ۳۸ هـ ق نوشته‌اند. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به ابن‌حجر، الاصابه؛ ذیل شمارهٔ ۸۳۴۱م.

لحاظ منزلت، برای شما آورده‌است. سهم او در اسلام از همگان بیشتر است، پسر عموی رسول خدا و داناترین مردم در امور دینی و قرآن و شجاعترین ایشان به‌روز جنگ است. او از شما می‌خواهد که حرکت کنید. منتظر چه و که هستید؟ آیا منتظر سعید هستید یا ولید؟ یعنی همان کسی که باده نوشی کرد و در حال مستی با شما نمازگزارد و آنچه را خداوند حرام‌داشته است‌روا می‌دانست. کدامیك‌را می‌خواهید؟ خدای اندیشهٔ هرکس راکه خواهان امثال ولید و سعید است زشت نماید، همانا آماده شوید! و همراه حسن که پسر دختر پیامبرتان است حرکت کنید و هرمردی که توان‌آن را دارد، از حرکت باز نماند و خودداری نکند و به خدا سوگند! چه بسا که مردم ندانند چه چیزی برای‌آنان زیانبخش وچه چیزی سود بخش است و من برای شما خیرخواهی مهربانم و اگر بیندیشید و بنگرید، آن راگواهی می‌دهید. به خواست خدا فردا صبح زودآمادهٔ حرکت‌باشید ومن خود برای وفای به‌عهد خویش روی به‌آن جانب دارم.

خطبهٔ حجربن عدی

سپس حجربن عدی‌کندی[1] برخاست و چنین‌گفت:

«ای مردم! این حسن، پسرامیرالمومنین است وکسی است که‌می‌دانید جدش پیامبر بزرگوار و پدرش امام پسندیده سیرت و وصی است. درود خدا برآن دو باد که در اسلام نظیر ندارند. حسن خود سرور جوانان بهشت و سالار همهٔ سروران عرب است. صلاح او از همگان‌کاملتر و علمش از همگان برتر است. او فرستادهٔ پدر خویش به سوی شماست. شما را به حق فرا می‌خواند و از شما یاری می‌طلبد. نیکبخت‌کسی است که‌آنان را دوست بدارد و یاری دهد و بدبخت‌کسی است که‌از مواسات با آنان خودداری کند. خدایتان رحمت کناد! چه سبکبار و آسوده‌اید و چه‌گرانبارو‌گرفتار با اوحرکت می‌کنید و برای خود ازپیشگاه خدا پاداش بخواهید که پروردگار مزد نیکوکاران را تباه نمی‌سازد.»

۱. حجربن عدی از اصحاب شجاع و گرانقدر رسول خدا(ص) و از یاران ویژهٔ امیرالمومنین علی(ع) است، که به سعایت زیادبن ابیه به دست معاویه در سال ۵۱ ه‍ ق به شهادت رسید. برای اطلاع بیشتر در منابع اهل سنت، رجوع‌کنید به ابن سعد، طبقات؛ ج ۶، ص۱۵۴–۱۵۱.

مردم همگان پاسخ دادند: شنیدن همان است و فرمانبرداری کردن همان!

واقدی می‌گوید: علی(ع) چون از مدینه بیرون می‌آمد، فرستادگانی پیش مردم کوفه فرستاد و همراه آنان نامه‌ای برای ایشان نوشت و این کار را پیش از آنکه به منطقهٔ ذوقار برسد انجام داد. واقدی در حدیث دیگری می‌گوید: چون علی(ع) به ربذه رسید و دانست که طلحه وزبیر از آنجا گذشته‌اند، برای مردم کوفه نامه نوشت و فرستادگانی گسیل داشت.

واقدی و ابومخنف و مورخان دیگری غیر از آن دو، با ما هم عقیده‌اند که علی(ع) از ذوقار برای مردم کوفه نامه‌هایی نوشت وفرستادگانی گسیل داشت و از ایشان یاری خواست وتقاضا کرد که برای نبرد با پیمان شکنانی که برای جنگ با او قیام کرده‌اند، حرکت کنند. ازجمله روایات واقدی این است که می‌گوید: عبداللّه‌بن حارث‌بن فضل از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است، چون علی(ع) تصمیم گرفت برای جلوگیری از طلحه و زبیر از مدینه حرکت کند، محمدبن حنفیه و محمدبن ابوبکر را به کوفه فرستاد. ابوموسی اشعری حاکم کوفه بود، چون آن دو پیش او آمدند به آنان سخن درشت گفت و افزود که بیعت عثمان بر گردن دوست شما [امیرالمومنین علی ع] وگردن من باقی است و هنوزازآن بیرون نیامده‌ایم. سپس برخاست و به منبر رفت و چنین اظهار داشت:

ای مردم! ما یاران رسول خداییم و از شما به این فتنه آگاهتریم. ازآن پرهیز کنید. عایشه‌برای من نوشته است،کسانی راکه پیش توهستند ازمن بازدار وکفایت کن. و اینك علی‌بن ابی‌طالب پیش شما می‌آید و می‌خواهد به وسیلهٔ شما خونهای مسلمانان را بریزد. اکنون تیرهای خود را بشکنید وزه‌های کمانهای خویش را ببرید و شمشیرهای خود را به سنگ بزنید.

محمدبن حنفیه(رض) به محمدبن ابی‌بکر گفت: ای برادر! پیش این شخص خیری نیست، بیا به‌حضور امیرالمومنین‌بازگردیم وموضوع را به اطلاعش برسانیم. و چون آن دو برگشتند و این خبر را به امیرالمومنین دادند، سخت خشمگین شد. امیرالمومنین علی(ع) همراه آن دونامه‌ای برای ابوموسی نوشته بود که ازمردم کوفه بیعت بگیرد که به سخن گوش دهند و فرمانبرداری کنند و نوشته بود: تازیانهٔ خود را از مردم بردار و ایشان را روانه کن و خود در عراق باش. اگر بر تو سنگین نیامد، بپذیر و بیا و اگر بر تو سنگین است، برجای خود بنشین.

ابوموسی چون نامه‌را خواند، گفت: سنگین سنگینم. علی(ع) چون از سخنان او آگاه شد، عماربن یاسر و پسر خویش حسن(ع) را فرستاد و نامه‌ای همراه ایشان فرستاد که در آن چنین نوشته بود:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. از بندهٔ خدا علی‌بن‌ابی‌طالب‌امیرالمومنین، به‌مومنان و مسلمانان کوفه. اما بعد، سرای هجرت [مدینه] از اهل خود خالی شد و مردم از آن بیرون آمدند و همچون دیگ به جوش آمد. عایشه آنچه می‌خواست کرد، اکنون هم بر شتر سوار شده است و سگهای حوأب براو پارس کردند و فتنهٔ سرکشان برپاشده و او آن را در پی خود می‌کشد ورهبری می‌کند. اینك آنان خون و آبرویی راکه خود ریخته [قتل و خلع عثمان] و بر باد داده‌اند و حرمتی را که دریده‌اند، مطالبه می‌کنند وحال آنکه‌خود بسیارناروا‌ها را روا داشتند و اینك پیش مردم بهانه‌می‌آورند و پوزش می‌خواهند بدون اینکه از خداوند پوزش بخواهند. «برای شما سوگند می‌خورند که از آنان خشنود شوید و بر فرض که شما از آنان خشنود شوید همانا که خداوند ازقوم‌تبهکارخشنود نخواهدشد»[۱]. بدانید وخدای‌شما را رحمت کناد که جهاد بر بندگان واجب است و اکنون کسی به خانهٔ شما آمده است تا شما را بر آن تشویق کند و راه سعادت را بر شما عرضه دارد. خدا می‌داند که من از ورود در این جنگ چاره نداشتم و از پذیرفتن حکومت ناچار بودم و اگر می‌دانستم کس دیگری از من برای آن شایسته‌تر است، هرگز آن را نمی‌پذیرفتم وگام پیش نمی‌نهادم و همانا طلحه و زبیر هر دوبا میل وبدون زور واجبار با من بیعت کردند وسپس برای خونخواهی عثمان خروج کردند و حال آنکه آن دو نسبت به عثمان چنان کردند که کردند و من از آن دو در شگفتم که چگونه از ابوبکر و عمر فرمانبرداری کردند و بر بیعت خود پایدار ماندند و از انجام این کار در مورد من سرباز زدند و حال آنکه هردو می‌دانند که من از آنان فروتر نیستم و با وجودآنکه ــ پیش از بیعت با من ــ پیشنهاد کردم که اگر دوست می‌دارند با یکی از ایشان بیعت کنم، گفتند ما در این مورد نظری ندوخته‌ایم بلکه با تو بیعت می‌کنیم و تو را به حق برخود مقدم می‌داریم و بیعت کردند و سپس بیعت خود را شکستند. والسلام.[۲]

۱. آیهٔ ۹۸ سورهٔ نهم (توبه).م.

۲. بخشی از جملات این نامه در نخستین نامه از مجموعه‌نامه‌های امیرالمومنین آمده است. رجوع کنید به نهج‌البلاغه، چاپ فیض‌الاسلام؛ ص ۸۲۱ . م

علی(ع) در راه

چون علی(ع) ازمدینه حرکت کرد و به منطقهٔ فید[1] رسید، به‌سمت کوهستانهای طی رفت وعدی‌پسرحاتم همراه ششصد تن ازقوم خویش به‌ایشان پیوست. علی(ع) به ابن‌عباس فرمود: رأی و نظر تو دربارهٔ مردم کوفه چیست؟ ابن عباس گفت: عمار را بفرست که از پیشگامان مسلمانان و شرکت کنندگان در جنگ بدر است و اگر او در کوفه سخن بگوید مردم به توگرایش پیدا خواهندکرد. من هم همراهش می‌روم، پسرت حسن(ع) را نیز همراه ما بفرست. علی(ع) هم چنان رفتارکرد. آنان روی به راه نهادند و چون به‌کوفه رسیدند ابن‌عباس به حسن(ع) و عمارگفت: ابوموسی مردی سرکش است، اگر با او به نرمی و مدارا رفتارکنیم به منظور و خواستهٔ خود دست خواهیم یافت. گفتند: هرگونه می‌خواهی رفتارکن.

چون پیش ابوموسی رسیدند، ابن‌عباس به اوگفت: علی(ع) چون از شتاب تو در راه اطاعت از خدا و پیامبر(ص) آگاه بود و می‌دانست که آنچه ما اهل بیت رسول خدا دوست داریم همان را انجام خواهی داد، ما را پیش تو فرستاد. از سوی دیگر تو خود فضل علی و سابقهٔ او را در اسلام می‌دانی وعلی برای تو پیام فرستاده است تا از مردم برای او بیعت‌گیری و تو را براین‌کار تثبیت خواهدکرد و از تو خشنود خواهد شد. ابوموسی فریفتهٔ این سخنان شد و به منبر رفت و خود با علی بیعت‌کرد و یك ساعتی هم ازمردم برای علی‌بیعت‌گرفت و از منبر پایین‌آمد.

خطبهٔ عمار درکوفه

عمارچنین‌گفت: ستایش فراوان خدای‌را بدان‌گونه که‌سزاوارنعمتهای‌بی‌شمار اوست که هیچ‌کس را توان‌آن نیست که از عهدهٔ شکرش بدرآید و قدر نعمتش را چنان که‌باید بداند. گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانهٔ بی‌انباز نیست وگواهی می‌دهم که محمد بنده و رسول اوست که خدایش همراه با هدایت و پرتو آشکار و پیروزی‌گسیل داشته است. محمد امین خیرخواه وحکیم راست‌گفتار وپیامبر کردگار جهانیان و رهبر مومنان و به راستی خاتم پیامبران است که پیامبران‌گذشته را تصدیق

---

۱. شهرکی در نیمهٔ راه‌مکه به‌کوفه، که تاروزگار یاقوت حموی(قرن هفتم ه ق) آباد بوده است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به یاقوت‌حموی، معجم‌البلدان؛ ج ۶، ص ۴۰۸.

کرده است و تا هنگامی که مرگش فرا رسید در راه خدا جهاد کرد. همانا! امیرالمومنین علی بن ابی‌طالب که خدایش حفظ کناد و نصرت شکوهمند به او ارزانی داراد و کارش را استوار بداراد! من و پسرش را پیش شما گسیل داشته و فرمان داده است که به سوی او حرکت کنید. اکنون به خواسته‌اش بنگرید و پرهیزگار باشید و خدا را اطاعت کنید. به خدا سوگند اگر من بر روی زمین انسانی را داناتر از او به کتاب خدا و سنت پیامبرش می‌دانستم‌شما را ‌برای پیوستن به‌او[علی] فرانمی‌خواندم و خود با او تا پای مرگ و جان بیعت نمی‌کردم. ای مردم کوفه! خدا را، خدا را در شرکت در این جهاد که به خدا سوگند اگر امور حکومت به کسی غیر از علی برسد، بدون تردید در بلای بزرگ خواهید افتاد و خدای می‌داند که من برای شما خیرخواهی می‌کنم و شما را به‌آن چیزی فرمان می‌دهم که خودآن را با یقین کامل پذیرفته‌ام. «وقصد من از آنچه شما را از آن نهی‌می‌کنم مخالفت با شما نیست، بلکه تا آنجا که بتوانم هیچ قصدی جز اصلاح ندارم وتوفیقی جزازجانب خدا ندارم، براو توکل می‌کنم و به او پناه می‌برم»[۱]. از خداوند برای خود و برای شما آمرزش می‌خواهم.

عمار از منبر پایین‌آمد، اندکی صبر کرد و بار دیگر به منبر رفت و پس از حمد و ثنا چنین گفت:

ای مردم! پسر عموی پیامبرتان مرا به سوی شما روانه‌کرده است تا از شما طلب یاری‌کنم. همانا طلحه و زبیر به سوی بصره رفته‌اند و عایشه را هم برای فتنه‌انگیزی با خود برده‌اند. همانا که خداوند شما را گرفتارحق پدر و مادرتان کرده و در عین حال حق پروردگار شما بر شما سزاوارتر و بزرگتر است و خداوندتان به این آزمون گرفتار ساخته است تا بنگرد چگونه عمل می‌کنید. اینک از خدای بترسید و بشنوید و فرمان برید و در راه خدا انفاق‌کنید وبه سوی خلیفهٔ خود بروید که داماد پیامبرتان است وهمانا یاران رسول خدا در مدینه ــ که سرای هجرت است و خانهٔ سلامت ــ با او بیعت‌کرده‌اند و از خدای مسئلت می‌کنم تا شما را موفق بداراد. و از منبر پائین‌آمد.

سپس حسن(ع) به‌منبر رفت وحمدوثنای خدا را بجای‌آورد وازجد بزرگوار

---

۱. آیه ۸۹سورهٔ سیزدهم (هود).

خود یادکرد و بر او درود فرستاد. آن‌گاه فضل پدر خویش و سابقهٔ او در اسلام و قرابت با رسول خدا را یادکرد و فرمود: علی(ع) از دیگران به خلافت شایسته‌تر و سزاوارتر است. آن‌گاه افزود که، ای مردم! طلحه وزبیر، نخست با کمال میل و بدون اکراه با علی بیعت کردند و سپس رفتند و پیمان‌شکنی کردند و عهد خویش گسستند. خوشا به حال کسی که سبکبار وبا شوق در رکاب علی(ع) جهاد کند که جهاد در رکاب او چون جهاد در رکاب پیامبر(ص) است و از منبر فرودآمد.

امیرالمومنین علی(ع) همراه ابن‌عباس نامه‌ای تند برای ابوموسی نوشته‌بود. ابن‌عباس می‌گوید: با خود اندیشیدم که نزد مردی که امیر است نباید چنین نامه‌ای ببرم زیرا به‌آن توجهی نخواهدکرد. نامهٔ امیرالمومنین را کنارگذاشتم و از سوی خود نامه‌ای دیگر برای ابوموسی از قول امیرالمومنین به این مضمون نوشتم: «اما بعد، همانا دوستی وگرایش تو را نسبت به خودمان که اهل بیت پیامبریم دانسته‌ایم و چون خوش‌بینی تو را نسبت به خود می‌دانیم، به تو رغبت داریم. چون این نامه‌ام به دست تو رسید از مردم برای ما بیعت بگیر. والسلام».

ابن‌عباس می‌گوید: نامه را به ابوموسی دادم. همین‌که خواند، پرسید: آیا من امیر کوفه‌ام یا تو؟ گفتم: تو امیری. اومردم را برای بیعت کردن با علی(ع) فرا خواند و همین‌که خودش بیعت کرد، من برخاستم و به منبر رفتم. ابوموسی خواست مرا از منبر فرودآورد، گفتم: تو می‌خواهی مرا از منبر فرودآری؟ دستهٔ شمشیر خود را به دست گرفتم وگفتم: در جای خود توقف کن! و به خدا سوگند اگر از منبر فرود آیم با همین شمشیر تو را خواهم زد. او از جای خود حرکت نکرد و من از همهٔ مردم برای امیرالمومنین علی(ع) بیعت گرفتم و در همان جلسه ابوموسی را ازامیری کوفه عزل کردم و قرظة‌بن عبدالله انصاری[1] را به حکومت کوفه گماشتم و از کوفه حرکت نکردم تا موفق شدم از طریق خشکی و دریا [یعنی راه آبی رودخانه فرات] هفت هزار مرد برای علی(ع) گسیل‌دارم و سپس خودم در ذوقار به علی پیوستم و از کوهستانهای قبیله طی و دیگر نواحی دو هزار مرد به‌آن حضرت پیوسته بودند، و مردم کوفه در ذوقار علی(ع) را ملاقات کردند، به او خوشامد گفتند و اظهارداشتند سپاس خدایی که ما را به دوستی تو ویژه کرد وبه یاری دادن تو ما راگرامی داشت.

---

۱. نام این‌مرد قرظة‌بن کعب انصاری‌است؛ از قبیلهٔ‌خزرج و همپیمان خاندان عبدالاشهل است. رجوع کنید به ابن‌سعد، طبقات؛ ج ۶، ص ۱۰ واسدالغابه؛ ج۴، ص۲۰۲. م

علی(ع) هم برای آنان آرزوی پاداش و خیر کرد.

خطبهٔ علی(ع) در ذوقار

علی(ع) در ذوقار برخاست و برای مردم سخنرانی کرد و پس از حمد و ثنای خدا و درود بر پیامبر(ص) چنین گفت:

«ای مردم کوفه! شما از گرامیترین مسلمانانید و از پسندیده‌ترین ایشان، و سهم شما در اسلام بسیار است. اصل و نسب شما و نژاده بودن مرکبهای شما مشهور است. گروه شما از افراد خانواده‌دار و سوارکاران و سالارنـد. و انگهی از همه نسبت به پیامبر(ص) مودت بیشتری دارید و من پس از توکل و اعتماد بر خدا، شما را از این جهت انتخاب کردم زیرا می‌بینم اکنون که طلحه و زبیر بیعت مرا شکسته و عهد مرا گسسته‌اند و سر از فرمان من بیرون کشیده‌اند و به عایشه برای مخالفت و جنگ با من روی آورده و او را از خانه‌اش در آورده‌اند و به‌بصره کشانده‌اند، شما جان خود را در اختیار من نهاده‌اید و به من خبر رسیده است که مردم بصره دو گروهند؛ گروهی مردمی نیك و متدینند، آنان گوشه‌گیری کرده‌اند و آنچه را که طلحه و زبیر انجام می‌دهند خوش نمی‌دارند.»[1]

در این هنگام سکوت کرد و مردم کوفه گفتند: ما انصار و یاران تو بر ضد دشمنانت خواهیم بود و اگر برای جنگ با چند برابر آنان هم ما را فرا خوانی برای خود در آن امید خیر و پاداش خواهیم داشت. علی(ع) به آنان پاسخی پسندیده داد.

خطبه‌ای دیگر در ذوقار

و چون علی(ع) خواست از منطقهٔ ذوقار حرکت کند خطبهٔ دیگری ایراد کرد و چنین فرمود:[2] پس از حمد و ثنای خداوند، همانا که خدای عزوجل، محمد(ص)

۱. این خطبهٔ امیرالمومنین در تاریخ طبری؛ ج ۵، ص ۱۹۰ و در نهایة‌الارب نویری، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی؛ ج ۵، ص ۱۳۴، با الفاظ دیگری آمده است.م

۲. از این خطبه در نهج‌البلاغه فقط دو سطر باقی مانده، آن هم با اختلاف لفظی اندکی که در چاپ فیض‌الاسلام؛ ص ۷۱۸ و در شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید؛ ج ۱۳، ص ۹، آمده است. واقدی در کتاب الجمل خویش آن را آورده و سیدرضی از آن نقل کرده است. ابن‌عبدربه در عقدالفرید؛ ج ۴، ص ۳۱۸، آن را با تفصیل بیشتری در هفده سطر آورده است و تفاوتهائی دارد. مفید(رض) در ارشاد؛ ص ۱۱۷، نیز آن را با اختصاری اندك آورده است.م

را برای همهٔ مردم مبعوث کرد و او را برای همهٔ جهانیان مایهٔ رحمت قرار داد و او پیامهای پروردگار خویش را ابلاغ کرد و خداوند به وسیلهٔ او از هم گسیختگی را منظم کرد و پراکندگی را به صورت اتحاد درآورد و راهها را امن و خونها را محفوظ داشت و به وسیلهٔ او میان افرادی که نسبت به یکدیگر کینه‌ها و دشمنیهای افروخته در سینه‌ها داشتند الفت ودوستی پدید آورد. خداوند اورا در حالی که ستوده بود و رسالت خود را انجام داده و برای امت خیرخواهی کرده بود، بازگرفت. و و چون او ــ که درود خدا بر او و خاندانش باد ــ رحلت کرد ما را از حق خویش محروم کردند وبازداشتند و آنان که می‌خواستند به‌حکومت رسیدند. سپس عثمان‌بن‌عفان حکومت را در دست گرفت. او بر شما دست یازید و شما به او دست یازیدید و سرانجامش به آنجا کشید که کشید. آن گاه پیش من آمدید و گفتید: بیعت ما را بپذیر. گفتم: نمی‌پذیرم. گفتید: چاره نیست، و خودتان دست مرا گرفتید وگشودید و چون شتران تشنه که روزنوبت خود به آبشخور هجوم می آورند برمن هجوم آوردید تا آنجا که ترسیدم با هجوم خود مرا بکشید یا آنکه برخی زیر دست و پای دیگران کشته شوند و با من بیعت کردید و من از آن بیعت شاد و خشنود نبودم و خداوند سبحان می‌داند که من حکومت میان امت محمد(ص) را خوش نمی‌دارم؛ که از آن حضرت شنیدم می‌فرمود: هر حاکمی که حکومت بر امت مرا عهده‌دار شود، روز قیامت او را در حالی که دستهایش را به‌گردنش بسته‌اند پیش مردم حاضر می کنند و کارنامه‌اش را بررسی می کنند. اگر عادل بوده رها می‌شود و اگر ستمگر بوده است زبون و بدبخت می‌شود. سپس سران شما بر من اجتماع کردند و طلحه وزبیر با من بیعت کردند در حالی که غدر ومکر را درچهره‌ها و پیمان‌شکنی را درچشمهای ایشان می‌دیدم. آن‌گاه آن دو از من برای عمره گزاردن اجازه خواستند و به‌آنان گفتم که آهنگ عمره ندارید و چون به مکه رسیدند، حرمت عایشه را چنان که شاید رعایت نکردند و او را فریفتند و فرزندان بردگان آزاد شده درفتح مکه، با عایشه‌راه افتادند وبه بصره رفتند و آنجا پردهٔ حرمت مسلمانان را دریدند وکارهای بسیارزشت انجام دادند. وجای بسی شگفت است که آن دو دربیعت خود با ابوبکر وعمرپایداری کردند و بر من ستم روا داشتند و حال آنکه هر دو می‌دانند که من فروتر از آن دو [ابوبکر وعمر] نیستم و اگرمی‌خواستم چیزهایی بگویم، می گفتم. معاویه هم از شام برای طلحه و زبیر نامه‌ای نوشته و آن دورا فریب داده‌است و آن را ازمن پوشیده داشتند

و خروج کردند و برای سفلگان چنین توهمی پیش آوردند که خون عثمان را مطالبه می‌کنند و حال آنکه خون عثمان برگردن آن دو می‌باشد و باید از آن دو خونخواهی شود و چه ادعای زیان‌آور و بی‌نتیجه‌ای طرح می‌کنند! به خدا سوگند که آن دو در گمراهی و نادانی کور و کر افتاده‌اند و شیطان گروه خود را برای آنان آماده ساخته و سواران و پیادگان خویش را در اختیار آنان نهاده است تا ستم و باطل را برگرداند و جایگزین کند.

در این هنگام دستهای خود را بلند کرد و عرضه داشت: پروردگارا! همانا طلحه و زبیر از من بریدند و بر من ستم کردند و بیعت مرا شکستند. خدایا! خودت گرهی را که آنان زده‌اند بگشا و آنچه را پیوسته و استوار کرده‌اند از هم گسیخته کن و هرگز آن دو را میامرز و سرانجام بد را در آنچه کرده‌اند و به آن امید بسته‌اند به ایشان بنمای.

مالک اشتر ــ که خدای از او خشنود باد ــ برخاست و گفت: ای امیرالمومنین کار را بر خود آسان بگیر به خدا سوگند موضوع طلحه و زبیر کار مشکلی نیست و برای ما پیچیده و دشوار نمی‌باشد. آن دو نخست با اختیار در این بیعت درآمدند و سپس بدون اینکه ما ستمی کرده یا بدعتی در اسلام پدید آورده باشیم از ما جدا شدند و سپس به فتنه‌انگیزی روی آوردند و در این کار ستمکار و سرگردانند. نه دلیل قابل توجهی دارند و نه نشانه‌ای از آنچه مدعی هستند. اکنون نیز جامهٔ ننگ پوشیده و به نابودی دیار مسلمانان همت گماشته‌اند. اگر می‌پندارند که عثمان مظلوم کشته شده است باید خاندان عثمان، نخست آن دو را قصاص کنند و از ایشان انتقام بگیرند و من گواهی می‌دهم آن دو او را کشتند و ای امیرالمومنین! خدا را گواه می‌گیرم که اگر آن دو به این بیعت که از آن بیرون رفته‌اند برنگردند و به فرمانبرداری از تو باز نیایند و چون گذشته نشوند، آن دو را نیز به عثمان ملحق خواهیم کرد.

سخنان ابو التیهان

در این هنگام ابوالهیثم بن التیهان[1] ــ که خدایش رحمت کناد ــ برخاست و

۱. مالک بن یلی که بیشتر به کنیهٔ خود معروف است از نخستین انصاری است که درمکه به حضور پیامبر رسید و مسلمان شد و از اصحاب بیعت عقبه و یکی از نقیبان دوازده گانهٔ انصار است، رجوع کنید به ابن سعد، طبقات؛ ج ۳، بخش دوم، ص ۲۱ و اسدالغابه؛ ج ۵، ص ۳۱۸.

گفت: ای امیرالمومنین! خداوند درهر بامداد به آنان آنچه‌را خوش نمی‌دارند بدهد. اگر به ما روی آورند و ملحق شوند، عذرشان را می‌پذیریم واگر پیشنهاد ما رانپذیرند و پشت به آن کنند با آنان جهاد خواهیم کرد که به جان خودم مردمی که مرتکب کشتن کسی می‌شوند که خداوند کشتن او را حرام کرده است و اموال مردم را می‌گیرند و مؤمنان را می‌ترسانند شایسته نیستند که از ایشان دست برداریم.

عدی‌بن حاتم

امیرالمنین(ع) روی به عدی‌بن حاتم[1] کرد و فرمود: ای عدی! آیا تو با ما خواهی بود و دراین کار که گرفتار آنیم با ما همراهی خواهی کرد؟ عدی گفت: چه من همراه شما باشم و چه نباشم، جماعت ما جایی خواهد بود که شما دوست بدارید. اینك اسبان ما آماده و پیکانهای نیزه‌های ما تیز شده و شمشیرهایمان در آتش سرخ شده است. اگر صلاح بدانید که پیش برویم، پیشروی خواهیم کرد و اگر صلاح بدانید درنگ کنیم، درنگ خواهیم کرد. ما مطیع فرمان شخص تو خواهیم بود، به هر چه می‌خواهی فرمان بده تا برای اجرای آن شتاب کنیم.

ابوزینب ازدی

در این هنگام ابوزینب ازدی[2] برخاست وگفت: به خدا سوگند اگر ما بر حق باشیم تو از همهٔ ما راهت به هدایت نزدیکتر و بهره‌ات در خیر بیشتر است و اگر خدای نکرده درگمراهی باشیم درآن صورت گناه تو از همهٔ ما بیشتر و بارت سنگینتراست. اینك قصد آن داریم که به سوی این قوم برویم و دوستی خود را با ایشان قطع و بیزاری خود را ازایشان آشکار کنیم و در دشمنی با ایشان پشت به پشت دهیم وجنگ کنیم و قصد ما چیزی است که خدای عزوجل آن را می‌داند و اکنون تو را به خدا سوگند می‌دهم ــ خدایی که به تو چیزها آموخته است که ما نمی‌دانیم ــ به ما

---

۱. در سال نهم هجرت مسلمان شد و از اصحاب محترم و بخشندهٔ پیامبر(ص) است. به سال ۶۸ ه ق پس از گذشت بیش از صد سال از عمرش درکوفه درگذشت. رجوع کنید به زرکلی، الاعلام؛ ج ۵، ص ۸۰م

۲. از تابعین و مقیم کوفه بوده است و ازکسانی است که برای تقاضای عزل سعیدبن عاص به مدینه و نزد عثمان آمد. رجوع کنید به ابن سعد، طبقات؛ ج ۵، ص ۲۲م

بگویی آیا ما بر حق نیستیم؟ و دشمن ما در گمراهی نیست؟

امیرالمومنین فرمود: گواهی می‌دهم که اگر با نیت صاف برای یاری دین خود حرکت کنی و همان طور که گفتی دوستی خود را با ایشان قطع و بیزاری خود را از ایشان آشکار سازی، در رضوان خدای خواهی بود. ای ابوزینب! بر تو مژده باد که بر حقی و در این تردید مکن که چنان است که با احزاب جنگ می کنی.

ابوزینب این دو بیت را خواند:

«حرکت کنید به سوی احزاب که دشمنان پیامبرند و همانا بهترین مردمان پیروان علی هستند. اکنون هنگامی است که برکشیدن شمشیر و نیزهٔ دارای پیکان پهن و تاختن اسبها گوارا است.»

چون مردم کوفه تصمیم گرفتند برای یاری امیرالمومنین(ع) حرکت کنند و گروهی برای این کار آماده شدند، ابن‌عباس ودیگر فرستادگان، همراه آن عده از اهل کوفه که آماده شده بودند برای پیوستن به علی(ع) به ذوقار حرکت کردند تا این خبر را به اطلاع او برسانند که کوفیان کمال کوشش را در فرمانبرداری دارند و به او خواهند پیوست و از یاری دادن خودداری نخواهند کرد. ابن‌عباس گفت: او[علی] برای اینکه آمادهٔ سفر و جنگ شود زودتر حرکت کرده است. ابن عباس قرظة بن کعب را به جانشینی خود در کوفه گماشته بود تا مردم را به پیوستن به امیرالمومنین تشویق کند.

همین هنگام نامه‌ای از بصره برای امیرالمومنین رسید که در آن نوشته شده بود: آن قوم با عثمان‌بن حنیف ــ امیر بصره ــ چگونه رفتار کرده‌اند و گروهی از شیعیان علی(ع) و یارانش را کشته‌اند و چه فتنه‌ها در آن شهر برانگیخته‌اند. ابن عباس هنگامی که پیش امیرالمومنین رسید، او را سخت اندوهگین یافت که این اخبار موجب افسردگی و نگرانی او شده بود و چون فرمانبرداری مردم کوفه و وعدهٔ آنان را برای نصرت دادن بیان کرد، امیرالمومنین شاد شد و همان جا منتظر ماند تا مردم کوفه و نیروهای امدادی برسند و بتواند از آنان برای جنگ با دشمن استفاده کند.

عثمان‌بن حنیف و پیمان گسلان

رفتار آن قوم نسبت به عثمان‌بن حنیف ــ که خدای از او خشنود باد ــ و همراهانش چنان است که اخبار فراوان در آن باره رسیده و ناقلان سیره و تاریخ

در آن مورد متفقند.

واقدی و ابومخنف به نقل از اصحاب خود و مداینی و ابن دأب[1] بـه نقل از مشایخ خود ــ با اسنادی که ما برای رعایت اختصار آن را حذف می‌کنیم و چون در بیشتر کتابهای ایشان آمده‌است به همان اکتفاء می‌کنیم ــ این‌گونه نوشته‌اند که چون عایشه و طلحه و زبیر با همراهان خود ــ که گروهی از بنی‌امیه و کارگـزاران عثمان و گروهی ازقریش‌بودند ــ ازمکه بیرون‌آمدند تا خود را به بصره رسانند، شتابان راه پیمودند تا به بصره رسیدند و در جایی بنام حفیر ابوموسی[2] فرودآمدند. این خبر به عثمان‌بن حنیف‌رسید که‌در آن هنگام‌ازسوی امیرالمومنین علی(ع)کارگزاربصره بود. در آن‌هنگام حکیم‌بن جبله پیش او بود وپرسید: چه خبر؟گفت: خبر دار شدم که این قوم در حفیر ابـوموسی فرودآمده و پایگاه ساخته‌اند. حکیم‌بن جبله[3] بـه عثمان‌بـن حنیف‌گفت: اجـازه بـده هم اکنون بـرای نبرد بـا آنـان بروم که مـن در اطاعت امیرالمومنین علی هستم. عثمان به اوگفت: اکنون از ایـن کار دست بدار تا نخست کسانی را پیش‌آنان روانه‌کنم و پیامی بفرستم. حکیم انالله و انااليه راجعون بر زبان آورد وگفت: ای عثمان! به خدا سوگند در ایـن صورت هلاك خواهی شد. عثمان به‌گفتار او توجه نکرد و به عمران‌بـن حصین[4] و ابوالاسود دوئلی[5] پیام فرستاد وآن دو را خواست. چون‌آمدند، موضوع آمدن‌آن قوم به بصره و فرودآمـدن‌آنـان در

۱. ابوالولید عیسی‌بن یزیدبن بکربن دأب (درگذشتهٔ ۱۷۱ه‍ ق) از محدثان و علمای نسب در قرن دوم هجری و از ملازمان مهدی و هـادی عباسی بوده است. بـرای اطلاع بیشتر رجوع‌کنید به دانشنامهٔ ایران و اسلام، مقالهٔ شارل پلا؛ ص ۵۵۶.

۲. حفیر در ده میلی و حفر ابـوموسی در بیست و شش میلی بصره است، رجـوع کنید به الاعلاق‌النفیسه، ترجمهٔ دکتر حسین قره چانلو، تهران، ۱۳۶۵ ه‍ ش؛ ص ۲۱۰.

۳. حکم یا حکیم (بـه صورت مصغر) از اصحاب پیامبر(ص) است و در جنگ جمل از یاران امیرالمومنین بوده‌وکشته شده است، رجوع‌کنید به استیعاب (درحاشیهٔ اصابه)؛ ج ۱، ص ۳۲۴.

۴. عمران از اصحاب پیامبر(ص) است، در سال فتح خیبر مسلمان شد و در جنگهای پس ازآن شرکت داشت و بـه سال ۵۲ ه‍ ق در بصره درگذشت. رجوع‌کنید بـه ابـن اثیر، اسدالغابه؛ ج۴، ص ۱۳۷.

۵. ظالم‌بن عمرو که‌بیشتر به‌کنیهٔ خود (ابوالاسود) معروف است ازبزرگان‌تابعان و دانشمندان و ادبـای بصره است. بـرای اطـلاع بیشتر رجـوع‌کنید بـه ابـن حجر، اصابه؛ ذیل شمارهٔ ۴۳۲۹.

حفیر ابوموسی را به اطلاع آن دو رساند و از ایشان خواست پیش آنان بروند و گفتگو کنند که چه می‌خواهند و آنان را از فتنه‌انگیزی باز دارند. آن دو حرکت کردند و پیش عایشه رفتند و پرسیدند. که چه چیز موجب حرکت ام‌المومنین شده است؟ عایشه گفت: همان طور که از تازیانه و عصا زدن عثمان بر شما ناراحت و خشمگین شدم، اکنون توقع دارید که عثمان کشته شود و خشمگین نگردم. آن دو گفتند: تو را چه کار با تازیانه و عصا زدن عثمان است و حال آنکه پیامبر(ص) تو را از مداخله در این‌گونه امور باز داشته است. و ما تو را به خدا سوگند می‌دهیم که در راه جنگ با تو خونی ریخته نشود. عایشه گفت: مگر کسی پیدا می‌شود که با من جنگ کند؟ ابوالاسود گفت: آری به خدا سوگند جنگی که ساده‌ترین نوع آن بسیار سخت خواهد بود. سپس آن دو از پیش عایشه بیرون آمدند و نزد زبیر رفتند و گفتند: ای ابو عبدالله! تو را به خدا سوگند می‌دهیم که در راه جنگ با تو خونها ریخته نشود. زبیر گفت: اجازه می‌دهم به همانجا که آمده‌اید برگردید به شرط آنکه به زیان ما تباهی بار نیاورید. آن دو از زبیر ناامید شدند و بیرون آمدند و پیش طلحه رفتند و همان سخن را گفتند. طلحه گفت: چگونه است که علی بن ابی طالب همین که برکار مدینه پیروز شده است می‌خواهد فرمان فقط فرمان او باشد؟ به خدا سوگند بزودی خواهد دانست. آن دو برگشتند و گفتگوهای خود با آنان را به اطلاع عثمان بن حنیف رساندند.

ابن ابی‌سبره، از عیسی بن عیسی، از شعبی، نقل می‌کند که چون عمران و ابوالاسود پیش عایشه رفتند، از او پرسیدند: چه‌انگیزه‌ای تورا به‌این آورده است؟ و حال آنکه پیامبر(ص) تورا از این کارها باز داشته ومقرر کرده است درخانهٔ خودت آرام بگیری؟ عایشه گفت: برای تازیانه و عصاخوردن دیگران خشمگین بشوم ولی در مورد شمشیر زدن به‌عثمان خشمگین نشوم؟ گفتند: تورا به‌خدا سوگند می‌دهیم که مبادا در راه تو خونها ریخته شود و مردم را بر یکدیگر بشورانی. گفت: من آمده‌ام تا میان مردم صلح برقرار کنم. آن‌گاه به‌عمران گفت: آیا حاضری پیامی ازمن به‌عثمان بن حنیف ببری؟ گفت: من چیزی جز پیام پسندیده نخواهم برد. ابوالاسود گفت: من پیام تورا می‌رسانم، هرچه می‌خواهی بگو. عایشه به‌ابوالاسود گفت: تو که بردهٔ آزاد کردهٔ ابی‌عامری به‌اوبگو به‌من خبررسیده است که می‌خواهی با من رویاروی شوی و جنگ کنی. ابوالاسود گفت: آری به‌خدا سوگند همگی با تو جنگ خواهیم کرد.

عایشه‌گفت: پس توازطرف خودت نیزهمان خبری راکه اوابلاغ‌کرده است، ابلاغ می‌کنی؟ برخیز و از پیش من بیرون شو و برگرد.

عمران و ابوالاسود از پیش عایشه بیرون‌آمدند و پیش طلحه رفتند و به‌او گفتند: ای ابومحمد! آیا تومردم را برای جنگ با پسرعموی رسول خدا ـ که فضایل او چنین وچنان است ـ جمع می‌کنی؟ وشروع به‌برشمردن مناقب و فضایل و حقوق علی(ع)کردند. طلحه شروع به‌ناسزاگفتن و دشنام دادن به‌علی(ع)کرد وگفت: هیچ‌کس به بدی او نیست و به‌خدا سوگند بزودی امور دیگری را خواهد دانست.

آن دو ازخانهٔ طلحه بیرون‌آمدند و با یکدیگر می‌گفتند: این مرد مدنی خشمگین است؛ سپس به‌خانهٔ زبیر رفتند و با او هم همان‌گونه سخن‌گفتند. او هم به‌علی(ع) ناسزاگفت و دشنام داد وبه‌گروهی که پیش اوبودند،گفت: صبح ایشان را فروگیرید پیش ازآنکه عصر آنان شما را فروگیرند.

عمران و ابوالاسود از پیش زبیربیرون‌آمدند و نزد عثمان‌بن حنیف برگشتند و موضوع را به‌اوگفتند واو بمردم اجازهٔ شروع جنگ را داد و اعلام جنگ‌کرد.[1]

شادی حفصه

چون به‌عایشه خبررسیدکه امیر المؤمنین (ع) در ذوقار فرودآمده است، به حفصه،[2] دختر عمر چنین نوشت:

اما بعد، اکنون ما دربصره فرودآمده‌ایم و علی درذوقار است وگردنش چنان شکسته شده است‌که‌گویی تخم‌مرغی را به‌کوه صفاکوبیده باشند وچون شتر سرخ‌موی محاصره شده است‌که اگر قدمی پیش‌گذارد دشنه به‌گلویش فرو می‌برند و اگر قدمی به‌عقب رود از پشت پاهایش را قطع می‌کنند.

چون این نامه به‌حفصه رسید، شاد شد وکودکان خاندان تیم وعدی را دعوت

۱. برای اطلاع بیشتر، رجوع‌کنید به‌ابن اثیر، کامل التواریخ؛ ج ۳، ص۸۲ و تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده؛ ص ۲۳۷۰.

۲. حفصه ـ دختر عمر ـ همسر پیامبر(ص) می‌خواست از مکه با عایشه همراه شود، برادرش عبدالله‌بن عمر ازاین‌کار او جلوگیری‌کرد، حفصه درشعبان سال ۴۵ ه‍ ق درمدینه درگذشت، رجوع‌کنید به‌نویری، نهایة الأدب، ترجمهٔ دکترمحمود مهدوی دامغانی؛ ج ۵، ص ۱۱۷.

کرد و به‌دست کنیزکان خود دایره و دف داد وگفت بزنید و این ترانه را بخوانید:
«خبر تازه چیست؟ خبر تازه چیست؟ علی چون شترسرخ موی محاصره شده در ذوقـار است. اگر جلـو رود دشنه به‌گلویش می‌زنند و اگر عقب رود پاهایش را قطع می کنند.»

این خبر بـه‌ام‌سلمه (رض) رسیدکه زنان جمع شده و چنان می‌کنند. گریست وگفت: جامه‌هایم را بیاورید تا بپوشم و پیش ایشان روم و پاسخ لازم بدهم.

ام کلثوم نزد حفصه

ام کلثوم، دختر امیرالمومنین(ع) که حـاضر بودگفت: من به‌نیابت از تو این کار را انجام مـی‌دهـم که از تو در این باره آگاهترم. ام کلثوم جامه پوشید و روبند انداخت و پوشیده همراه تنی چند از کنیـزکان خـودکه آنان‌هـم روبند زده بودند به صورت نـاشناس بـه‌مجلس آنان درآمد و نشست و چـون سبکی و سفلگی آنان را بدیـد، نقـاب از چهـره‌گشود وگفـت: اگر اکنـون تـو و خـواهـرت [عـایشه] بـر امیرالمومنین(ع) ستیزه مـی کنید، قبلاً هم نسبت به‌برادرش یعنی رسول خدا ستیزه کردیـد و خداونـد دربارۀ شما آن‌آیات را نازل فرمود[1] و خداوند در قبال این ستیز شما او [علی] را یـاری می کند. حفصه اظهار شرمساری کرد وگفت: ایـن زنـان و کودکان از نادانی و سفلگی چنین می کنند و هماندم آنان را پراکنده‌کرد.

خطبۀ عایشه در مربد

چون به‌عایشه خبر رسیدکه عثمان‌بن حنیف آهنگ جنگ دارد، سوار بر شتر خود شد وآن قوم برگرد او حرکت می‌کردند و چون به‌مربد[2] رسید، ایستاد و مردم از هر سو جمع شدند؛ آن چنان که مربد آکنده از مردم شد.

۱. منظور آیات ۵ ـ ۳ سورۀ شصت و ششم (تحریم) است که به‌نقل بسیاری ازمفسران و مورخـان و محدثان اهـل سنت، در مورد عایشه و حفصه نازل شده است. برای اطلاع بیشتر ازاین منابع، رجوع کنید به‌استاد فیروزآبادی، السبعة من السلف؛ ص ۱۴۸ـ۱۳۵. و بـرای اطلاع بیشتر از ایـن‌کار حفصه و جمع شدن مردم در خانۀ او برای شنیدن این ترانه، رجوع کنید به‌ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه؛ ج ۱۴، ص ۱۳.م

۲. مـربد: بیشتر بـه‌معنـی فضای باز و بـزرگی است که درآن شتـران را نگهداری می‌کرده‌اند، شاید میدان بزرگ کنارۀ شهرها باشد.م

عایشه همچنان که سوار بر شتر بود، گفت: آرام! آرام! و مردم همگی آرام و خاموش شدند و گوش به‌او سپردند، او پس از حمد خداوند متعال چنین گفت:

اما بعد، همانا عثمان‌بن عفان تغییر و تبدیلهایی در سنت می‌آورد و همواره آن گناه خود را با توبه می‌شست تا آنجاکه خود همچون زرناب گردید. در این هنگام بر او هجوم بردند و او را در خانه‌اش کشتند و گروهی نیز همراه او در خانه به ظلم و ناحق کشته شدند. آنگاه علی را برگزیدند بدون اینکه مردم بخواهند یا شورایی و اختیاری باشد. علی کار مردم را با زور از دست ایشان بیرون کشید و کسانی که با او بیعت کردند می‌گفتند خلافت را برای خود بگیر و بر حذر باش.

ما که در مورد شما از تازیانهٔ عثمان خشمگین بودیم، اکنون چگونه در مورد شمشیرهایی که برعثمان زده شده خشمگین نباشیم؟ همانا این کار روبه‌راه نخواهد شد مگر آنکه به‌همان صورت که عمر انجام داد، با شورایی انجام شود که در آن هیچ کس از آنان که خون عثمان را ریخته است شرکت نداشته باشد. برخی از مردم خطاب به‌عایشه گفتند راست می‌گویی و برخی گفتند دروغ می‌گویی و کار در هم ریخت. عایشه آنان را به‌حال خود گذاشت و حرکت کرد تا به‌محلهٔ دباغها رسید.

مردم دو گروه بودند، برخی با طلحه و زبیر و عایشه هماهنگ بودند و برخی همچنان نسبت به‌بیعت با امیرالمومنین علی(ع) پایدار و به‌آن خشنود بودند. عایشه ازمیدان دباغها با همراهان خود به‌حرکت خویش ادامه داد. طلحه وزبیر ومروان‌بن‌حکم و عبدالله‌بن زبیر هم از عقیدهٔ عایشه پیروی کردند و خود راکنار دارالاماره رساندند و از عثمان‌بن حنیف خواستند از آن بیرون برود، اما وی نپذیرفت. در این هنگام یاران عثمان‌بن حنیف و گروهی از مردم بصره جمع شدند و جنگی سخت در گرفت تا نیمروز شد. در آن روز پانصد مرد سالخورده ــ که موهای خود را خضاب می‌بستند ــ ازقبیلهٔ عبدالقیس که همگی ازیاران عثمان‌بن حنیف وشیعهٔ علی(ع) بودند کشته شدند و این غیرازکشته شدگان از دیگرمردم بود. شدت جنگ چنان بود که به سوی گورستان بنی‌مازن کشیده شدند وسپس از آب‌بند بصره هم گذشتند و به زابوقه[۱] رسیدند که کناردارالرزق[۲] قرارداشت و آنجا هم جنگی سخت درگرفت که ازهر دو

۱. به‌گفتهٔ یاقوت نام شهرکی نزدیك بصره است، که بنی مسمع در آن ساکن بوده‌اند و جنگ جمل در آغاز روز آنجا بوده است. برای اطلاع بیشتر، رجوع کنید به‌یاقوت‌حموی، معجم‌البلدان؛ ج ۴، ص۳۶۶. م

۲. سیلو و انبار گندم وخواروبار. م

گروه، افراد بسیاری کشته و زخمی شدند. در این هنگام مردم که شدت گرفتاری را دیدند وساطت کردند وهر دو گروه باصلح موافقت کردند وصلح این چنین انجام شد که دارالاماره و مسجد بزرگ و بیت‌المال در دست عثمان‌بن حنیف باقی بماند و طلحه و زبیر وعایشه هم در هر جای دیگر از بصره که می‌خواهند باشند و ستیزه و جدالی نداشته‌باشند، تا امیرالمومنین‌علی(ع) به‌بصره برسد در آن هنگام اگرخواستند به‌اطاعت او در خواهندآمد وگرنه جنگ خواهندکرد. در این مورد عهدنامه‌ای نوشته شدو آن را مؤکد ساختند وگروهی ازمردم رابر آن گواه گرفتند وسلاح راکنار گذاشتند و عثمان‌بن حنیف برجان خود ایمن شد و مردم از دور او پراکنده شدند.[۱]

طلحه و زبیر و یاران آنان درجستجوی عثمان‌بن حنیف بودند وخود را به دارالاماره رساندند و عثمان‌بن حنیف از آنان غافل بود و بر در دارالاماره گروهی از سبابجه[۲] مشغول پاسداری از بیت‌المال بودند و آنان گروهی از زط هستند.[۳] مهاجمان شمشیربر پاسداران بیت‌المال کشیدند و از چهارسو آنان را مورد حمله قرار دادند و چهل‌تن از ایشان را اعدام کردند و زبیر شخصاً عهده‌دار این کار بود. آن‌گاه به‌عثمان‌بن حنیف حمله کردند و نخست اورا استوار بستند وسپس تمام موهای ریش او راکه پیرمرد و داری ریشی انبوه بود ازبن کندند، آن چنان که یك مو هم بر چهره‌اش باقی نگذاشتند. طلحه می‌گفت: این تبهکار را شکنجه کنید و موهای ابرو و پلکهای چشمش [مژه‌هایش] را از بن بکنید و او را به‌زنجیر ببندید.

هنگام سحر مردم جمع شدند و برای نمازصبح اذان گفتند. طلحه گام پیش‌نهاد تا با مردم نماز بگذارد، زبیراو راکنار زد وخواست خود، امامت جماعت را برعهده گیرد، طلحه اوراکنارزدو این کشمکش چندان طول کشید که‌نزدیك شد آفتاب برآید، مردم بصره بانگ برداشتند که ای اصحاب رسول‌خدا! شما را به‌خدا سوگند، رعایت وقت نماز را بکنید که بیم داریم وقت بگذرد و نماز از دست برود.[۴]

---

۱. آنچه طبری‌در تاریخ خود ونویری به‌نقل از آن آورده ومتن‌عهدنامه را هم‌نقل کرده‌اند به‌گونهٔ دیگر است. رجوع کنید به تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده؛ ص۲۳۷۷ و ص بعد و نویری نهایة‌الارب؛ ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی؛ ج ۵، ص ۱۲۲.

۲ و ۳. قومی چابك از مردم سند و هند، مفردآن سیبیجی وسابج است. زط: نام مردمی هندی است. رجوع کنید به لسان‌العرب؛ ج ۲، ص ۲۹۴ و ج ۷، ص ۳۰۸.

۴. برای اطلاع بیشتر، رجوع کنید به تاریخ یعقوبی؛ ج ۲، ص ۱۸۱ و ابن‌اثیر، کامل‌التواریخ؛ ج ۳، ص ۸۱.

عایشه گفت: دستور دهید کس دیگری غیر از آن دو با مردم نماز بگزارد. یعلی‌بن منبه پیشنهاد کرد یك روز عبدالله‌بن زبیر پیشنماز باشد و یك روز محمدبن‌طلحه تا آنکه مردم امیری برای خود انتخاب کنند و به او راضی شوند. آن روز عبدالله‌بن زبیر با مردم نماز گزارد.

و چون به حکیم‌بن جبله عبدی خبر رسید که آن قوم نسبت به عثمان‌بن حنیف چه کرده‌اند و سبابجهٔ نیکوکار و پاسداران بیت‌المال مسلمانان را کشته‌اند، میان قوم خویش بانگ برداشت که به جنگ این گروه ستمگر گمراه بشتابید که خونهایی که ریختن آن حرام بوده، ریخته‌اند و نسبت به بندهٔ صالح خدا عثمان‌بن حنیف آنچنان رفتار کرده‌اند و کارهایی را که خداوند عزوجل حرام کرده است روا دانسته‌اند. هفتصد مرد از قبیلهٔ عبدالقیس دعوت او را پذیرفتند و در مسجد جمع شدند و مردم دیگر هم آمدند. حکیم به مردم گفت: می‌بینید این قوم نسبت به برادرم عثمان‌بن حنیف چه کرده‌اند؟ برادرش نیستم اگر او را یاری ندهم! سپس دستهای خود را به آسمان بلند کرد و عرضه داشت، پروردگارا! هماناکه طلحه و زبیر در آنچه انجام داده‌اند قصد قربت به تو نداشته‌اند و فقط دنیاداری کرده‌اند، پروردگارا! آن دو را در قبال کسانی که کشته‌اند، بکش و آرزوی آنان را بر میاور.

سپس براسب خود سوار شد و نیزه به دست گرفت و یارانش از پی او حرکت کردند. طلحه و زبیرهم با همراهان خود که اکثریت مردم بودند آمدند و جنگی سخت درگرفت و گروه بسیاری کشته و زخمی شدند. مردی ازقوم[اصحاب جمل] به حکیم‌بن جبله حمله کرد و شمشیری به او زد که پایش قطع شد. حکیم پای قطع شده خود را به دست گرفت و چنان محکم به ضارب خویش کوبید که او را به زمین انداخت. در این هنگام برادر حکیم که به اشرف معروف بود پیش او آمد و گفت چه کسی پای تو را قطع کرد؟ حکیم به آن شخص اشاره کرد. اشرف او را با شمشیر کشت و مردم بر حکیم و برادرش حمله کردند و هر دو را کشتند و آن‌گاه پراکنده شدند.[1]

طلحه و زبیر از میدان جنگ برگشتند و به دارالاماره فرود آمدند و بر خزانه و بیت‌المال دست یافتند. عایشه هم آمد و بخشی از اموال را گرفت تا میان یاران

۱. در تاریخ طبری؛ ج ۵، ص ۱۸۰ و ترجمهٔ آن؛ ص ۲۳۸۴ وکامل‌التواریخ؛ ج ۳، ص ۸۵، رجزهای حکیم آمده است وهمچنین گفته‌اند اشرف پسرحکیم و برادرش رعل‌بن جبله نیز با او کشته شدند.

خود تقسیم کند. طلحه و زبیر نیز همراه گروهی به بیت‌المال آمدند و مقدار زیادی از آن بردند و چون خواستند بروند بر درهای آن قفل زدند و گروهی را از سوی خود به پاسداری از آن گماشتند. عایشه دستور داد آن را مهر و موم کنند. طلحه خواست چنان کند، زبیر اجازه نداد و چون زبیر خواست انجام دهد، طلحه نگذاشت؛ چون این خبر به عایشه رسید، گفت: پسر خواهرم (عبدالله‌بن زبیر) آن را از سوی من مهر و موم کند. و در آن روز سه مهر بر در بیت‌المال زده شد.

سپس طلحه و زبیر به عایشه گفتند: درمورد عثمان‌بن حنیف چه دستور می‌دهی؟ گفت: او را بکشید که خدایش بکشد. زنی از مردم بصره پیش عایشه بود، گفت: مادرجان! حواست کجاست؟ آیا فرمان به کشتن عثمان‌بن حنیف می‌دهی؟ حال آنکه برادرش سهل، امیر مدینه و میان اوس و خزرج بسیار محترم است. به خدا سوگند! اگر چنین کاری انجام دهی، سهل در مدینه با یك حمله تمام قرشیان را خواهد کشت. عایشه از آن تصمیم خود برگشت و گفت: عثمان‌بن حنیف را مکشید ولی اورا زندانی کنید و بر اوسخت‌گیرید تا بعد تصمیم بگیرم. عثمان را چند روزی در زندان بداشتند و چون ترسیدند برادرش سهل در مدینه بزرگان ایشان را زندانی کند و با ایشان در افتد، عثمان را آزاد کردند.

پیوستن ابن‌حنیف به علی(ع)

عثمان‌بن حنیف از بصره بیرون آمد و به امیرالمومنین علی(ع) که در ذوقار بود پیوست. همین که چشم امیرالمومنین به او افتاد و دید مردم با او چه کرده‌اند گریست و فرمود: ای عثمان! من تو را به صورت پیر مردی که دارای ریش بود فرستادم و با چهرهٔ بی‌مو بازگشتی. سپس عرضه‌داشت: پروردگارا! تو خود می‌دانی که آن قوم بر تو گستاخی کردند و کارهای حرام را روا دانستند. خدایا! خودت ایشان را در قبال شیعیان ما ــ که آنانرا کشته‌اند ــ بکش و به‌سبب آنچه با جانشین من در آن شهر انجام داده‌اند در عذاب آنان شتاب کن.

همین که عثمان‌بن حنیف از بصره بیرون آمد، طلحه و زبیر درهای بیت‌المال را گشودند و چون به سیم وزری که در آن بود نگریستند، گفتند: اینها غنیمتهایی است که خداوند وعده داده بود که برای ما بزودی فراهم خواهد ساخت.

علی(ع) در بیت‌المال

ابو الاسود دوئلی می‌گوید: این سخن و رفتار را از طلحه و زبیر شنیده بودم و بعـد از آن علی(ع) را دیـدم که وارد بیت‌المـال بصره شد و همین که آنچه در آن بود دید، گفت: ای زردها و سپیدها! کس دیگری غیر از مرا فریب دهید. مال، پیشوای ظلمت و تـاریکی است و مـن پیشوای مؤمنانم. به‌خدا سوگند! که علی نه به آنچه در بیت‌المال بود توجه کرد و نه دربارهٔ آنچه دید اندیشید و من آن امـوال را در نظرش همچون خاك بی‌مقدار دیدم و از آن قوم تعجب کردم و با خود گفتم آنان [طلحه و زبیر] از کسانی بودند که دنیا را می‌خواستند و این [علی] از کسانـی است که آخـرت را می‌جوید و بینش و اعتقاد من دربارهٔ او افزون و قوی شد.

چون پس از بیرون آمدن عثمان‌بن حنیف از بصره کار آن قوم استقرار یافت، طلحه و زبیر و عایشه مـی‌دانستند که امیر المومنین علی(ع) در ذوقـار منتظر رسیدن نیروهای امدادی است و اوکارهـای ایشان را نسبت به عثمان‌بـن حنیف و مسلمانان تحمل نخواهد کرد. عایشه به زبیر دستور داد تا مردم را برای جنگ با علی(ع) فرا خواند و بیرون ببرد.

زبیر برای آنان سخنرانی کرد و به آنان فرمان داد کوشش کنند و گفت: دشمن شما بر شما سایه افکنده است و به خدا سوگند اگر بر شما پیروز شود، هیچ چشمی از شما باقی نمی‌گذارد که بتواند مژه برهم زند. اینك بپاخیزید تا پیش از آنکه یارانش به او برسند، بر او حمله کنیم. و اکنون بـروید مستمری و عطای خود را دریافـت دارید.

چون زبیر به خـانهٔ خود برگشت، پسرش عبدالله گفت: به مردم فرمان می‌دهی مستمری خود را بگیرند؟ آنان بـا این مـال پیش از آنکه علی اینجا برسد، پـراکنده می‌شوند و تو ضعیف می‌شوی، چه بدکاری کردی و اندیشه‌ات ناصواب بود. زبیر به او گفت: خاموش باش وای بر تو! جز آنچه که من گفتم چیز دیگری مصلحت نبود. طلحه گفت: عبدالله راست مـی‌گوید و سزاوار نبود که ایـن مـال تسلیم آنـان شود تـا هنگامی که علی به ما نزدیك شود و آن را به اشخاصی بپردازیم که از مـا دفاع کنند. زبیر خشمگین شد و گفت: به خدا سوگند اگر جز یـك درهم باقی نمانده بـود آن را خرج می‌کردم. عایشه هم زبیر را بر این کار سرزنش کـرد و عقیدهٔ او هــم موافق با طلحه و عبدالله بود. زبیر گفت: به خدا سوگند اگر دست از من برندارید به معاویه

خواهم پیوست و او در شام بیعت کرده است. و ایشان دست از او بداشتند.

زبیر در حال شك و تردید

داودبن ابی‌هند، از ابن‌عمره ـ آزادکردهٔ زبیر ـ نقل می کند که می گفته است، زبیر در آن هنگام می گفت: اگر پانصد یا هزار سوار می‌داشتم که هم اکنون با من حرکت می کردند، بلافاصله به جنگ علی می‌رفتم و همین امشب یا فردا صبح به او می‌رسیدم و پیش از آنکه نیروهای امدادی او برسند او را می کشتم. و چون هیچ کس حاضر نشد با او حرکت کند، خشمگین شد و گفت: به خداسوگند این همان فتنه‌ای است که از آن سخن می گفتیم.

یکی دیگر از آزادکردگان او که به ابوعمره معروف بود، گفت: ای ابوعبدالله! خدایت رحمت کناد! از سویی این وضع را فتنه می‌خوانی و از سوی دیگر در آن کشت و کشتار را روا می‌دانی؟ گفت: وای بر تو، آرام باش! ما به آن آشناییم ولی بر آن صبر و شکیبایی نداریم.

یکی دو روز پس از آن، زبیر گفت: به خدا سوگند! هیچ کاری تاکنون پیش نیامده است مگر آنکه می‌دانسته‌ام پای خود را در آن چگونه بگذارم، جز این کار که نمی‌فهمم آیا باید روی به آن آورم یا پشت به آن کنم؟ پسرش عبدالله گفت: به خدا سوگند چنین نیست ولی گاه خود را به کوری می‌زنیم. هیچ چیز تو را به این گفتار وا نداشته است مگر آنکه رسیدن رایات پسرابوطالب را احساس می کنی و می‌دانی که مرگی سخت زیر آن درفشها پنهان است. زبیر گفت: دور شو! وای بر تو که اطلاعی از امور نداری.

حارث‌بن فضل از ابوعبدالله‌اغر نقل می کند که می گفته است، زبیربن عوام در آن روز به عبدالله پسر خود چنین گفت: تو را چه می‌شود که ما را به حال خود نمی گذاری؟ این تو بودی که میان ما جدایی افکندی و ما را به این فتنه گرفتار کردی و ما مجبور به پیمودن این مسیر شده‌ایم. من در فکر آن نبودم که متولی کاری شوم و حکومت کنم. به خدا سوگند! هیچ کس چون عمربن خطاب نمی‌تواند میان این مردم حکومت کند و اگر ما بخواهیم به روش عثمان حکومت کنیم کشته می‌شویم. پس مرا با این راه و در افکندن مردم به یکدیگر چه کار؟ عبدالله گفت: آیا تو اجازه می‌دهی که علی برکار چیره شود؟ و خودت می‌دانی که او در نظر عمر هم بهترین

فردآن شوری بود و در همان حال که عمر ضربت خورده بود به این موضوع اشاره کرد و به یاران خودش که درآن شوری بودند، گفت: علی‌بن ابی‌طالب را به خلافت درآورید تا در اسلام شکاف بزرگ پدید نیاید و در این‌کار بر او منت نهید تا سپس در موردکس دیگری به اتفاق برسید.

چون عثمان‌بن حنیف به ذوقار رسید، همراه امیرالمومنین علی(ع) بود و به مداوای خود مشغول گشت تا آنکه مردم کوفه به‌آنجا رسیدند.

واقدی از شیبان‌بن عبدالرحمن، از عامربن کلیب، از پدرش نقل می‌کندکه می‌گفته است: پس از اینکه عثمان‌بن‌عفان کشته شد، چیزی نگذشت که طلحه و زبیر واردبصره شدند؛ پس‌ازآن هم‌چیزی نگذشت که علی‌بن ابی‌طالب به ذوقاررسید. دو تن ازپیرمردان وشیوخ قبیله به من‌گفتند: ما را پیش این مرد [علی] ببرتا ببینیم به‌چه چیزی دعوت می‌کند و چه می‌گوید. حرکت کردیم و چون به ذوقار رسیدیم، دیدیم به حضور داناترین عرب رسیده‌ایم. به خدا سوگند همین‌که در مورد نسب قوم من شروع به سخن‌گفتن کرد، خواستم بگویم که او از من به‌آن داناتر است و چنین پنداشتم که او در قبیلهٔ من از من بیشتر مورد اطاعت است. آن‌گاه علی(ع) از من پرسید: سالاربنی‌راسب[۱] کیست؟ گفتم: فلان‌کس‌است. پرسید: سالاربنی‌قدامه[۲] کیست؟ گفتم: فلان‌کس است. گفت: آیا حاضری دو نامهٔ مرا به ایشان برسانی؟ گفتم: آری. در این هنگام گفت: آیا با من بیعت نمی‌کنید؟ آن دو شیخی که همراه من بودند بیعت کردند و من ازبیعت کردن خودداری کردم. گروهی ازمردانی که‌گرد او بودند و نشان سجده بر پیشانی ایشان بود مرتب به من می‌گفتند: بیعت‌کن! و علی(ع) فرمود: این مرد راآزاد بگذارید. من‌گفتم: قوم من مرا به عنوان پیشاهنگ ومخبر فرستاده‌اند. من آنچه دیدم به‌آنان‌گزارش می‌دهم، اگر بیعت کردند من هم بیعت می‌کنم و اگر کناره‌گرفتند من هم‌کناره می‌گیرم. علی(ع) به‌من فرمود: اگر قومت تو را به عنوان پیشاهنگ روانه‌کنند وآبگیروبوستانی ببینی وبگویی بیاییدآب ومرتع! درصورتی که‌آنان نپذیرندآیا برای خود ازآن بهره نمی‌گیری؟ من یکی از انگشتانش را در دست‌گرفتم وگفتم با تو به این شرط بیعت می‌کنم که تا هنگامی‌که از خدا اطاعت

---

۱ و ۲. بنی‌راسب از شاخه‌های قبیلهٔ ازد شنؤة و قحطانی هستند. بنی‌قدامه هم از شاخه‌های قبیلهٔ قضاعه وآنان نیز قحطانی هستند. رجوع کنید به قلقشندی، نهایةالارب فی معرفةانساب‌العرب، چاپ بغداد، ۱۳۷۸ ه‍ ق؛ ص ۲۴۰ و ۲۶۳.م

می‌کنی من هم از تو اطاعت کنم و چون از فرمان خـدا سرپیچی کنی، طاعتی برای تو بر ما نخواهد بود. فرمود: آری، و صدای خود راکشیده و بلندکـرد. دست بر دستش نهادم وبیعت کردم. آن‌گاه امیرالمومنین(ع) به‌محمدبن حاطب که دورتر نشسته بود توجه کرد و فرمود: چون خواستی پیش قوم خود برگردی، نامه‌ها وگفتار مرا به آنان ابلاغ کن. محمد برخاست و نزدیك رفت و برابر او نشست وگفت: چون من پیش قوم خود برسم، خواهند پرسید که عقیدهٔ این دوست تـو [یعنی حضرت امیر] نسبت به عثمان‌بن عفان چیست؟ ناگاه کسانی که اطراف علی(ع) بودنـد شروع بـه دشنام دادن به عثمان کردند و من دیدم که او از این کار چنان ناراحت شد که عرق بر پیشانیش نشست و سپس خطاب به‌آنان گفت. ای قوم! بس کنید که بـرای شما ایـن سؤال طرح نشد وکسی از شما نپرسید.[۱] کلیب می‌گوید: هنوز از لشکرگاه علی(ع) بیرون نیامده بودم که مردم کوفه رسیدند. آنان می‌گفتند: عجیب است کـه مـی‌بینیم برادران اهل بصرهٔما می‌خواهند با ما جنگ کنند ودرحالی که با تعجب‌می‌خندیدند، می‌گفتند: به‌خدا اگررویاروی شویم داد حق‌را خواهیم داد. وچنان‌بود که‌می‌پنداشتند کشته نمی‌شوند.

گوید: من نامه‌های علی(ع) را با خودآوردم و پیش یکی ازآن دومرد رفتم. نامه را پذیرفت و پاسخ مثبت داد؛ سراغ دیگری راگرفتم که خـود را مخفی کـرده بود، نشانم دادند. اگر به او می‌گفتند کلیب آمده است مرا نمی‌پذیرفت. من پیش او رفتم و نامه را به او دادم وگفتم این نامهٔ علی است و بـه اوگفتم که مـن به علی(ع) گفته‌ام تو سالار قوم خود هستی. او از پذیرفتن نامه خودداری کرد و پاسخ هم نداد وگفت مرا نیازی به‌سروری نیست. کلیب می‌گوید: به‌خدا سوگند! من هنوزدربصره بودم و نزد علـی(ع) بازنگشته بـودم که آنان آمدند و سپید چهرگانـی را که همراه علی(ع) بودند دیدم که فرا رسیدند.

خبر دادن علی(ع) دربارهٔ تعداد کسانی که از کوفه پیش او خواهند آمد

نصربن عمروبن‌سعد، ازاجلح، از زیدبن علی(ع) نقل می کند که‌می گفته‌است: چون از مردم کوفه که در فلاتی درحال حرکت بودند خبری به امیرالمومنین‌علی(ع)

---

۱. این گفتگوی محمدبن حاطب، درعقدالفرید ابن‌عبد ربه؛ ج۴،ص۳۰۵، باافزونیهائی آمده است.م

نرسید، ابن‌عباس این موضوع را با نگرانی بازگو کرد. او می‌گوید علی(ع) به من در پاسخ فرمود: آرام و ساکت باش! که به خدا سوگند ظرف امروز و فردا شش هزار و ششصد تن از مردم کوفه پیش ما خواهند آمد و آنان بر مردم بصره پیروز خواهند شد و به خدا سوگند که طلحه و زبیر هر دو کشته خواهند شد. ابن‌عباس می‌گوید: من همچنان مترصد باقی ماندم تا آنکه سواری آمد و به استقبالش شتافتم و از او کسب خبر کردم. او گفت: شمار ما شش هزار و ششصد تن است، و شمردیم، همچنان بود و یك تن هم کمتر نبود.[۱]

اسماعیل‌بن عبدالملك‌بن یحیی‌بن شبل از ابوجعفر باقر(ع) نقل می‌کند که چون علی(ع) از ذوقار به قصد بصره حرکت کرد درخریبه[۲] فرود آمد و دوازده‌هزار تن همراهش بودند. عماربن یاسر با هزار تن بر میمنهٔ لشکر بود و مالك‌اشتر با هزار تن بر مسیره و خود علی(ع) فرماندهی ده هزارتن را برعهده داشت. از بصره هم دو هزار مرد به یاری علی(ع) آمدند. قبیلهٔ ربیعه همگی غیر از مالك‌بن مسمع آمده بودند و قبیلهٔ عبدالقیس هم جز یك مرد ــ که‌ازآمدن خودداری کرده بود ــ همه‌آمده بودند. قبیله بنی‌بکر هم به سرپرستی شقیق‌بن ثورسدوسی آمده بودند و سرپرستی قبیلهٔ‌عبدالقیس را عمربن جرموس عبدی برعهده‌داشت. مهلب‌بن ابی‌صفره هم همراه کسانی از قبیله ازد که از او پیروی کرده بودند، آمده بود.

موضع احنف‌بن قیس

احنف‌بن قیس[۳] به‌امیرالمومنین علی(ع) پیام داد که من درحالی که‌فرمانبردار شما هستم میان قوم خود می‌مانم و اگر بخواهید می‌توانم چهار هزار شمشیر ازقبیلهٔ بنی‌سعد را از شرکت در جنگ باز دارم. امیرالمومنین پیام فرستاد همان جا بمان و

۱. در تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده؛ ص ۲۴۲۵، به نقل از ابوالطفیل، روایتی نظیر این آمده است که فرمود، دوازده‌هزار و یك تن خواهند آمد. و همان گونه بود.م

۲. خریبة: نام جائی در بصره است که قبلاً در آن عمارتی بوده‌و خراب شده است‌و مردم کنار خرابهٔ آن خانه‌هائی ساختند. رجوع کنید به یاقوت حموی، معجم‌البلدان؛ ج۳، ص ۴۲۶.م

۳. احنف از بزرگان بصره است که در بردباری ضرب‌المثل بوده است، در جنگ صفین‌همراه امیرالمومنین‌علی(ع) بود، درسال ۷۲ه‍ ق درگذشت. رجوع کنید به ابن‌خلکان وفیات الاعیان؛ ج ۲، ص ۱۸۶.م

آنان را از شرکت در جنگ بازدار.

احنف قوم خود را جمع کرد و گفت: ای بنی‌سعد! از شرکت در این فتنه خودداری کنید و در خانه‌های خود بنشینید، اگر مردم بصره پیروز شوند، برادران شمایند و آزاری به‌شما نخواهند رساند و اگر علی(ع) پیروز شود باز هم در امان و سلامت خواهید بود. بنی‌سعد از شرکت در جنگ خودداری کردند.

هلال‌بن وکیع حنظلی چون از این موضوع آگاه شد، پیش احنف آمد و گفت: سرورما دراین موضوع چه می‌فرماید؟ احنف گفت: فردا که شما کشته خواهید شد اگر من زنده بمانم سرورشما خواهم بود. هلال گفت: همین امروز هم تو سرور و پیر مایی. احنف گفت: من پیرمرد شمایم که از فرمانم اطاعت نمی‌شود و تو جوان هستی که فرمانت مطاع است. اگر سخن مرا می‌شنوی در خانه‌ات بنشین و همراه طلحه و زبیر حرکت مکن! هلال نپذیرفت.

احنف افراد قبیله تمیم را خواست و آنان با او دراین کار هماهنگ شدند، جز چند تنی که نپذیرفتند. چون این کار احنف به‌اطلاع طلحه و زبیر رسید، کسی پیش او فرستادند و از او دلجویی کردند و پیام دادند که در اطاعت ایشان درآید. احنف گفت: یکی از سه پیشنهاد مرا بپذیرید؛ یا آنکه در خانهٔ خود می‌نشینم وخویشتنداری می‌کنم و نه‌با شما خواهم بود نه بر ضد شما، یا آنکه به‌علی‌بن ابی‌طالب خواهم پیوست، یا آنکه به‌اهواز می‌روم و آنجا می‌مانم. طلحه و زبیر گفتند: تا در این باره بیندیشیم و با کسانی که همراهشان بودند رایزنی کردند. آنان گفتند: همراه شدن احنف با علی که دشمن شماست، صلاح نیست. به‌اهواز هم اگر برود همهٔ کسانی که مایل به‌شرکت در جنگ نیستند به او خواهند پیوست، بلکه صلاح آن است که همین جا بماند و اگر اندك حرکتی برخلاف شما کند او را فرو خواهید گرفت، آن دو به‌او گفتند در خانهٔ خود بنشیند و او در منطقهٔ وادی السباع در خانهٔ خود مقیم شد.

و چون فرستادهٔ احنف پیش علی(ع) آمد و پیام آورد که او از شرکت قوم خود در جنگ جلوگیری خواهد کرد، کسی گفت: ای امیرالمومنین! او کیست؟ فرمود: زیرکترین عرب است و از همهٔ ایشان برای قوم خود بهتر، و من میان او و مغیرة‌بن شعبه مقایسه می‌کنم که اوهم در طایف نشسته و منتظر است ببیند امت برای چه‌کسی مستقیم می‌شود. آن مرد گفت: خیال می‌کنم احنف به‌آنچه‌که شما دوست می‌داری نزدیك‌تر از مغیره است. علی(ع) فرمود: آری همین‌گونه است زیرا برای مغیره فرق

نمی‌کند که رایت حق برافراشته شود یا رایت گمراهی.

واقدی از معمربن راشد، از عمروبن عبید، از حسن بصری نقل می‌کند که می‌گفته است: ابوبکره[1] به‌بصره آمد و نخست تصمیم داشت به‌طلحه و زبیر ملحق شود همین که دید عایشه عهده‌دار امور ایشان است، برگشت. از او پرسیدند: چه شد که به‌آنان نپیوستی؟ گفت: دیدم زنی عهده‌دارکار ایشان است و من از رسول خدا(ص) ـ ضمن نقل موضوع ملکهٔ سبأ ـ شنیدم که می‌فرمود: قومی که زن تدبیر کارشان را به‌دست بگیرد، هرگز رستگار نمی‌شوند. بدین‌سبب خوش نداشتم درکار ایشان وارد شوم.

عبدالله‌بن عطا از عبدالرحمن پسر ابوبکره هم نقل می‌کند که می‌گفته است: پدرم از اینکه همراه لشکر عایشه شود خودداری کرد وگفت، شنیدم پیامبر می‌فرمود: قومی که‌کارشان برعهدهٔ زن باشد رستگار نخواهند شد[2].

نامهٔ عایشه به مردم مدینه و یمامه

واقدی از قول رجال خود روایت می‌کند که چون آن قوم از بیم سهل‌بن حنیف، عثمان‌بن حنیف را رها کردند، عایشه برای مردم مدینه این نامه را فرستاد:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. ازام‌المومنین عایشه، همسر پیامبر(ص) و دختر صدیق [ابوبکر] به‌مردم مدینه.

اما بعد، همانا که خداوند حق را آشکار و حق طلبان را یاری داد و بدرستی که خداوند متعال فرموده است: «بلکه ما همیشه حق را بر باطل پیروز می‌گردانیم و باطل ازمیان رفتنی است».[3] وای برشما از آنچه وصف می‌کنید. اکنون ای‌بندگان خدا! از خدا بترسید وگوش فرا دهید و اطاعت‌کنید و همگان به‌ریسمان خدا چنگ زنید و برحق تمسك جویید و برای خود بهانه‌ای قرارمدهید، که خداوند مردم بصره

---

۱. ابوبکره ثقفی که نام ونام پدرش مورد اختلاف است وبیشتر نفیع‌بن حارث ضبط شده است ازمردم طایف و درزمرهٔ اصحاب است و از او۱۳۲ حدیث نقل شده ودر سال ۵۲ هـ ق در گذشته است. رجوع کنید به زرکلی، الاعلام؛ ج ۹،ص ۱۷.م.

۲. این حدیث در الفیض القدسی (شرح جامع الصغیر)؛ ج ۱،ص ۳۰۳،ازقول حاکم نیشابوری و بخاری و ترمذی و نسائی نقل شده است.

۳.آیهٔ ۱۸ از سورهٔ بیست و یکم (انبیاء).م.

را هماهنگ قرار داد و ایشان زبیربن عوام را برخود امیر ساختند و او فرماندهٔ لشکرهاست و همگان سخن او را می‌پذیرند و بر فرمانبرداری از او هماهنگ و یکدل‌اند و مؤمنان پس از رایزنی با یکدیگر و در حضور جمع، بر این‌کار اتفاق کرده‌اند. ما هم در این‌کار پسندیده که ایشان وارد شده‌اند درآمده‌ایم. اکنون چون این نامهٔ من به‌دست شما رسد، بشنوید و اطاعت‌کنید و در این فرمان خداکه شنیدید یاری دهید.

این نامه را عبیدبن کعب درپنج شب گذشته ازربیع‌الاول سال ۳۶[ه ق] نوشته است.[۱]

عایشه برای مردم یمامه[۲] و اطراف آن نیز چنین نوشت:

اما بعد، من خداوند را به‌یاد شما می‌آورم‌که برشما نعمت ارزانی داشته و شما را به‌اسلام ملزم ساخته است و خداوند متعال فرموده است: «هر رنج و اندوهی که در زمین یا نسبت به‌خودتان به‌شما برسد همه درکتاب [لوح محفوظ] پیش از آنکه‌آن را بیافرینم ثبت است و به‌تحقیق که این‌کار برخدا آسان است[۳]». پس همگان به‌ریسمان خدا چنگ زنید و همراه‌کتاب خدا باشید و بدانیدکه مادر شما [عایشه] درآنچه شما را به‌آن فرا می‌خواند خیرخواه شماست و اینکه برای خدا خشم‌گیرید و باکسی که خلیفهٔ محترمی راکشته وحکومت مسلمانان را ازدست‌آنان بیرون‌کشیده است جنگ‌کنیدکه خداوند با او ستیز خواهدکرد. و همانا پسر حنیف که‌گمراه و گمراه‌کننده است در بصره بود و مردم را به‌راه دوزخ فرا می‌خواند و ما روی به به‌بصره آوردیم تا مردم را به‌کتاب خدا فرا خوانیم و اینکه قرآن را میان خود حکم قرار دهند و این‌کار موجب خشنودی‌آنان و اتفاق نظر ایشان درکارشان شد و در این مورد بر مسلمانان است‌که برای رضای خداوند اطاعت‌کنند. یا به‌این وسیله ما به خواستهٔ خود می‌رسیم و یا از عهده برنمی‌آییم و به‌مانعی برمی‌خوریم.

ولی چون به‌بصره نزدیك شدیم و پسرحنیف خبرآمدن ما را شنید، لشکرهایی

---

۱. ابن‌اثیر درکامل‌التواریخ؛ ج ۳، ص ۸۶، تاریخ این نامه را جمادی الاولی دانسته است.

۲. نام شهری پائین‌تر ازمدینه‌که فاصله‌اش تا بصره شانزده مرحله است، درقدیم نامش جوبوده است. رجوع‌کنید به‌ابوالفداء، تقویم‌البلدان، ترجمهٔ‌استاد عبدالمحمد آیتی، تهران، ۱۳۴۹ ه ش؛ ص ۱۳۴.م

۳. آیهٔ ۲۲ از سورهٔ پنجاه و هفتم (حدید).م

جمع کرد و به‌آنان فرمان داد که با اسلحه با ما رویاروی شوند و با ما جنگ کنند و ما را برانند، و در بارهٔ ماگواهی بر کفر دادند و سخنان ناروا و زشت دربارهٔ ما گفتند. مسلمانان این کار آنان را ناپسند شمردند و سخنان آنان را دروغ دانستند و به عثمان‌بن حنیف گفتند، ای وای بر تو! که ما می‌خواهیم از ام‌المومنین همسر رسول خدا و اصحاب آن حضرت که پیشوایان مسلمانانند پیروی کنیم. اما او همچنان بر گمراهی خویش و کارخود پایداری کرد. مسلمانان همین که دیدند ابن‌حنیف سرکشی می‌کند و پیشنهادشان را نمی‌پذیرد برای خاطر خداوند و رعایت حقوق ام‌المومنین به‌خشم آمدند. ناگاه بدون اینکه ما متوجه شویم همراه سه هزارتن از سفلگان و فرومایگان عرب مسجد بزرگ بصره را تصرف کرد و آنان‌را بر درهای مسجد گماشت. از آنان با التماس خواستیم که با حق بیعت کنند و میان ما و مسجد حایل نشوند ولی این تقاضا را نپذیرفتند. تا آنکه روز جمعه فرا رسید و پس از نمازکه مردم پراکنده شدند طلحه وزبیر همراه مسلمانان با زورمسجد راگشودند و عبدالله‌بن زبیر را مأمور نمازگزاردن با مردم کردند. و ما همچنان از عثمان‌بن حنیف و یارانش دربیم بودیم که مبادا برای شبیخون وغافلگیر کردن ما هجوم آورند. وچون مسلمانان دیدند آنان تغییر روش نمی‌دهند، مواظب خود بودند. عثمان‌بن حنیف و همراهانش ناگاه بر ما هجوم آوردند و ورود به خانهٔ مرا برخود روا دانستند و برخی از بزرگان آنان همراهشان‌بودند وخواستند خون مرا بریزند. تنی چند راکه بر درخانهٔ من دیده بودند از پیش راندند ولی تنی چند از قریش و ازدکه اطراف من بودند، آنان را عقب راندند وگروهی از مهاجمان کشته شدند و باقی گریختند و ما متعرض آنان نشدیم و بر ابن حنیف منت نهادیم و رهایش کردیم و او به صاحب خود پیوست. اکنون ای بندگان خدا! این موضوع را به‌اطلاع شما می‌رسانیم تا برای نصرت دین خدا و قیام وخشم برای آن خلیفهٔ مظلوم [عثمان] آماده شوید.

واقدی از عبدالسلام‌بن حفص، از منهال‌بن سلم بصری نقل می کند که می گفته است: چون طلحه و زبیر از بیم سهل‌بن حنیف ــ که مبادا برکسان ایشان در مدینه حمله برد ــ برادرش عثمان‌بن حنیف را از زندان آزاد کردند. عثمان به‌امیرالمومنین علی(ع) که در ذوقار بود پیوست.

خطبهٔ طلحه

چون طلحه و زبیر دانستند که عثمان‌بن حنیف به‌علی(ع) پیوسته است، طلحه

میان مـردم برپا خـاست و ضمن اعلان خبر مـرگ عثمان‌بن عفان و برشمردن نام قاتلان او و دشنام دادن به‌ایشان، کشتن او را به‌علی(ع) و یارانش نسبت داد و گفت که علی مردم را با زور بـه‌بیعت خود وا داشت و از جمله چنین گفت: ای مسلمانان! خداوند شما را به‌نعمت ام‌المؤمنین عایشه مخصوص گردانیده است وشما حق قرابت ومنزلتش را درپیشگاه پیامبرمی‌شناسید، ومی‌دانیدکه منزلت پدرش دراسلام چیست. اینك آن بـانو گواهـی می‌دهدکه مـا درآنچه به‌شما خبر داده‌ایـم، دروغ نگفته‌ایم و درآنچه شما را به‌آن فرامی‌خوانیم قصد فریب‌شما را نداریم که می‌گوییم باعلی‌بن ابی‌طالب ویـاران اوکه از حق برگشته‌اند جنگ و جهادکنیـد و مـا در جستجوی پادشاهی و خلافت نیستیم ولی شما را برحذر مـی‌داریم که مبادا مغلوب شوید و در مورد وصول به‌حق کوتاهی کنید و مـا امیدواریـم که شما در راه اطاعت از خـدا و صـلاح کار این امت ما را یاری دهید. پس من شایسته‌تـرین کس هستم که بایـد در مصلحت مسلمین بیندیشم و انـدوه‌کارایشان را بخورم. علی هم اگربخواهد براستی مادر شما [عایشه] را یاری دهد باید از خلافت کناره‌گیری کند تا مردم هرکه را برای خود می‌پسندند به‌خلافت برگزینند.

مـردم بصره گفتند: آفرین و درود بر تو و خوشامد بـر ام‌المومنین! و سپاس خداوند راکه مـا را به‌وجود اوگرامی داشت و شما هم مورد رضایت و اعتماد مایید و جانهای ما در راه شما بخشیده شده است و در راه خشنودی و فرمانبرداری از شما تا پای مرگ ایستاده‌ایم.

آن‌گاه پیش عـایشه رفتند و بر او سلام دادند و گفتند: می‌دانیم که مـادر ما فقط به‌سبب اعتمادی که به‌ما داشته پیش ماآمده است واو خواهان اصلاح و حفظ خونها و خاموش کردن آتش فتنه‌هـا و ایجاد الفت میان مسلمانان است و ما منتظر فرمان او دراین باره هستیم واگرکسی ازفرمان اوسرپیچی کند با اوجنگ می‌کنیم تا تسلیم حق شود.

چون این گفتگوی طلحه با مردم بصره به‌اطلاع عبدالله‌بن حکیم تمیمی رسید پیش اورفت وگفت: ای طلحه! اینها نامه‌های‌توست که به‌دست ما رسیده وحاکی از عیبهایی است که توبراو[عثمان]گرفته‌ای واطلاع داریم که تومردم را بر اوشوراندی تاکشته شد و سپس در زمرهٔ گروهی از مردم با علی بیعت کردی و چنین خبر دارم که بدون اینکه بـدعتی از علی سر زده باشد پیمان او را شکستی و بیعت او راگسستی.

با این‌کارهـا که از تو مـی‌شناسیم اکنون ایـن چه رأیی است که دربارهٔ عثمان اظهار می‌داری؟ طلحه گفت: عیب‌گرفتن من بر عثمان و شوراندن من مردم را بر او، حقیقت دارد و اتفاق افتاد و اینك برای خلاص شدن از آن‌گناه راهی جز توبه و خونخواهی او نداریم. اما بیعت من با علی چنان بود که بر آن مجبور شدم و بیم آن داشتم که اگر از بیعت بـا او خـودداری‌کنم کسانی را برگمارد تا مرا غـافلگیر کنند همان طور که نسبت به‌عثمان‌کرد و او راکشت. عبـدالله‌بن حکیم‌گفت: اینهـا بهانه‌هـایی است که واقع آن را خـدا می‌دانـد و درآنچه از عاقبت‌کار می‌ترسیم، از خدای بـاید یاری جست.

خطبهٔ دیگر طلحه

عبدالله‌بن‌عبیده‌روایت می‌کند که‌چون عبدالله‌بن‌حکیم‌این‌سخنان راگفت‌طلحه برخاست و نخست حمد و ثنای خدا را برزبان راند وسپس‌گفت: پیامبر(ص) رحلت کرد درحالی که ازما خشنود بود، پس از اوهمراه ابوبکر بودیم تا درگذشتـو او هم از ما خشنود بود. پس از او، عمربن خطاب‌بود که سخنش را شنیدیم وفرمانبرداری کردیم. اوهم درگذشت و ازما خشنود بود و فرمـان داد پس از او در مورد خلافت مشورت و رایزنی شود. شش تن را برای خلافت پسندید و انتخاب‌کرد وکار ما بر یکی از آن شش‌تن قرارگرفت و بر او اتفاق‌کردیم. او عثمان بود وشایستگی خلافت را داشت. بـا او بیعت‌کردیم و فرمانش را شنیدیم و اطاعت‌کردیم ولی پس از آن کارهای تـازه و بدعتهایـی‌آورد که در دورهٔ ابوبکر و عمر نبود و مردم‌آنها را از او خوش نداشتند و برای ما چاره‌ای از آنچه انجام دادیم نبود. ولی این مرد [علی ع] خلافت را بـدون مشورت با ما بر عهده‌گرفت و بر آن چیره شد و حال‌آنکه ما و او برابـر بودیم و مـا را پیش او بردند و از همه مجبورتر بودیم و در حالی که شمشیر حاکم بود با زور و اکراه با اوبیعت‌کردیم وآنچه اکنون از اومی‌خواهیم این است که قـاتلان عثمـان را بـه‌وارثان او بسپرد، زیرا مظلوم‌کشته شده است و دیگر آنکه خود را از خلافت خلع و از آن‌کناره‌گیری‌کند تا مسلمانان با یکدیگر رایزنی‌کنند و همان‌گونه‌که عمر مقرر داشت پس از مشورت، رأی ما و مسلمانان برهرکس قرار گرفت با او بیعت خواهیم‌کرد.

چون سخنان طلحه تمـام شد یکی از بـزرگان قبیلهٔ عبدالقیس بـرخـاستـو

پس از حمد و ثنای خدا چنین گفت:

ای مردم! کسانی که عهده‌دار تعیین خلیفه‌اند، مهاجران و انصارمدینه هستند و برای هیچیك از مردم شهرستانها این حق نیست که آنچه را ایشان استوار داشته‌اند بشکنند یا آنچه راآنان نپذیرفته و شکسته‌اند استوار نماید. مهاجران و انصار هرگاه تصمیمی بگیرند برای شهرستانها می‌نویسند و مردم سخن ایشان را می‌شنوند و اطاعت می‌کنند. از سوی دیگر عایشه و طلحه و زبیر از همهٔ مردم بر عثمان سخت‌گیرتر بودندوچون‌عثمان کشته شد و مردم با علی بیعت کردند طلحه و زبیر هم در زمرهٔ مردم با او بیعت کردند وخبر بیعت آن دو با علی قبلاً به ما رسیده است. ما با علی بیعت کردیم و به خدا سوگند اینك نه خلیفهٔ خود را خلع می‌کنیم و نه بیعت خود را می‌شکنیم.

طلحه و زبیر بر سرش فریاد زدند و دستور دادند ریش او را مقراض کنند، ولی ریش او راآن چنان از بن کندند که‌چیزی از آن باقی نماند.

در این هنگام مردی از بنی‌جشم[1] برخاست و گفت: ای مردم! من فلان پسر فلانم، مرا بشناسید. و او نام و نسب خود را اظهار داشت تا بدانند او را عشیره‌ای است که از او دفاع خواهند کرد و کسانی که با او موافق نیستند بر آزار او پیشی نگیرند. اوچنین گفت: ای‌مردم! اگر این قوم‌اینجا آمده‌اند که خون عثمان راطلب کنند به خدا سوگند ما عثمان را نکشته‌ایم و اگر می‌گویید بیمناك و ترسان اینجا آمده‌اندبه‌خداسوگند ازجایی آمده‌اند که پرندگان هم آنجا در امانند. بنابراین فریب آنان را مخورید و سخن‌مرابشنوید ودستور مرااطاعت کنید. ایشان را به همان‌جاکه آمده‌اند برگردانید و بربیعت خود نسبت به‌امام خویش پایدار باشید و از امیر خود فرمانبرداری کنید. مردم‌ازگوشه وکنار مسجد بر او بانگ زدند و سنگریزه پراندند.

سپس مردی دیگر از قبیله عبدالقیس برخاست که از پیش‌کسوتان ایشان بود وگفت: ای مردم! گوش فرادهید و خاموش باشید تاسخن بگویم. عبدالله‌بن زبیر گفت: وای بر تو! تو را با سخن‌گفتن چه کار؟ گفت: مرا با سخن‌گفتن چه کار؟ به خدا سوگند! من برای سخن‌گفتنم و حمد و ثنای خدا را بر زبان‌آورد و بر پیامبر درود فرستاد وسپس چنین گفت: ای‌گروه مهاجران! شما پیش از همهٔ مردم، مسلمان

۱. نام هشت شاخه از قبیله‌های بزرگ اوس وخزرج، «بنی‌جشم» است. رجوع کنید به قلقشندی، نهایة‌الارب؛ ص ۱۹۹.

شده‌اید و خداوند پیامبر خود محمد(ص) را میان شما برانگیخت و او شما را به اسلام فراخواند و مسلمان شدید و ما به سبب مسلمان شدن شما مسلمان شدیم و شما دراسلام رهبران بودید و ما پیروان شما بودیم و چون پیامبر(ص) رحلت کرد با مردی از خود [ابوبکر] بیعت کردید و هیچ اجازه‌ای از ما نگرفتید و تسلیم نظر شما شدیم. چون آن مرد درگذشت عمربن خطاب را خلیفهٔ خود کردید و به خدا سوگند ابوبکر در آن مورد با ما مشورتی نکرد وچون شما رضایت دادید ما هم راضی و تسلیم شدیم. سپس عمر آن را در یک شورای شش نفره قرارداد و شما یکی از آن شش تن را برگزیدید باز ما تسلیم نظر شما شدیم و از شما پیروی کردیم و سپس آن مرد کارهای تازه کرد و بدعتها پدید آورد که آن را سخت زشت دانستید. نخست او را محاصره و سپس از خلافت خلع کردید و سرانجام او را کشتید و هیچ مشورتی در این مورد با ما نکردید. آن‌گاه با علی‌بن ابی‌طالب بیعت کردید و در مورد بیعت با او هم با ما رایزنی نکردید، ما هم خشنود و تسلیم شدیم. و از شما پیروی کردیم و به خدا سوگند نفهمیدیم چرا بر او خشم گرفته‌اید؟ آیا اموالی را مخصوص خود کرده‌است؟ آیا به‌آنچه که خدا فرمان نداده حکمی کرده است؟ آیا کار زشت و ناپسندیده‌ای انجام داده است؟ اگر چنین است برای ما بیان کنید تا با شما همراه شویم. به خدا سوگند چنین می‌بینیم که برای مخالفت با او به‌گمراهی افتاده‌اید.

ابن زبیر به‌آن مردگفت: تورابا این سخنان چه کار؟ مردم بصره خواستند بر او حمله کنند اما افراد خاندانش مانع شدند.

خطبهٔ عایشه

محمدبن عمر واقدی از موسی‌بن طلحه روایت می‌کند که می‌گفته است روز جنگ جمل پیش عایشه حضور داشتم و از او دربارهٔ عثمان پرسیدند [او خطبه‌ای خواند] ومن کسی رابه‌فصاحت و تسلط اوندیدم. نخست با تکان دادن دستها توجه مردم را به خود جلب کرد و سپس حمد و ثنای خدا را بجا آورد و بعد چنین گفت: ای مردم! ما برای سه کار که عثمان انجام داد بر او خشم گرفتیم؛ نخست اینکه با توانگری و ثروت خلافت می‌کرد، دوم آنکه مردم را تازیانه می‌زد و سوم آنکه جایگاه امام را مرتفع و بلند ساخت. مردم نخست او را همچون جامه‌ای که با

آب و صابون بشویند شستند و چون پاك شد، ناگاه بر او حمله بردند و سه چیز را درباره‌اش شکستند و روا داشتند؛ حرمت ماه حرام، شهر حرام و خلافت را. به خدا سوگند که عثمان از همهٔ آنان برای خدا پرهیزگارتر بود و نسبت به رعایت پیوند خویشاوندی از همگان برتر و در مورد شهوت جنسی از همگان پارسارتر بود. این سخن خود را می‌گویم و از خداوند برای خودم و شما طلب آمرزش می‌کنم.

اسرافیل‌بن یونس[1] از ابواسحاق همدانی نقل می‌کند که می‌گفته است جلیدبن زهیر جشمی و عبدالله‌بن عامر تمیمی پیش عایشه آمدند و بر او سلام دادند. عایشه پرسید: این دو کیستند؟ گفته شد: جلید از فرماندهان خراسان و عبدالله‌بن عامر تمیمی. گفت: این دو با مایند یا بر ضد ما؟ خودشان پاسخ دادند که نه با تو هستیم و نه برضد تو تا کاربرای ما روشن شود. عایشه گفت: همین کنارگیری برای نصرت ما کافی است.

عمربن صباح روایت می‌کند که تنی چند از بزرگان بصره پیش طلحه و زبیر آمدند و گفتند: وارثان و اولیاء خون عثمان کسانی دیگر غیر از شما دوتن هستند آنان را فراخوانید تا خونخواهی کنند. بعد هم به‌خدا سوگند شما انصاف ندادید و حرمت پیامبر(ص) را مراعات نکردید که همسر او را با خود آوردید و در معرض باد و آفتاب قرار دادید و به جنگ کشاندید و حال آنکه خداوند به او فرمان داده است در خانهٔ خود بنشیند، و زنان خودتان را در خانه‌های خویش محفوظ بداشتید. ای کاش همسران خود را با خویش می‌آوردید. طلحه به آنان گفت: از ما دور شوید که خدایتان زشت گرداند![2] عمروبن حصین نیز پیش عایشه آمد و گفت: برای تو در دیگر خواهرانت و دیگر همسران رسول خدا(ص) عبرت است و باید آنان سرمشق تو باشند. مگر نشنیده‌ای که خداوند متعال می‌فرماید: «در خانه‌هایتان آرام بگیرید»؟! اگر می‌توانستی از فرمان خدا پیروی می‌کردی برای تو بهتر بود. عایشه به او گفت: گذشته، گذشته است. اکنون اگر می‌توانی ما را یاری کن وگرنه زبان خودت را از ما نگهدار. گفت: من از یاری دادن علی هم کناره‌گیری می‌کنم.

---

۱. نام این راوی در میزان‌الاعتدال ذهبی؛ ج ۱، ص ۲۰۸ و مجمع‌الرجال قهپائی؛ ج ۱، ص ۲۰۰، اسرائیل آمده است.م

۲. در تاریخ‌طبری؛ ج ۵، ص ۱۷۶، اعتراض جاریة‌بن قدامه به زبیر در این باره، و ابیاتی از او آمده است.

عایشه‌گفت: به همین اندازه از تو خشنودم.

نصیحت علی(ع) به اصحاب جمل

چون امیرالمومنین علی(ع) از منطقه ذوقارحرکت‌کرد، صعصعةبن صوحان[۱] را با نامه‌ای پیش طلحه و زبیر و عایشه فرستاد و آنان را از حرمت اسلام آگاه‌کرد و نسبت به اعمال زشتی‌که مرتکب شده بودند ـ یعنی‌کشتن مسلمانان و رفتارناپسند با عثمان‌بن حنیف که از اصحاب پیامبر(ص) بود و اعدام‌گروهی از مسلمانان ـ بیم داد و آنان را نصیحت نمود وبه‌اطاعت دعوت‌کرد. صعصعه می‌گوید: چون به بصره رسیدم، نخست پیش طلحه رفتم. نامه را دادم وپیام راگزاردم. گفت: اکنون‌که‌جنگ به پسر ابی‌طالب دندان نشان داده است به ما مهربانی می‌ورزد؟ من پیش زبیر رفتم. او را نرمتر از طلحه یافتم و پس از او پیش عایشه رفتم. اورا از همگان با شتابتر به سوی بدی و شر دیدم. به من‌گفت: آری من برای خونخواهی عثمان قیام کرده‌ام و چنین خواهم‌کرد و به خدا سوگند هرکارکه از دستم برآید انجام خواهم داد.

گوید: من پیش امیرالمومنین علی(ع) برگشتم و پیش ازآنکه به بصره برسد به او رسیدم. فرمود: ای صعصعه! چه خبر؟گفتم: ای امیرالمومنین! قومی را دیدم‌که چیزی جز جنگ با تو را نمی‌خواهند. فرمود: از خدا باید یاری خواست.

امیرالمومنین سپس عبدالله‌بن عباس را فرا خواند و فرمود پیش‌آنان برو و عهد و بیعت مرا که برگردن ایشان است بازگوکن. ابن عباس می‌گوید از طلحه شروع‌کردم وبیعت را به یاد اوآوردم. گفت: ای ابن‌عباس! به‌خدا سوگند با علی در حالی بیعت‌کردم‌که شمشیر بالای سر وگردنم بود. گفتم: من خود دیدم تو بااختیار و میل بیعت‌کردی. مگر علی(ع) ـ وقتی‌که تو می‌خواستی با او بیعت‌کنی ـ به تو نگفت‌که اگر دوست می‌داری من با تو بیعت‌کنم و توگفتی نه،که ما با تو بیعت می‌کنیم. طلحه‌گفت: علی هنگامی این سخن را به من‌گفت‌که گروهی با او بیعت کرده بودند ومن یارای‌مخالفت با ایشان را نداشتم. ای ابن‌عباس! این قوم‌که‌همراه علی هستند او را فریفته‌اند و چون رویاروی شویم بزودی او را تسلیم خواهندکرد.

---

۱. صعصعه از بزرگان قبیلهٔ عبدالقیس واز یاران مخلص امیرالمؤمنین علی(ع) است. برای اطلاع از شرح حال او، رجوع‌کنید به ابن‌اثیر، اسدالغابه؛ ج ۳، ص ۲۱. وبرای اطلاع از اخلاص او رجوع‌کنید به شیخ طوسی، اختیار معرفةالرجال؛ ص ۶۷.

ای ابن‌عباس! مگر نمی‌دانی که من و زبیر با همهٔ قدمتی که در اسلام داشتیم و آن همه حق مصاحبت با پیامبر(ص)، پیش او رفتیم و مردم او را احاطه‌کرده بودند و با شمشیر بالای سرش ایستاده بودند. او به‌شوخی به‌ما گفت: اگر دوست دارید با شما بیعت کنم و برفرض که می‌گفتیم آری، آیا تصورمی کنی علی به آن کارمبادرت می کرد؟ و حال آنکه مردم با او بیعت کرده بودند و آیا تصور می کنی حاضربود خود را خلع و با ما بیعت کند؟ نه، به خدا سوگند که چنین نمی کرد. بلکه گروهی راکه برای ما حرمتی نمی‌داشتند برضد ما می‌شوراند. و چنین بودکه به اجبار با او بیعت کردیم، اکنون هم برای خونخواهی عثمان آمده‌ایم وتو به پسر عمویت بگو اگر می‌خواهد خون مسلمانان محفوظ بماند وکارامت اصلاح شود، قاتلان عثمان راکه همراه اویند دراختیار ما بگذارد و خود را از خلافت خلع کند و خلافت را به شورایی میان مسلمانان واگذارد و آنان هرکس را که می‌خواهند به خلافت برگزینند و علی هم مردی چون ماست و اگر این پیشنهاد را نپذیرد، لبه‌های شمشیر را به او ارزانی می‌داریم و برای او نزد ما چیز دیگری نخواهد بود.

ابن‌عباس می‌گوید: به اوگفتم ای ابومحمد! انصاف ندادی، مگر نمی‌دانی که توخود، عثمان را چنان محاصره کردی که مجبورشد تمام آب چاه خانه‌اش را در ده روز بیاشامد و تو او را از آشامیدن آب هم بازداشتی و علی با تو در این باره مذاکره کرد و نپذیرفتی و چون مصریان دیدند تو که از اصحاب پیامبری با عثمان چنین رفتارمی کنی، با اسلحه به خانه‌اش ریختند و او راکشتند و پس ازآن، مردم با مردی بیعت کردندکه سابقه و فضل و قرابت او با رسول خدا(ص) و تحمل رنج و گرفتاری او در راه اسلام غیر قابل انکار بود و تو و دوستت (زبیر) بدون هیچ‌گونه اجباری آمدید و بیعت کردید، سپس بیعت او را شکستید و به خدا قسم مایهٔ‌شگفتی است که نسبت به ابوبکر و عمر و عثمان اقرار داشتی وتسلیم بودی و اکنون برعلی خروج می کنی. به خدا سوگندکه علی از هیچیك از شما کوچکتر و فروتر نیست. اما اینکه می‌گویی قاتلان عثمان را در اختیار تو بگذارد، بر تو پوشیده نیست که قاتل عثمان کیست و چه‌کسی او را کشته است. اما این گفتارت که اگر علی نپذیرد شمشیر در میانه خواهد بود، به خدا سوگند خودت بهتر می‌دانی که علی از این سخن بیمی ندارد. طلحه‌گفت: فعلاً با ما مجادله مکن.

ابن‌عباس می‌گوید: پیش امیرالمومنین علی که درآن هنگام کنار خانه‌های

بصره رسیده بود برگشتم و نتیجه راگزارش دادم. عرضه داشت: «پروردگارا! تودر آنچه میان ما و قوم ماست، ما را فاتح گردان که تو بهترین پیروزی دهندگانی».[۳]

سپس علی(ع) به‌من فرمود: پیش عایشه برو و به‌او بگو چرا از خانهٔ رسول خدا بیرون آمدی؟ و او را از مخالفت کردن با حکم خداوند و عمل نکردن به‌عهد پیامبر(ص) بیم بده و به او بگو: نشاید زنان راکه دراین‌گونه امور دخالت کنند و به تو دستور داده نشده است که دراین‌کارها دخالت کنی و راضی مشو که از فرمان خدا گام بیرون نهی؛ و از خانه‌ای که پیامبر فرمان داده‌است در آن مقیم باشی بیرون آمدی و اکنون خود را به بصره رساندی و مسلمانان راکشتی وکارگزاران مرا بیرون کردی و بیت‌المال راگشودی ودستوردادی مسلمانان راشکنجه کنند وریختن خون صالحان را مباح کردی. اکنون از خدا بترس وکمی رعایت کن و خودت می‌دانی که تو از همهٔ مردم بر عثمان سخت‌گیرتر بودی و آنچه اتفاق افتاد نتیجهٔ‌کار تو بود.

ابن‌عباس می‌گوید: چون پیش عایشه رفتم و پیام امیرالمومنین را دادم و نامه را برای او خواندم،گفت: ای ابن‌عباس! پسر عمویت چنین می‌پنداردکه سرزمینها را در اختیار دارد. نه به خدا سوگند چنین نیست. هر چه در دست اوست بیشتر از آن در دست ماست.گفتم: ای مادر جان! امیرالمومنین دارای سابقه و فضل ممتد در اسلام است و فراوان متحمل زحمت شده است.گفت: مگر طلحه و فداکاری او را در جنگ احد فراموش کرده‌ای؟گفتم: به‌خدا سوگند ما هیچ‌کس را سراغ نداریم و نمی‌شناسیم که از علی بیشتر فداکاری کرده باشد.گفت: تو چنین می‌پنداری و حال آنکه علی را نقاط ضعف بسیاری است.گفتم: به هر حال از خداوند در مورد خون مسلمانان بترسید.گفت: چه خونریزی‌یی جز اینکه علی خود وهمراهانش را به‌کشتن خواهد داد. من لبخند زدم.گفت: ابن‌عباس! از چه می‌خندی؟گفتم: به‌خدا سوگند همراه علی گروهی‌هستند که درکمال بصیرتند وجانهای خود را درراه او فدا می‌کنند. گفت: خداوند ما را بسنده و بهترین کارگزار است.

ابن‌عباس می‌گوید: امیرالمومنین علی(ع) به‌من سفارش کرده بود با زبیر هم ملاقات کنم و اگر بتوانم هنگامی که پسرش عبدالله حضور نداشته باشد با اوگفتگو کنم. من یکی دوبار رفتم، عبدالله هم حضور داشت، سکوت کردم. بار سوم که رفتم، عبدالله نبود. پیش زبیر رفتم و او به‌خدمتگزار خویش گفت بر در حجره

۱. بخشی از آیهٔ ۸۹ سورهٔ هفتم (اعراف).م.

بنشیند و نگذارد کسی پیش مابیاید. من شروع به‌گفتگو کردم. او گفت: آری اگر به خلافت برسید، سرکشی می‌کنید. به‌خداسوگند سرانجام پسرعمویت را خواهی دید. من متوجه شدم که زبیرخشمگین است و شروع کردم به‌نرم کردن او، گاهی نرم می‌شد وگاه خشم می‌گرفت. شرحس ـ خدمتگزار زبیرـ که گفتگوی ما را شنید، کسی پیش عبدالله‌بن زبیر که نزد طلحه بود فرستاد و او شتابان پیش ما آمد.

عبدالله به‌من گفت: ای ابن‌عباس! آنچه روشن است، رهاکن. میان ما وشما، بیعت یك خلیفه و خون او [عثمان] و منفردبودن یك تن [علی] و اجتماع سه نفر [طلحه و زبیر و عایشه] مطرح است، و مادری پارسا چون عایشه همراه ماست. وانگهی نظر عموم مردم مهم است.

ابن‌عباس می‌گوید: من نخست سکوت کردم وپاسخ او را ندادم. سپس گفتم: اگر می‌خواستم پاسخت را بدهم می‌دادم و آنچه لازم بود می‌گفتم. ابن زبیر گفت: چرا این کار را نمی‌کنی و حال آنکه کارد به استخوان رسیده وکار ازکار گذشته است. گفتم: اما آنچه دربارهٔ عهد و بیعت خلیفه‌ای گفتی، همانا عمر شورایی از شش‌تن تشکیل داد و آنان کاررا به‌عهدهٔ یك مرد که خود را ازخلیفه شدن کنار کشید واگذاردند تا او یکی را انتخاب کند وآن شخص [عبدالرحمان‌بن عوف] نخست خلافت را به علی(ع) پیشنهاد کرد وگفت به‌شرط رعایت روش ابوبکر و عمر، که علی نپذیرفت و چون عثمان سوگند خورد و پذیرفت، او خلیفه شد. این است آنچه دربارهٔ عهد و پیمان خلیفه می‌گویی. و اما خون خلیفهٔ دیگر که از آن سخن می‌گویی، برگردن و پیش پدر توست و در هر حال پدرت یکی از دوکار را انجام داده است: یا درکشتن اودست داشته است، یاآنکه ازیاری دادن او خودداری کرده است. و اما آنچه دربارهٔ منفرد بودن یا اجتماع سه نفری گفتی، مردم همین که عثمان کشته شد به‌علی روی‌آوردند و با میل و آزادی با او بیعت کردند و پدرت و دوستش [طلحه] را رها کردند و به‌خلافت هیچ‌کدام راضی نشدند. اما اینکه می‌گویی مادری پارسا [عایشه] همراه شماست، این مادر را شما از خانه‌اش بیرون‌آوردید و حال‌آنکه خداوند به‌او فرمان داده است در خانهٔ خودآرام بگیرد، ولی تو نخواستی او را به حال خود رهاکنی وتوو پدرت می‌دانید که پیامبر(ص) اورا از خروج برحذر داشت و به‌او فرمود: «ای حمیراء! برحذرباش که سگهای منطقه حوأب برتو پارس کنند.»[1]

۱. موضوع برحذر داشتن پیامبر(ص)، همسران خود را ازپارس کردن سگهای‌حوأب، ←

و آنچه اتفاق افتاد خود دیدی. اما اینکه مدعی رأی عمومی مردم در مورد خلافت هستی، دربارهٔ کسی که مردم در مورد خلافت او اجتماع کرده‌اند چه مشورتی باید انجام گیرد؟ و تو خود می‌دانی که پدرت و طلحه هر دو با اختیار و میل بیعت کردند و مجبور نبودند.

ابن زبیر گفت: به‌خدا سوگند! آنچه می‌گویی درست نیست، زیرا هنگامی که ازعبدالرحمان‌بن عوف دربارهٔ افراد شورا پرسیدند، صاحب شما [علی ع] نزد او از همه ناامیدتر بود. عمر هم در حالی که علی را متهم می‌کرد از ترس آنکه مبادا در در اسلام شکافی ایجاد شود، او را از اعضای شورا قرار داد. در مورد کشته شدن عثمان هم سالارتو به‌همه جا نوشت؛ آمدند و او راکشتند و باآنکه علی به‌ظاهر در خانه‌اش نشسته بود عثمان به‌دست و زبان او کشته شد و حال‌آنکه من درون خانهٔ عثمان از او دفاع می‌کردم و ده و چند زخم برداشتم. و اینکه می‌گویی مردم با میل و رغبت با علی بیعت کردند، چنین نیست و به‌خدا قسم آنان فقط با اجبار و در حالی که شمشیر بالای سرشان بود بیعت کردند و علی حکومت مردم را غصب کرد.

زبیر گفت: ای ابن عباس! عقیدهٔ خودت را رها کن، که تو هم برای کشتن و ریختن خون ما آمده‌ای. گفتم: شما خود چنین خواستید و می‌خواهید و به‌خدا قسم ما همواره تو را در شمار بنی‌هاشم می‌شمردیم و آنان دائیهای تو هستند.[۱] توهم نسبت به‌آنان محبت داشتی تا اینکه این‌پسرت بزرگ شد و پیوند خویشاوندی ایشان راگسست. زبیر گفت: از این گفتگو درگذر.

علی(ع) لشکر را مرتب می‌کند

چون فرستادگان علی(ع) ازپیش طلحه و زبیر وعایشه برگشتند وعلی‌دانست که‌آنان در مخالفت خود اصرار می‌ورزند وبرپیمان‌شکنی خود باقی هستند و آماده برای جنگ می‌شوند و ریختن خون شیعیان علی(ع) را حلال می‌شمرند و پندپذیر نیستند و دست از تبهکاری برنمی‌دارند وهیچ وعد وعیدی‌کارساز نیست، لشکرهای

←در منابع اهل سنت هم مکرر آمده است. از جمله: مستدرك حاکم نیشابوری؛ ج ۳، ص ۱۱۹ و مسند احمد حنبل؛ ج ۶، ص ۹۷ و تاریخ طبری؛ ج ۳، ص ۴۸۵. برای اطلاع بیشتر ازدیگرمنابع، رجوع کنید به‌استاد فیروزآبادی، السبعة من‌السلف؛ ص ۱۷۷-۱۷۳م.

۱. مادر زبیر صفیه دختر عبدالمطلب است. بنابراین ابوطالب و حمزه و سایر پسران عبدالمطلب دائیهای زبیرند.م

خود را آماده ساخت و آرایش جنگی داد. ابن عباس را به فرماندهی جلوداران گماشت و هندمرادی جملی را بر ساقهٔ لشکر گماشت ـ او کسی است که عمربن خطاب در باره‌اش گفته بود هرچند نامش نام زنانه است ولی سالار مردم کوفه‌است.[۱] عماربن یاسر را بر سواران و محمدبن ابی‌بکر را بر پیادگان فرماندهی داد و سپس رایات و درفشها را میان قبایل پخش کرد.

برسواران قبیلهٔ مذحج همان هند جملی و برپیادگانشان شریح‌بن هانی حارثی راگماشت. سعیدبن قیس را بر سواران قبیله همدان و زیادبن کعب‌بن‌مره را بر پیادگان ایشان گماشت. حجربن عدی را برسواران قبیله کنده فرماندهی داد ورفاعةبن شداد را برسواران وپیادگان قبیلهٔ بجیله گماشت. عدی‌بن‌حاتم را برپیادگان وسواران قبیلهٔ قضاعه گماشت. برسواران خزاعه و دیگر یمنیها عبدالله‌بن زید و برپیادگان آنان عمروبن‌حمق خزاعی راگماشت. جندب‌بن زهیر را برسواران ازد و ابوزینب را بر پیادگان آنان فرماندهی داد؛ این ابوزینب همان کسی است که در مورد میگساری ولیدبن عقبه گواهی داد و موجب شد تا او را برکنار کنند و بر او تازیانه بزنند.

عبدالله‌بن هاشم سدوسی را بر سواران و حسان‌بن مخدوع ذهلی را بر بکربن وائل گماشت. بر سواران قبیلهٔ عبدالقیس کوفه، زیدبن صوحان عبدی و بر پیادگانشان حارث بن مره عبدی را فرماندهی داد. سفیان‌بن‌ثور سدوسی را بر سواران قبیله بکربن وائل ـ که ساکن بصره بودند ـ و بر پیادگان ایشان حصین‌بن منذر را فرماندهی داد؛ او کسی است که امیرالمومنین علی(ع) دربارهٔ او در جنگ صفین این بیت را خوانده است: «این پرچم سرخ از کیست که سایه‌اش این چنین در اهتزاز است و چون گفته شود حصین آن را پیش ببر، پیش برده می‌شود.»[۲]

همچنین علی(ع) بر افراد قبیلهٔ لهازم، جوهربن جابر و برذهلی‌ها، خالدبن-

---

۱. هندبن عمرو جملی منسوب به جمل است که نام یکی از شاخه‌های قبیلهٔ بزرگ مذحج است. رجوع کنید به‌الاشتقاق؛ ص ۴۱۳، به نقل از شرح نهج‌البلاغه؛ ج ۱، پاورقی ص ۲۵۸ .م

۲. نام این شخص به صورت حضین-که‌در تاریخ طبری آمده-صحیح است. این بیت همراه یازده بیت دیگر در کتابهای کهن ازجمله در وقعة صفین، نصربن مزاحم منقری، چاپ دوم، عبدالسلام محمد هارون، مصر، ۱۳۸۲ ه ق؛ ص ۲۸۹ و عقدالفرید؛ ج۴، ص۳۳۹، سه بیت از آن و در شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید؛ ج ۵، ص ۲۲۷ و من‌الشعرالمنسوب الی الامام الوصی علی‌بن ابی‌طالب، چاپ بیروت، ۱۹۷۳، ص ۱۲۰، چهار بیت آن آمده است.م

معمرسدوسی و بر سواران قبیلهٔ عبدالقیس که ساکن بصره بودند، منذربن جارود عبدی و برسواران قبیلهٔ اسد، قبیصةبن جابر اسدی و بر پیادگان ایشان عکبربن‌وائل اسدی را برگماشت، اوکسی است که در جنگ جمل، محمد پسر طلحه را کشت.

بر سواران تمیمی کوفه، عمیربن عطارد و بر پیادگان ایشان، معقل‌بن قیس را گماشت، و اوکسی است که بنی‌ناجیه را اسیر کرد.

بر سواران کوفه که از قبیلهٔ قیس غیلان بودند، عبدالله‌بن طفیل بکالی و بر پیادگانشان، قرةبن نوفل اشجعی ـ صاحب نخیله ـ و بر سواران خاندانهای قریش وکنانه، هاشم‌بن عتبةبن ابی وقاص ـ معروف به مرقال ـ و بر پیادگان ایشان هاشم‌بن هاشم و برسواران تمیمی بصره که به امیرالمومنین پیوسته بودند، جاریةبن قدامه سعدی و بر پیادگان ایشان، اعین‌بن ضبیعه گماشته شدند و مجموع سواران و پیادگان که درآن روز در لشکرگاه علی(ع) بودند به شانزده هزارتن می‌رسید.

و چون به طلحه و زبیر خبر رسید که امیرالمومنین(ع) لشکرهای خود را آراسته و مرتب ساخته است و یقین پیدا کردند که رفتار علی(ع) جدی است و او قصد جنگ دارد، آنها نیز برای آماده شدن اقدام کردند. مردم بصره در موردآنان اختلاف نظر داشتند؛ احنف‌بن قیس همراه قبیلهٔ بنی‌سعد کناره‌گیری کرد و آنان می‌پنداشتند باآنان همراه خواهد بود و این تصورشان باطل شد. از سوی دیگر چون کعب‌بن‌سور قاضی از همراهی باطلحه و زبیر خودداری کرده بود، قبیلهٔ ازد هم خود راکنار می‌کشیدند زیرا کعب‌بن سور سالار ایشان بود و برآنان و دیگر یمنی‌های مقیم بصره سروری داشت. طلحه و زبیرفرستادگانی پیش او فرستادند و از او تقاضای یاری و شرکت در جنگ کردند. او نپذیرفت وگفت: من از هر دوگروه کناره‌گیری می‌کنم. آن دو اندیشیدند که اگر کعب کناره‌گیری کند، تمام قبیله ازد کنار خواهند رفت و ما از او بی‌نیاز نیستیم، این بود که هر دو به خانهٔ کعب رفتند و اجازه خواستند. ولی او اجازه نداد و چهره پنهان کرد. طلحه و زبیر پیش عایشه رفتند و موضوع را به اوگفتند و از او خواستند به خانهٔ کعب برود، عایشه نپذیرفت وکسی را فرستاد وتقاضاکرد تا او به‌حضورش بیاید، ولی کعب پاسخ داد مرا از این کار معاف دار.

طلحه و زبیر به عایشه‌گفتند: ای مادر! اگر کعب از یاری ما خودداری کند، تمام قبیله ازد که مهمترین قبیله بصره است از یاری‌دادن ما خودداری خواهد

کرد. توخود سوارشو وپیش او بروکه اگرچنین کنی، او با تومخالفت نخواهدکرد و رأی تو را اجـرا خواهدکرد. عایشه سوار بر استری شد وگروهی از مردم بصره اطراف او راگرفتند وبر درخانهٔ کعب‌بن‌سور رفت واز او اجازه خواست. کعب به‌او اجازه‌داد وخوش‌آمدگفت. عایشه‌گفت: پسرجان‌کسی پیش‌توفرستادم‌که بیایی وخدای عزوجل را یاری دهی، چه‌موجب‌شد تأخیر کنی ونپذیری؟ کعب‌گفت: مادرجان! مرا نیازی نیست‌که خود را در این فتنه دراندازم. گفت: پسرکم! همراه من بـاش و لگام شترم را بدست‌گیرکه امیدوارم به وسیله من تورا به‌بهشت نزدیك‌کنند وسپس عایشه شروع بـه‌گریستن کرد. کعب را بر او رحمت‌آمد و دعـوت او را پذیرفت و قرآنی برگردن‌خویش آویخت و همراه عایشه بیرون‌آمد. یکی از غلامان بنی‌وهب که می‌دانست کعب قبلاً از پذیرفتن این تقاضا خودداری می کرده ونمی‌خواسته دراین فتنه درافتد چنین سروده است:

«ای کعب! همان رأی‌پسندیدهٔ نخست تو بهتر از این اندیشهٔ سست تـو بود. زبیر برای اینکه کار را دگرگون نشان دهـد و طلحه بـا سخنان یاوه پیش توآمدند تا تو را بـا سخنان خود فریب دهند. مادرت هم به‌پستی‌گرایش دارد. این مادری‌که پـاك و در پـردهٔ عصمت بود، اکنون شترش به هر سو می‌بردش و شکارافکن شده و پاسخ هر پرسش‌کننده را می‌دهد. او را میان درندگان افکندی و بر او اندوهی سخت عرضـه داشتی؛ جنگ با علی و یاران او که روزگار رشتهٔ آن را به‌دشواری بر دوش افکنده است. نخست آنچه در اندیشهٔ خود داشتی برای آن قوم آشکارساختی و سخن کسی راگفتی‌که یـاری دهنده نیست. آرزویی‌که از تو داشتند بر خطا بود و چه بسا که آرزوی امیدوار برآورده نمی‌شود. تو را در شهر نسبتی نیست و میان قبیله پناهی نـداری و اکنون هـم از اینکه ممکن است جمعی از پابـرهنگان یا کفشداران نابود شوند بی‌تابی مکن.»

و چون کعب‌بن‌سور همراه قبیله ازد به‌عایشه پیوست، طلحه وزبیر آماده شدند تا لشکرها را مرتب سازند و تصمیم‌گرفتند‌که زبیرفرمانده و مدیر لشکر باشد وطلحه فرمـاندهی قلب لشکر را برعهده بگیرد و رایت بزرگ به دست عبدالله‌بن حزام‌بن خویلد باشد وکعب‌بن سور فرماندهی قبیلهٔ ازد را برعهده بگیرد. بر سواران میمنه، مروان‌بن‌حکم وبرپیادگان میمنه، عبدالرحمان‌بن عتاب‌بن اسید و بر سواران میسره‌که از قبایل بنی‌تمیم و قضاعه و هـوازن بودند، هلال‌بن وکیع دارمی و برپیادگان میسره،

عبدالرحمان‌بن‌حارث‌بن‌هشام و حباب‌بن‌یزید و برسواران قبیلهٔ قیس‌غیلان، مجاشع‌بن مسعود و بر پیادگانشان، جابربن‌نعمان باهلی وبرسواران قبیلهٔ رباب، عمربن سیری و برپیادگانشان، خرشنة‌بن‌عمرو عتبی و برافراد قبیلهٔ ثقیف، عبدالله‌بن عامربن کریز و بر مردم مدینه که همراه آنان شده بودند، عبدالله‌بن خلف خزاعی و بر پیادگان قبیلهٔ مذحج، ربیع‌بن زیاد حارثی و بر پیادگان قبیلهٔ قضاعه، عبدالله‌بن جابر راسبی و بر مردم قبیلهٔ ربیعه که به‌آنان پیوسته بودند، مالك‌بن مسمع[1] را به‌فرماندهی برگماشتند و چون ترتیب لشکر پایان یافت هر دوگروه رویاروی شدند و سخنرانان ایشان شروع به‌تحریك و ترغیب مردم به جنگ کردند.

خطبهٔ ابن زبیر

عبدالله‌بن زبیر میان لشکرگاه خود برخاست و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: ای مردم! این‌گروه اندك و فرومایه، نخست عثمان را در مدینه کشتند و اینك آمده‌اند تاکار شما را در بصره پراکنده سازند و حکومت مردم را با زور غصب کرده‌اند. اینك آیا حاضر نیستید خلیفهٔ مظلوم خود را یاری دهید؟ آیا از حریم مباح خود دفاع نمی‌کنید؟ آیا از خدا نمی‌ترسید که خود را تسلیم کنید؟ آیا حاضرید و راضی هستید به اینکه مردم کوفه وارد سرزمین شما شوند؟ اکنون به خشم آیید که بر شما خشم گرفته شده و جنگ کنید که با شما اعلان جنگ شده است. علی حاضر نیست تصور کند در خلافت هیچ کس دیگر غیر از او را حق اظهارنظر است

---

۱. از خاندان بکربن وائل است. پدرش مسمع به حضور پیامبر آمد و در سال نهم مسلمان شد ولی بعد مرتد شد و در بحرین او را به قصاص سگی از قبیلهٔ عبدالقیس که کشته بود، کشتند و این موضوع در الحیوان جاحظ؛ ص۱۳۰، ج ۱،آمده است. مالك میان قوم خویش مورد احترام بود. در المعارف ابن قتیبه؛ ص۱۸۴،آمده است که هر گاه خشم می‌گرفت صد هزار شمشیر زن هم به خاطر او خشم می‌گرفتند و در تاریخ طبری؛ ج۷، ص۱۶۸،آمده است که از طرفداران عثمان بود و بعدهم به معاویه پیوست و ابن‌اثیر در کامل‌التواریخ؛ ج ۴، ص ۱۱۲ می‌گوید در جنگ صفین همراه معاویه بوده است و در اغانی؛ ج۹، ص۳۵ آمده است که پس از جنگ جمل مروان‌بن حکم به مالك پناهنده شد و امیرالمومنین علی(ع) مروان را ازاومطالبه کرد، تسلیم نکرد تاآنکه گروگانی گرفت وآن را به ابوحفصه، آزادکردهٔ مروان داد وگفت اگر برای مروان حادثه‌ای رخ داد گروگان را برای خود بردار.

و به خدا سوگند اگر بر شما پیروز شود دین و دنیای شما را تباه خواهد ساخت. و سخنان بسیاری نظیر همین سخنان گفت.

خطبهٔ حسن‌بن علی

چون سخنان ابن زبیر به‌گوش علی رسید به پسرش حسن فرمود: پسرم! برخیز و سخنرانی کن. حسن(ع) برخاست و پس ازحمد وثنای خداوند چنین گفت: ای مردم! سخنان ابن زبیربه اطلاع ما رسید وبه خدا سوگندکه او بر عثمان گناهانش را برمی‌شمرد وگاه به‌او تهمت می‌زد و چنان سرزمینها را بر عثمان تنگ‌کرد تاکشته شد و طلحه درحالی که هنوز عثمان زنده بود رایت خود را بر بیت‌المال برافراشت. اما اینکه می‌گوید علی حکومت مردم را با زور غصب کرده‌است پدرش مدعی‌است که بادست خود باعلی بیعت‌کرده ولی باقلب خود بیعت نکرده‌است. بنابراین اقرار به بیعت می‌کند وبعد بهانه می‌تراشد. لازم است برای‌ادعای خود برهان و دلیل‌آورد وکجا ممکن است بتواند دلیل بیاورد؟ اما شگفت‌کردن ابن‌زبیر از اینکه مردم کوفه به سوی مردم بصره آمده‌اند؛ چه جای شگفت است‌که اهل حق به سوی اهل باطل هجوم‌آورند وبه‌جان خودم وبه‌خدا سوگند مردم بصره خواهند دانست وامروز وعده‌گاه ما و ایشان است. به پیشگاه خداوند متعال دربارهٔ آنان داوری می‌بریم و خدای برحق قضاوت خواهدکردکه بهترین قضاوت‌کنندگان است.

چون سخنان حسن(ع) تمام شد، مردی بنام عمربن محمود برخاست و شعری در ستایش حسن(ع) خواند.

خطبهٔ طلحه

چون سخنان حسن(ع) و اشعارآن مرد در ستایش او به اطلاع طلحه و زبیر رسید، طلحه برخاست و میان یاران خود چنین‌گفت: ای مردم بصره! همانا خداوند خیری را برای شما پیش‌آورده است‌که برای هیچ قومی هرگز پیش نیاورده است؛ مادرتان و حریم پیامبرتان، و پسرعمه وحواری او وکسی‌که دست خود را سپر بلای پیامبر ساخت [یعنی خود طلحه] همراه شمایند. همانا علی درحجاز نخست حکومت و حق مردم را غصب‌کرد وآماده برای جنگ شام شد و می‌خواهد خونهای مسلمانان را بریزد و با زور بر سرزمینهای‌آنان چیره شود و چون از حرکت ما به

سوی شما آگاه شد، آهنگ ما و شما کرد و منافقان انصار و قبیلهٔ مضر و ربیعه و پیادگان و سفلگان یمن گرد او جمع شده‌اند. اکنون چون با ایشان رویاروی شوید بر آنان حمله برید و بیم نداشته باشید و مبادا این موضوع را رعایت کنید که او پسر-عموی پیامبر است و اینك زوجهٔ پیامبر و محبوبترین مردم درنظر او و دختر ابوبکر صدیق که او هم محبوبترین مردم درنظر رسول خدا بود، همراه شماست.

مردی به‌نام خیران‌بن عبدالله که نوجوان و از مردم حجاز بود و به بصره آمده بود، برخاست و گفت: ای‌طلحه! دشنام‌دادن تو به‌افراد قبایل‌مضر و ربیعه ویمنی‌ها کار درستی نبود و برای خود چیز صحیحی باقی نگذاردی و اگر چنان است که تو می‌گویی، ما هم مانند ایشانیم. آنان از ما و ما از آنانیم وکسی جز تو و دوستت (زبیر) میان ما فرقی نمی‌گذارد. وانگهی پیش از این ما با علی بیعت کرده‌ایم و شایسته نیست که آنرا بشکنیم وما حال شما را درامروز وحال شما را در دیروز خوب می‌شناسیم.

قوم آهنگ او کردند، بنی‌اسد جلوگیری کردند و آن جوان به خانهٔ ابن‌صهبان پناه برد و از بیم جان آنجا مخفی شد.

اسودبن عوف هم چون شنید طلحه به قبایل ربیعه و مضر و یمن دشنام می‌دهد، گفت: فلانی! خداوند میان ما و مضر فرقی ننهاده است، کوفیان هم چنانند که دو برادر با یکدیگر. و ما در اموری سست و بی‌پایه با آنان و این قوم مخالفت می‌کنیم و از آنچه اندیشیده‌ای ما را معاف دار. اسود از لشکر بیرون آمد و به عمان رفت و در جنگ جمل و صفین شرکت نکرد.

خطبهٔ امیرالمومنین علی(ع)

چون خبر هیاهوی آن قوم و تصمیم قطعی ایشان برای جنگ به علی(ع) رسید، برخاست و نخست حمد و ثنای خداوند کرد و بر پیامبر(ص) درود فرستاد و سپس چنین فرمود: «ای مردم! همانا طلحه و زبیر به‌بصره آمدند وحال آنکه مردم آن شهر در اطاعت فرمان خدا و بیعت با من هماهنگ بودند. ایشان را به سرپیچی از فرمان خداوند و مخالفت با من فراخواندند. هرکس که از ایشان اطاعت کرد فریبش دادند و هرکس با ایشان مخالفت کرد او را کشتند. از جمله کسانی که کشته‌اند و خبر آن به شما رسیده است، حکیم‌بن جبله وگروهی از سبابجه [پاسداران و نگهبانان

بیت‌المال] اند و رفتار آنان با عثمان‌بن حنیف بر شما پوشیده نیست. اکنون نقاب از چهره برداشته و اعلان جنگ کرده‌اند و طلحه اکنون شروع به سرزنش و دشنام‌دادن نسبت به ادیان شما کرده است. همانا طلحه و دوستش هیاهوی رعد و برق راه انداخته‌اند و حال آنکه همراه با سستی هستند. ما از شما نمی‌خواهیم که با آنان درافتید تا گمان برند که در دل خود نسبت به ایشان چه کینه‌ای دارید و متوجه محبت شما نسبت به ما بشوند. و ما تا وارد کارزار نشویم هیاهو نمی‌کنیم و تا باران نباریم سیل به‌راه نمی‌اندازیم. آنان از هدایت به‌گمراهی بیرون شدند و ما آنان را به‌رضایت خدا فرا می‌خوانیم و آنان ما را به خشم خدا فرا می‌خوانند و بدین سبب برای ما و شما روا و جایز است که آنان را حتی با جنگ به حق برگردانیم و کشتن آنان برای قصاص کسانی که کشته‌اند حلال شده است و به خدا سوگند که آنان به قصد زیان رساندن آهنگ شما کرده‌اند. دیروز به شما مزهٔ آتش را چشاندند، بنابر این چون فردا با این قوم درگیر شدید مرا معذور دارید. به دعا و توجه به خداوند روی آورید و در تقیه نیکو عمل کنید [در حفظ خود کوشا باشید] و از خداوند یاری طلبید و شکیبایی و صبر کنید که خداوند با صابران است.»[1]

حکیم‌بن مناف برخاست و برابر علی(ع) ایستاد و این ابیات را سرود:

«ای ابوالحسن! کسانی را که خفته بودند بیدار کردی ولی چنان نیست که هر که را به حق فرا خوانند، بشنود و چنان نیست که به هر کس خشنودی را عرضه دارند، بپذیرد، یا هر کس که حق او را عطا کنی به آن قانع باشد، و تو مردی هستی که خوبیهای همه چیز بر تو ارزانی شده و این خداوند است که عطا می‌کند یا نمی‌بخشد. و از تو در این کار هیاهویی دیده نمی‌شود و برای شخص مخالف موردی که در تو طمع ببندد یافت نمی‌شود. همانا مردانی که نخست با تو بیعت و سپس مخالفت کردند و راهنمایی تو را نپذیرفتند به‌گمراهی افتادند و تباه شدند. آنان شایستهٔ آنند که شمشیرهای بران و نیزه‌های بلند در آنان نهاده شود و به جنبش آید. من امیدوارم آسیای مرگ بر آنان چنان به‌گردش درآید که آرام گیرند یا از پا درافتند. طلحه میان

---

۱. از این خطبه در نهج‌البلاغه فقط چند کلمه‌ای آمده است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به نهج‌البلاغه، چاپ فیض‌الاسلام؛ ص ۵ و ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه؛ ج۱، ص ۲۳۷. ظاهراً تمام این خطبه در کتاب الجمل واقدی آمده و شیخ مفید (رض) از آن کتاب نقل کرده است، و برای اطلاع بیشتر در این باره رجوع کنید به عبدالزهرا حسینی، مصادر نهج‌البلاغة و اسانیده؛ ج ۱، ص ۳۳۶.

آنان است وزبیرهم قرین اوست و آنچه‌را که‌خداوند بازندارد برای آن بازدارنده‌ای نیست. اگر به‌گمراهی خود ادامه دهند حلقهٔ جنگ بسیار تنگ است و اگر از آن بازگردند میدان صلح فراختر است. آنان این بیعت را با اجبار انجام ندادند و حتی یك انگشت از ایشان باکراهت و اجبارکشیده نشده است و آنان در جدا شدن از آن درنگ هم نکردند و پس از آن گروه که جمع شدند حتی یك نفر برای آنان آشکار نشد که این بیعت را بشکند و چهار انگشت آنان از آن کوتاه ماند. آنان مادر مومنان را با خود بیرون آوردند و مکر و حیله ساختند و بر آن کس که براستی شجاع است عیب گرفتند. آنان با مکر و خدعه کشته شدن عثمان‌بن عفان را طرح می‌کنند و حال آنکه خود او راکشتند و خدعه‌گر همواره خدعه می‌کند، آری درخت وجود علی از درخت هاشم است و حال آنکه چوب وجود آن دو [طلحه و زبیر] آمیخته با سستی و کژی است.»[۱]

شروع جنگ

امیرالمومنین(ع) باز آنان را پند و اندرز داد و سه روز مهلت در نظر گرفت تا شاید دست بردارند و رعایت کنند وچون دانست که برمخالفت وستیز خود اصرار دارند میان یاران خود برخاست و چنین فرمود:

ای بندگان خدا! با سینه‌های فراخ وگسترده بر این قوم حمله کنید که آنان بیعت مرا شکستند و شیعیان مرا کشتند و از دستورکارگزار من سرپیچی کردند وپس از اینکه او را سخت مضروب و شکنجه‌کردند از بصره بیرون راندند و حال آنکه او از اصحاب محترم و سالخوردهٔ پیامبر(ص) است و رعایت حرمت او را نکردند و سبابجه راکه همگان مردانی نیکوکار بودند و حکیم‌بن جبله را با ظلم و دشمنی کشتند که چرا در راه خدا خشمگین شده‌اند؟ سپس شیعیان مرا تحت تعقیب قرار دادند وبا اندك بهانه وشکی گردن زدند واعدام کردند. اینان را چه می‌شود؟ خدایشان بکشد! به کجا می‌روند؟ ای بندگان خدا به سوی ایشان حمله برید و بر آنان همچو شیران شرزه باشید که آنان اشرارندو یاری‌دهندگان ایشان برباطل نیزهمگی اشرارند. شما شکیبا و آماده و برای رضای خدا حمله کنید و مهیای شمشیر و نیزه زدن و نبرد

۱. چهار بیت از این ابیات به نقل از کوفی، تاریخ اعثم؛ در بحارالانوار؛ ج ۳۲، ص ۱۲۱، آمده است وآن را از حبیب‌بن یساف انصاری دانسته‌اند.م

با هماوردان باشید. هرکس از شماکه خود را استوار و شجاع مـی‌بیند و از برادر خود احساس سستی و درماندگی می‌کند، از آن برادر خویش همان‌گونه‌که از خود دفاع می‌کند، دفاع‌کند و بداندکه اگر خداوند بخواهد می‌تواند آن برادرش را هم چون او قرار دهد.

در این هنگام شدادبن شمرعبدی برخاست و نزد امیرالمومنین آمـد و گفت: ای مردم! در این هنگام‌که خطاکاران مجتمع می‌شوند و منکران سرکشی مـی‌کنند ما به خاندان پیامبرمان توجه می‌کنیم، آنانی‌که از آغاز نسبت به ما کرامت داشته‌اند و ما را ازگمراهی هدایت‌کردند. اکنون خدایتان رحمت‌کند، پیوسته و ملازم ایشان باشید وکسانی راکه به‌این‌سو و آن‌سو می‌روند رهاکنیدکه درگمراهی خود سرگشته و در حال شك و تردیدند.

گوید: امیرالمومنین علی(ع) بـامداد پنجشنبه دهم جمادی الأولـی[1] به سوی دشمن حرکت‌کرد. مالك اشتر فرمانده میمنه و عماربن یـاسر فرماندهٔ میسره بـود. رایت بزرگ را به پسرش محمدبن حنفیه[2] داده بود و چون به‌آوردگاه رسید توقف کرد و خطاب به مردم اظهارداشت: برای شروع جنگ شتاب مکنید تا حجت را بر این قوم تمام‌کنم.

امیرالمومنین علی(ع)، عبدالله‌بن عباس را احضارکرد و قرآنـی به‌او داد و فرمود با این قرآن پیش طلحه و زبیر و عایشه برو و آنان را به‌احکام قرآن فراخوان و به طلحه و زبیر بگو، علی می‌گوید، مگر شما با اختیار خود با من بیعت نکردید؟ اکنون چه‌انگیزه‌ای شما را به‌شکستن بیعت من وا داشته است و این‌کتاب خدا میان من و شماست.

۱. ظاهراً جنگ جمل در ماه جمادی‌الآخره بوده نه جمادی‌الاولی، هر چند در تاریخ یعقوبی؛ ج ۲، ص ۱۸۲، نیز جمادی‌الاولی آمده است ولـی درکتابهای دیگر از جمله: مقـدسی؛ البدء والتاریـخ؛ ج ۵ و ۶، ص ۲۱۲ و عقدالفرید؛ ج ۴، ص ۳۱۴ و مسعودی، مروج‌الذهب؛ ج ۴، ص ۳۲۹ و ابـن شهرآشوب، مناقب؛ ج ۲، ص ۳۳۹، جمادی‌الاخره ثبت شده است.م

۲. محمدبن حنفیه به هنگام جنگ جمـل بیست ساله بـوده است، زیـرا مسعودی در التنبیه والاشراف؛ ص ۲۸۳ وسبط‌ابـن جـوزی در تذکرةالخواص؛ ص ۱۶۹و ابـن کثیر در البدایة والنهایه؛ ج ۹، ص ۳۸، نوشته‌اند بـه سال ۸۱ ه‍ ق در شصت و پنـج سالگی درگذشته است. یعنی متولد سال شانزده هجری است. محمدبن حنفیه در جنگهای جمل و صفین و نهروان پرچمدار بوده و شجاعت بسیار از او درکتـب تاریخ ثبت شده است و ــه

عبدالله‌بن‌عباس می‌گوید من اززبیرشروع کردم زیرا بیش از آن دو به‌ما توجه داشت ونخست با اودر مورد بازگشت ازجنگ گفتگو کردم و به‌اوگفتم امیرالمومنین می‌فرماید، آیا با اختیار با من بیعت‌نکردی؟ اکنون چرا و با چه مجوزی جنگ کردن با مرا حلال مـی‌شمری؟ و این قـرآن و احکام آن میان من و تو حاکم است و اگر می‌خـواهی آن را حکم قـرار می‌دهیم. اوگفت: پیش سالار خودت برگرد که ما با اجبار بیعت کردیـم و مرا نیازی به‌محاکمه با او نیست. من از پیش زبیر نزد طلحه رفتم و مردم خود راآماده واستوار می کردند و من درحالی که قرآن در دست داشتم از میان مـردم که خشونـت می کردندگذشتم و طلحه را دیدم که زره پوشیده و قبضهٔ شمشیر در دست دارد و مـرکبش آماده است. بـه‌اوگفتم: امیرالمـومنین می گوید: چه چیز تو را بر قیام و خروج وا داشته است و به‌چه سبب شکستن بیعت مرا جایز می‌دانـی و حـال آنکه عهـد و بیعت مـن هنوز بـرگردن تـوست؟ گفت: من برای خونخواهی عثمان خروج وقیام کرده‌ام، آیا پسرعمویت می‌پندارد برکوفه چیره شده است در صورتی که من برای مدینه نامه نوشته‌ام و اکنون درمکه هم برای من بیعت گرفته می‌شود. گفتم: ای طلحه! از خدا بترس که مطالبهٔ خون عثمان برعهدهٔ تو نیست و فرزندان او بـرای مطالبهٔ خـون او سزاوارترند و حال آنکه ابان پسر عثمان، برای مطالبهٔ خون پدرخود قیام نکرده‌است. گفت: ما دراین کار ازاو تواناتریم. پسرعمویت عثمان راکشت و با زور حکومت ما را غصب کرد. گفتم: دربارهٔ مسلمانان و خونهای ایشان خدا را به‌یاد تو می‌آورم و این قرآن میان ما وشما خواهد بود وبه‌خدا سوگند نسبت بـه‌پیامبر(ص) انصاف ندادید که زنان خودتان را در خانه‌هایتان نگهداشتید و همسر پیامبر راکه به او فرمان داده بـود در خانه بنشیند با خودآوردید. طلحه روی

←این صفت شجاعت را پیامبر(ص) درفرزندان ابوطالب ستوده وفرموده‌اند، اگرهمهٔ مردم ازنسل ابوطالب بودند همگی شجاع می‌بودند واین حدیث را وطواط درغررالخصائص؛ باب حفظ جوار، ص ۱۷، نقل‌کرده است. خطبهٔ محمد بن حنفیه در مـدح پدرش که روز جنگ صفین ایرادکرده نموداری کامل از فصاحت و بلاغـت است. محمدبن حنفیه جلیل‌القدر است وحاضرنشدن‌اودرالتزام سیدالشهدا به دستورایشان بوده است و این موضوع در مقتل(محمدبن ابی‌طالب حائری)آمده است، یا به سبب بیماری او بوده و علامهٔ حلی این موضوع را نوشته است. تسلیم شدن محمدبن حنفیه به امامت حضرت سجاد هـم دلیل بر حسن اعتقاد اوست. شاید هم سیدالشهداء(ع) خواسته‌اند با بـودن محمدبـن حنفیه در مدینه ازآزار امویان نسبت به‌آل ابی‌طالب جلوگیری شود.

از من بـر گرداند و به‌یاران خود ندا داد: با این قوم جنگ کنید که از عهدهٔ احتجاج بـا پسر ابی‌طالب بـر نمی‌آید. گفتم: ای ابومحمد! آیا پسر ابوطالب را با شمشیر می‌تـرسانی؟ به‌خـدا سوگند که شمشیر، تو را زودتر فرو خواهد گرفت. گفت: به‌هر صورت میان ما و شما شمشیر خواهد بود.

ابن‌عباس می‌گوید از پیش‌آن دو نزد عایشه رفتم. او سوار بر هودج بود که اطراف‌آن سپرهایی نصب کرده و برشترش ــ که نامش عسکر بود ــ بار کرده بودند. کعب‌بن سور قاضی هم لگام شتر را در دست داشت و افراد قبیله‌های ازد و ضبه او را احاطه کرده بودند. همین که عـایشه مرا دید، گفت: ای ابن‌عباس! چه چیز تو را اینجا آورده است؟ به خدا سوگند هیچ سخنی از تو گوش نمی‌دهم. پیش سالار خود بـرگرد و بگو میان مـا و شما شمشیر خواهد بود. و کسانی که اطراف عایشه بودند فریاد کشیدند که ای ابن‌عباس! پیش از آنکه خونت ریخته شود برگرد.

من نزد امیرالمومنین برگشتم و موضوع را به‌اطلاع او رساندم و گفتم: منتظر چیستی؟ بـه‌خدا سوگند ایـن قوم چیزی جز شمشیر به‌تو نخواهند داد، پیش از آنکه آنان حمله کنند تو حمله کن. علی(ع) فرمود: برای پیروزی بر آنان به‌خداوند متعال مستظهریم. ابن عبـاس می‌گوید به‌خدا سوگند هنوز از جایم حرکت نکرده بودم که تیراندازان دشمـن شروع به‌تیرباران ما کردند و تیرها از هر سو چون ملخ در آسمان پراکنده شد و در جـولان آمد. گفتم: ای امیرالمومنین! چه می‌اندیشی، تا چه هنگام این قوم هـر کار که می‌خواهند انجام دهند؟ فرمان بده تا آنان را کنار بزنیم. فرمود: تا یك بـار دیگر حجت برایشان تمام کنم و گفت: چه کسی این قرآن را از من می‌گیرد و بر آنان عرضه می‌دارد و ایشان را به‌احکام قرآن فرا می‌خواند؟ و باید بداند که کشته خواهد شد ولی من در پیشگاه خداوند برای او ضامن بهشت خواهم بود. هیچ کس برنخاست مگر نـوجوانی بنام مسلم از قبیلهٔ عبدالقیس که قبایی سپید برتن داشت و گویی هم اکنون او را می‌بینم. او گفت: ای امیرمومنان! من این کار را انجام می‌دهم و قـرآن را بر آنـان عرضه می‌کنم و جان خویش را در راه خداوند و به‌حساب او تقدیم می‌دارم. امیرالمومنین(ع) با مهربانی و دلسوزی روی از او برگرداند و سخن خویش را دوبـاره تکرار کرد. بـاز هم کسی جز مسلم برنخاست. علی(ع) برای بار سوم چنان گفت. باز هم هیچ کس جز همان جوانمرد برنخاست. امیرالمومنین قرآن را به‌او داد و گفت: برو، برایشان عرضه کن و آنان را به‌آنچه در آن است فراخوان!

آن نوجـوان آمـد و برابر صف دشمنان ایستاد و قـرآن راگشود وگفت: این کتاب خداونـد است. امیرالمومنین شما را بـه‌آنچه در آن است دعوت می‌کند. عـایشه گفت: او را بـا نیزه‌ها دریابید که خدایش زشت بداراد، و از هر سو بـا نیزه بر او حمله بردند و او را کشتند. مادر آن جوان که آنجا بود فریاد کشید و خود را روی جسد او انداخت و شروع به‌کشیدن آن کرد. گروهی از لشکر امیرالمومنین هم به‌او پیوستند و به‌مادرش کمك کردند تا جسد را آورد و مقابل علی(ع) نهاد و در حالی که می‌گریست این شعر را می‌خواند.

«پروردگا را! مسلم آنان را فرا خواند و کتاب خدا را بـر آنان تلاوت کرد و قران ایشان را نترساند و آنان در حالی که مادرشان [عایشه] ایستاده بـود و آنـان را می‌نگریست از خونش نیزه‌های خود را رنگین ساختند و مادرشان آنان را به جنگ فرمان می‌داد و از آن باز نمی‌داشت.»[۱]

و چـون امیرالمـومنین(ع) دید که آن قوم این چنین ستیزه می‌کنند و ریختن خون حرام را حلال می‌شمرند، دستهایش را به‌سوی آسمان افراشت و عرضه داشت: پروردگارا! چشمها سوی تـو کشیده مـی‌شود و دستها به‌پیشگاه تو گشوده می‌شود و دلها به‌سوی تو کشش پیدا می‌کند؛ با اعمال به‌تو تقرب جسته می‌شود «پروردگارا در آنچه میان مـا و قـوم ماست مـا را به‌حق پیروزی عنایت کن و تو بهترین پیروزی دهندگانی.»[۲]

سپس علی(ع) پسر خویش محمدبن حنفیه را فرا خواند و رایت را که رایت رسول خـدا(ص) بـود به‌او سپرد و فرمـود: پسرکم! این رایتی است که هیچ‌گاه با شکست برنگشته و هرگز برنخواهد گشت.

محمدبن حنفیه مـی‌گوید: هنگامی که آن را به‌دست گرفتم، باد بر آن می‌وزید وچون پایدار شدم وشروع به‌حمل آن کردم جهت وزش باد تغییر کرد و به‌طرف طلحه و زبیـر و لشکرگاه ایشان وزیـدن گرفت و همین که خـواستم بـا آن حـرکت کنم، امیرالمومنین فرمود: پسرکم! صبر کن تا آن‌گاه که من به‌تو فرمان حرکت دهم.

سپس فرمود: ای مردم هرکس را که پشت به‌جنگ کند مکشید و هیچ زخمی‌یی

---

۱. این موضوع به‌تفصیل در تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده؛ ص۲۴۳۹ ــ ۲۴۳۸ و مروج الذهب؛ ج۴، ص ۳۱۴ و بحارالانوار؛ ج ۳۲، ص ۱۷۴، آمده است.م

۲. بخشی از آیهٔ ۸۹ سورهٔ هفتم (اعراف).م

را مکشید و پرده‌دری مکنید و برهیچ زنی حمله مبرید و هیچ کشته‌ای را مثله مکنید. در همین حال که او به‌ما چنین سفارش می‌کرد، تیرهای آن قوم به‌مردی از یاران علی(ع) اصابت کرد و او را کشت. علی(ع) عرضه داشت: پروردگارا! گواه باش؛ پس از آن پسر عبدالله‌بن بدیل تیر خورد و کشته شد. پدرش همراه عبدالله‌بن عباس جسدش را برداشتند و پیش امیرالمومنین نهادند و عبدالله‌بن بدیل گفت: ای امیرالمومنین! تا چه‌هنگام صبر کنیم و گلوگاه خود را نشانهٔ تیرهای این قوم قرار دهیم که یك یك ما را بکشند؟ به‌خدا سوگند که اگر مقصود تو اتمام حجت بود چنان کردی. در این هنگام امیرالمومنین به‌من فرمود: پسرکم! رایت خویش را جلو ببر، و به‌میمنه و میسرهٔ لشکر هم پیام فرستاد که درفشهای خود را جلو ببرند. سپس زره پیامبر(ص) را خواست و برتن کرد و دستاری برشکم خویش و پایین‌تر از ناف خود بست و شهبا را که استر پیامبر بود سوار شد و مقابل صف ایستاد و درفش را پیش ایشان نگهداشتند. امیرالمومنین آمادهٔ جنگ بود، در این هنگام قیس‌بن سعدبن عباده پیش آمد و این ابیات را خواند.

«این همان رایتی است که ما زیر آن همراه پیامبر(ص) جنگ می‌کردیم و جبریل ما را مدد می‌کرد. هرکس را که انصاریاری کنند، هرچند یاوردیگری نداشته باشد، زیان نمی‌کند. انصار مردمی هستند که چون جنگ می‌کنند دستهایشان با شمشیرهای مشرفی چنان دراز می‌شود که شهر را می‌گشایند.»

یاران عایشه هم صفهای خود را مرتب کردند. شتری را که عایشه در هودج سوار آن بود ولگامش دردست کعب‌بن سوربود پیش آوردند. کعب‌بن سور، قرآنی برگردن آویخته بود وافراد قبیله‌های ازد وضبه اطراف شتر را گرفته بودند وعبدالله‌بن زبیر پیشاپیش شتر حرکت می‌کرد و مروان‌بن حکم در طرف راست عایشه قرار داشت، زبیر ادارهٔ سپاه را برعهده داشت وفرماندهی سواران با طلحه و فرماندهی پیادگان بامحمد پسر طلحه بود.

محمدبن حنفیه می‌گوید همین که امیرالمومنین(ع) دید که آن قوم به‌سوی ما حمله‌ور شدند، به‌من فرمان داد رایت را پیش ببرم. من رایت را جلو بردم، مهاجران و انصارهم حمله را شروع کردند وآن قوم چون متوجه شدند که من جلوتر از یاران خودحرکت می‌کنم همگی شروع به‌تیرباران من کردند. من در جای خود ایستادم و گفتم تیرباران آنان یکی دوباربیشترصورت نخواهدگرفت وسپس پیش خواهم رفت.

همچنان‌که در افکارخود بودم، ناگاه دیدم امیرالمومنین(ع) با دست خود به‌شانه‌ام زد و رایت را از دست مـن گرفت و بانگ برداشت‌که: «ای یاری داده شده بمیران»![1] به خـدا سوگند همین‌که ایـن شعار شنیده شد، دیـدم آنـان سست شدند و لرزه بر انـدامهایشان افتاد و به‌یکدیگر پیوستند و پناه بردند تا عایشه بتواند جایگاه هر یك از ایشان را ببیند. در ایـن هنگام عمار و مـالك‌اشتر با شمشیرهای‌کشیده به‌آن قوم حمله‌بردند و امیرالمومنین(ع) فریادکشید: ای محمدبن ابی‌بکر! اگر عایشه برزمین افتاد، اورا بپوشان وکارهایش را برعهده بگیر. چون قوم این‌سخن را شنیدند، سست و مضطرب شدنـد. امیرالمـومنین همچنان در جای خود ایستاده بود. آن قوم پس از آن سستی و اضطراب بار دیگر به‌خودآمدند وجان‌گرفتند و به‌میدان‌آمدند وهماورد طلبیدند، مردی از بنی عـدی در حـالی‌که شمشیر در دست داشت جلـو شترآمد و ایستاد و هماورد خواست و این رجز را می‌خواند.

«بر شما شمشیر می‌زنم و علی را نمی‌بینم‌که شمشیر درخشان مشرفی خود را چون عمامه بر سرش فروآورم. و قبیلهٔ خودم [عدی] را از اوآسوده سازم.»

مردی از یاران امیرالمومنین علی(ع)که نامش امیه عبدی بود به نبرد اورفت و این رجز را می‌خواند:

«این علی است‌که‌راهش هدایت است، رشد وسعادت دراوست وپرهیزگاری راهنمای اوست و هرکس‌که از حق پیروی‌کند، دوست اوست.»

آن دو به یکدیگر شمشیر زدند. ضربهٔ‌آن مـرد عدوی خطاکرد و امیه عبدی ضربتی به‌اوزد واوراکشت. مردی دیگر که‌نامش عاصم‌بن مره وکنیه‌اش ابوالحرباء و از یاران عایشه بود بر جای او ایستاد و این رجز را خواند:

«من ابوالحربا و نـامم عاصم است و مادر ما مادری است‌که محرمهای بسیار دارد.»

مردی از یاران امیرالمومنین به نبرد او رفت و چنین شعار می‌داد:

«برخود باش‌که من پیرو علی هستم و مدتهاست [پیروی از] مادر شما را رها کرده‌ام، او نسبت به قرآن وپیامبر(ص) سرپیچی کرد و مرتکب‌کارهای شگفت شد.»

و ضربتی بر او زد و او را از پای درآورد وکشت. مردی دیگراز «اصحاب

---

۱. «یـامنـصور امـت» شعاری است‌کـه پیامبر(ص) در بسیاری از جنگهای خـود می‌گفته‌اند. رجوع‌کنید به ابن اثیر، النهایه؛ ج۴،ص ۳۷۱.

جمل[1]» بر جای او ایستادکه نامش هیثم‌بن کلیب ازدی بود و این رجز را می‌خواند.
«ما مادر پسندیده سیرت خویش را دوست می‌داریم و صحابهٔ نکو سیرت را یاری می‌دهیم.»
مردی از یاران امیرالمومنین علی(ع) بر او حمله برد و چنین شعار می‌داد:
«راهنمای شماگوسالهٔ بنی‌امیه است و مادرتان بدبخت و زیانکار است و در فتنه‌ای تاریك سرگردان است.» و بر او ضربتی زدکه تارکش را درید وکشته برزمین افتاد. پس از او عمروبن یثربی[2] که از پهلوانان «اصحاب جمل» بود به‌آوردگاه‌آمد وهماورد خواست. علباءبن هیثم به نبرد او شتافت و میان‌آن دو، دو ضربه رد و بدل شدکه علباءکشته شد ، خدایش رحمت‌کناد . هند مرادی جملی به نبرد عمروبن یثربی رفت. شمشیری زد که با سپرآن را رد کرد، در این هنگام عبداللہبن زبیر ضربتی بر هند زد و او را به خود مشغول داشت. عمرو و عبدالله بن زبیر هر دو به جنگ با او پرداختند و هند را کشتند. زیدبن صوحان عبدی به جنگ او رفت و با یکدیگر ضربه‌هایی رد و بدل‌کردند. دراین هنگام سوار دیگری ازآنان به‌یاری عمروآمد، زیدبن صوحان سرگرم او شد و نیزه‌ای بر تهیگاهش زد که بر جای سرد شد و در همین حال عمرو به زید ضربتی زدکه زید ازآن‌کشته شد. عمروبن یثربی شروع به فخر فروشی‌کرد و این رجز را می‌خواند: «اگر مرا نمی‌شناسید، من ابن یثربی هستم‌که علباء و هند جملی و زید راکشتم؛ آنانی راکه برآیین علی بودند.»
مالك‌اشتر به جنگ او شتافت و ضربتی بر چهره‌اش زدکه او بر زمین افتاد ولی یارانش او را احاطه‌کردند. او از جای خود برخاست و پس از اینکه به خود آمد،گفت: از مرگ چاره نیست، مرا بر جایی‌که علی ایستاده است راهنمایی‌کنید که اگر چشمم براو افتد، شمشیرخود را درکاسهٔ سرش قرار می‌دهم. عماربن یاسربه او حمله‌کرد[3] و این رجز را می‌خواند:
«ای پسر یثربی! میدان را ترك مکن تا با تو برآیین علی جنگ‌کنم، سوگند به خانهٔ خدا که ما به پیامبر سزاوارتریم.» عمار ضربتی بر ابن یثربی زد که‌کشته بر

---

۱. اصطلاحی است‌که به یاران عایشه، طلحه و زبیر اطلاق می‌شود.م
۲. در تاریخ طبری؛ ج ۵، ص ۲۱۷،آمده است که برادر عمیره قاضی بوده است.
۳. برای اطلاع از ضعف جسمی عمار یاسرکه در جنگ جمل بیش از نود سال از عمرش می گذشته است، رجوع‌کنید به مأخذ قبل؛ همان صفحه و ابن‌اثیر، کامل‌التواریخ؛ ج ۳، ص ۹۸.

زمین افتاد و قومش آمدند و جسدش را به لشکرگاه خود بردند.

چون امیرالمؤمنین (ع) گستاخی و صبر و پایداری آن قوم را در جنگ دید به یاران خود درمیمنه دستور داد به میسرهٔ ایشان حمله برند و به یاران خود درمیسره دستور داد به‌میمنهٔ آنان حمله برند وخود درقلب لشکر ایستاد. چیزی نگذشت که آن قوم سستی گرفتند و چون شمشیر در ایشان نهاده شد، گروهی بیرون از شمار ازآنان کشته شدند و از هم پاشیده شدند. از یاران امیرالمومنین هم گروه بسیاری کشته شدند. قبیلهٔ ازد در حالی که کعب‌بن سور پیشاپیش آنان حرکت می‌کرد و لگام شتر را در دست داشت، شتر را احاطه کرده بودند و همهٔ کسانی که از اطراف لشکر گریخته بودند آنجا هجوم آوردند. عایشه با صدای بلند می‌گفت: ای فرزندانم حمله کنید، حمله! صبر و پایداری کنید که من برای شما ضامن بهشتم! و مردم از هرطرف به‌آن سو روی آوردند و پیشروی کردند و خود را نزدیك لشکر علی(ع) رساندند. عایشه قطیفه‌ای راکه همراه داشت بر تن خود انداخت؛ گوشهٔ راست آن را بر شانهٔ چپ وگوشهٔ چپش را بر شانهٔ راست خود انداخت همان‌گونه‌که پیامبر(ص) به هنگام نماز باران رفتار می‌کرد؛ آن گاه گفت، مشتی شن و خاك به من بدهید و چون به او دادند بر چهرهٔ اصحاب امیرالمومنین پاشید وگفت چهره‌هایتان زشت باد! همان‌گونه که پیامبر با مشرکان بدر رفتار کرد. کعب‌بن سور همچنان‌که لگام شتر را می‌کشید، گفت: پروردگارا! اگر می‌خواهی خونها را محفوظ بداری و آتش فتنه را خاموش کنی علی را بکش! وچون عایشه بسیاردشنام داد وبرچهرهٔ اصحاب علی(ع) شن پاشید، امیرالمومنین‌فرمود: «هنگامی که سنگ پراندی، تو نپراندی بلکه شیطان پراند و به خواست خداوند نفرین تو بر خودت برمی‌گردد.»[۱]

ام ذریح عبدیه که از شیعیان علی(ع) بود چنین سروده است:

«ای عایشه! اگر آمده‌ای که ما را شکست دهی ودانه می‌افشانی که برما پیروز شوی وبرماسنگریزه پرت می‌کنی، با شمشیرهای مشرفی به‌هنگام جنگ ضربه‌خواهی خورد و هر چه بخواهیم از خونهای شما بر زمین می‌ریزیم.»

محمد بن حنفیه ـ که رحمت خدا بر او باد ـ می‌گوید: امیرالمؤمنین به من فرمود، پسرکم! رایت را جلو ببر، و اصحاب خود را مرتب ساخت. حسن(ع) را بر میمنه و حسین(ع) را بر میسره گماشت. بر میمنهٔ اهل جمل، هلال‌بن وکیع و بر

۱. این عبارت مأخوذ از سورهٔ توبه است.م

میسرهٔ ایشان، صبرةبن عثمان بود و دوگروه به یکدیگر حمله کردند و به خدا سوگند نخستین کشته‌ای که من از ایشان دیدم کعب‌بن سور بود که دست راستش قطع شد، لگام شتر را با دست چپ گرفت و کشته شد. برادرش و دو پسر کعب‌بن سور هم کشته شدند. در این هنگام مرد دیگری لگام شتر را در دست گرفت و این رجز را می‌خواند:

«ای‌مادرما عایشه! مترس‌وبیم نداشته باش که‌همهٔ‌پسرانت شجاع و پهلوانند.»[۱]

چیزی نگذشت که هر دو دست او قطع گردید و کشته شد و یکی دیگر به جای او برخاست و لگام شتر راگرفت، او هم دست راستش بریده شد و شمشیری بر سرش خورد و کشته شد و هرکس که لگام آن شتر را می‌گرفت یا دستش قطع می‌شد یا ساق پایش، تا آنجاکه هشتصد تن بدین‌گونه کشته شدند.

گفته‌اند در آن روز هفتاد مرد از قریش کشته شدند. آخرین کسی که لگام شتر راگرفته بود مردی از بنی‌ضبه بود و این رجز را می‌خواند:

«ما بنی‌ضبه یاران شتریم، با لبه‌های تیز شمشیر خبر مرگ عثمان‌بن عفان را را اعلام می‌کنیم. پیر ما را به‌ما برگردانید تا برویم.»[۲]

مالك‌اشتر به جنگ با او شتافت و گفت: «چگونه ممکن است آن پیر خرف شده راکه مرده است برگردانیم»؟ و ضربتی بر سراو زد واوراکشت وچون اوکشته بر زمین افتاد، عبدالله‌بن زبیر لگام شتر را دردست گرفت. عایشه پرسید: این کیست که لگام شترم را در دست گرفته‌است؟گفت: من عبدالله‌بن زبیرخواهرزادهٔ توهستم. عایشه گفت: ای وای بر مصیبت خواهرم اسماء! مالك‌اشتر به عبدالله‌بن زبیر حمله کرد، ابن‌زبیر لگام شتر را رهاکرد و به مالك روی‌آورد و عبداسود لگام شتر را در دست گرفت. عبدالله‌بن زبیر و اشتر با یکدیگر گلاویز شدند و بر زمین افتادند و مالك گردن عبدالله را در دست داشت و ابن زبیر فریاد می‌کشید که من و مالك را با هم بکشید و مالك را با من بکشید.

مالك‌اشتر می‌گوید: بسیار شاد شدم که می‌گفت من و مالك را بکشید [زیرا کسی مرا به نام مالك نمی‌شناخت] که اگر می‌گفت [من و] اشتر [را بکشید] حتما مراکشته بودند، در عین‌حال از حماقت ابن زبیر تعجب کردم که فریاد می‌کشید او و

---

۱ و ۲. در کامل التواریخ ابن اثیر؛ ج ۳ ،ص ۲۴۹و ۲۵۳، این ابیات با افزونیهایی آمده است و گفته شده سرایندهٔ این رجز وسیم بن عمرو ضبی است.م

مرا با هم بکشند، و برای آن بدبخت چه‌سودی داشت اگر باهم کشته می‌شدیم. وحال آنکه هیچ زنی در قبیلهٔ نخع مانند مرا نزاییده است؛ من دست از عبدالله‌بن زبیر برداشتم و او روی به‌گریز نهاد در حالی که‌گونه‌اش شکاف بزرگی برداشته بود.

در این هنگام مردم از اطراف شتر پراکنده شدند و امیرالمومنین علی(ع) بیم آن داشت که دوباره برگرد شتر جمع شوند و جنگ از سر گرفته شود، فرمان داد شتر را پی کنند، و یاران علی(ع) پاهای شتر را زدند که بر پهلو در افتاد و عایشه چنان فریادی کشید که همهٔ افراد دو لشکر شنیدند. روایات بسیاری دربارهٔ چگونگی مبارزه و رجزهایی که می‌خوانده‌اند آمده است که نقل همهٔ آن موجب طولانی شدن گفتار است و ما به منظور اختصار به همین اندازه دربارهٔ شتر وکسانی که لگام آن‌را در دست‌گرفتند و دستها و پاهایشان قطع شد کفایت می کنیم.

از جمله اخباری که مسلم‌بن عماره نقل می‌کند این است که بشر عامری می‌گفته است به روزگار حکومت عثمان، از مدینه به‌کوفه می‌آمدم، به مردی بیابان‌نشین برخوردم که صفحه‌ای از قرآن بر چهرهٔ خر خود زده بود. این موضوع در نظرم اهانت‌بزرگی آمد، جلوی‌اوراگرفتم ودشنامش دادم. گفت: ازمن چه‌می‌خواهی گفتم: این چه‌کاری‌است که‌کرده‌ای؟ وای‌بر تو که‌برچهرهٔ خرخود قرآن می‌آویزی! گفت: دست بردار همین ورقه و ورقه‌های دیگر مثل آن در خاکروبه‌ها وآشغالها ریخته است. نامه‌ها و قرانهایی راکه سالار تو فرستاده است دریده و در خاکروبه ریخته‌اند. بشر عامری می‌گوید: حذیفه را دیدم و این خبر را برای او نقل کردم. گفت؟آری چنین کردند وگویی هم اکنون آنجایم و می‌بینم که چنین کردند وسوگند به‌کسی که محمد را بر حق به‌پیامبری‌برانگیخته است که‌چنین کردند و افراد قبایل‌ازد و ضبه‌حضورداشتند. خداوند پاهایشان [ریشه‌شان] راقطع کناد! این‌گذشت تاآنکه‌در جنگ‌جمل به‌چشم‌خود دیدم‌گروهی از افراد قبیله‌تمیم وضبه اطراف شتر راگرفته‌اند و افرادقبیلهٔ‌ازد راهم دیدم که‌غالباً پاهایشان از پاشنه یا بالاتر وپایین‌تر بریده شده بود.

گوید: چون کعب‌بن سور کشته شد، غلامی از حدان[1] که نامش وائل‌بن عمر بود به میدان آمد. می‌گریست و بر کعب چنین مرثیه می‌خواند:

---

۱. نام یکی از شاخه‌های قبیلهٔ ازدشنوۀ است و هم نام محله‌ای در بصره که ایشان ساکن آنجا بوده‌اند. رجوع کنید به قلقشندی، نهایة الارب فی معرفة انساب العرب؛ ص ۲۱۳ و یاقوت حموی، معجم البلدان؛ ج ۳، ص۲۳۰.م

«پروردگارا! کعب‌بن سور را که سرور و سپید چهرهٔ قبایل بود رحمت کن. او بهترین پابرهنگان و بهترین کفش‌پوشان و بهترین کشنده و کشته‌شده است. ای کعب! ای مرد کامل، بر تو مژده باد که حق را یاری دادی و باطل را رها کردی.»

مردی به نام عبدالرحمان‌بن هاشم به نبرد او شتافت و در پاسخ او این ابیات را خواند:

«پسر سور را که مرد، خداوند نیامرزاد و خدا از او خشنود مباد که در هنگام قضاوت خود به ستم قضاوت کرد و تسلیم کفر شد و با هوای نفس مخالفت نکرد و او همراه کوردلان از گمراهی پیروی کرد و همراه دیگر پیروان هوی و هوس به فتنه در افتاد.»

و ضربتی بر وائل‌بن عمر زد و او را کشت. سپس مردی بنام حنتمةبن اسود که از خاندان قشیر بود به جنگ آمد و چنین رجز می‌خواند:

«ما یاران شتر گرامی هستیم. و از هودج بزرگ او دفاع می‌کنیم. ما یاوران همسر پیامبر بزرگواریم و این از دیرباز، آیین خدایی ماست.»

مردی از شیعیان امیرالمومنین به‌نام عبیدالله‌بن سالم به‌نبرد اورفت و این رجز را می‌خواند:

«ما همه‌فرمانبردار علی هستیم و تو ای بدبخت! در تباهی می‌دوی. آری گمراه پیرو گمراه است. آن همسر پیامبر هم با فرمان پیامبر مخالفت کرد و از خانهٔ خود همراه گمراهان بیرون آمده است.»

سپس بر دست او شمشیر زد و آن را قطع کرد و او بر پهلو افتاد. یارانش به فکر افتادند که او را از معرکه بیرون برند ولی در ازدحام او را لگدکوب کردند.

واقدی از عبدالله‌بن فضیل از پدرش از محمدبن حنفیه نقل می‌کند که می‌گفته است: چون به بصره رسیدیم و لشکرگاه ساختیم و صفهای خود را مرتب کردیم. پدرم علی(ع) درفش را به من داد و فرمود شما هیچ‌کاری مکنید تا آنان جنگ را شروع کنند. امیرالمومنین خوابید و دشمن شروع به تیرباران ما کرد. من او را از خواب بیدار کردم. بیدار شد و در حالی که چشمهای خود را می‌مالید هیاهوی اصحاب جمل شنیده می‌شد که بانگ برداشته بودند: خونخواهان عثمان بپاخیزید! علی(ع) در حالی که فقط پیراهنی به تن داشت جلو آمد و فرمان داد درفش را پیش ببرم. من آن را جلو بردم و گفتم: پدرجان درچنین جنگی و امروز فقط با یك پیراهن؟! فرمود: پسرم اجل آدمی تا نرسد، بهترین پاسدار اوست. به خدا سوگند من در التزام

رکاب پیامبر جنگ می‌کردم و بیشتر با سر برهنه و بدون زره بودم؛ گاهی هم زره می‌پوشیدم. و به همان حال نزدیك طلحه و زبیر رفت و با آن دو مذاکره کرد و چون برگشت، گفت: این قوم جز جنگ چیز دیگری را نمی‌پذیرند؛ اکنون با آنان جنگ کنید که ستم و سرپیچی کردند و در این هنگام آن زره خویش را که پشت نداشت خواست و پس از رحلت پیامبر(ص) تا آن روز آن را نپوشیده بود. پشت و سر شانه‌هایش از زره خالی بود.

گوید: امیرالمومنین(ع) بند کفشی در دست داشت. ابن‌عباس پرسید: ای امیرالمومنین! این بند کفش را برای چه می‌خواهی؟ گفت: برای اینکه دو قسمت باز زره را به یکدیگر وصل کنم. ابن‌عباس گفت: ای امیرالمومنین! آیا در روزی مثل امروز چنین زرهی می‌پوشی؟ فرمود: منظورت چیست؟ گفت: بر شما می‌ترسم. فرمود: ای ابن‌عباس! بیم نداشته باش که از پشت سر مورد حمله قرار گیرم که من هرگز در هیچ جنگی پشت به دشمن نکرده‌ام. آن‌گاه به ابن‌عباس فرمود: اینك تو زره بپوش و او زرهی سعدی پوشید. امیرالمومنین به سوی میمنهٔ سپاه خود رفت و فرمان داد به میسرهٔ دشمن حمله برند و به میسره هم گفت به میمنهٔ آنان حمله برند و آهسته به پشت من زد و فرمود پسرکم! پیش برو، و من رایت را پیش بردم و همچنان پیشروی می‌کردم تا شکست خوردند و از هر سو روی به گریز نهادند.

همچنین واقدی از هشام‌بن سعد، از قول پیر مردی از مردم بصره نقل می‌کند که می‌گفته است: چون علی‌بن ابی‌طالب صفهای خود را مرتب ساخت، برابر آنان ایستاد و مدتی همچنان ایستاده بود و مردم منتظر فرمانش بودند. این انتظار چندان طول کشید که با صدای بلند گفتند، تا کی باید صبر کرد؟ امیرالمومنین(ع) دست برهم زد و فرمود: ای بندگان خدا! شتاب مکنید که من دیدم پیامبر(ص) دوست می‌داشت هنگامی که نسیم وزیدن می‌گیرد حمله کند و همچنان درنگ کرد تا نیمروز شد و دو رکعت نماز گزارد. سپس فرمود پسرم محمد را فرا خوانید. او را صدا کردند و آمد ــ محمد در آن هنگام نوزده ساله بود ــ و مقابل پدر ایستاد. علی(ع) رایت را خواست و دستور داد آن را بر چوبه‌اش نصب کردند و برافراشتند. و پس از آنکه حمد و ستایش خدا را بجا آورد، فرمود: هماناکه این پرچم هیچ‌گاه به شکست برنگشته و هرگز بر نخواهد گشت و من امروز آن را به کسی که شایستهٔ آن است می‌سپارم. و آن را به پسرش محمد داد و گفت پسرکم پیش برو. و چون آن قوم دیدند

علی(ع) پیش می‌آید و رایت پیشاپیش او در حرکت است، سست شدند و همان‌دم مردم در هم افتادند و آنان به درخشندگی پیشانی علی(ع) می‌نگریستند و تیزی‌سلاح را در خود حس کردند و همگی پراکنده شدند. ..

همچنین واقدی از عبدالله‌بن عمربن علی‌بن ابی‌طالب نقل می‌کند که می‌گفته است روز جنگ جمل چون علی(ع) هیاهوی مردم را شنید به پسرش محمدگفت: اینها چه می‌گویند؟گفت: می‌گویند ای خونخواهان عثمان به پاخیزید؛ تصمیم او بر حمله استوار شد و یارانش می‌گفتند آفتاب بلند شد حمله‌کنیم و او می‌فرمود صبر و شکیبایی بهترین اتمام حجت است.

خطبهٔ علی(ع) روز جنگ جمل

آن‌گاه امیرالمومنین علی(ع) برای خطبه برخاست و در حالی‌که به‌کمانی عربی تکیه داده بود، نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان‌آورد، او از پیامبر یادکرد و بر او درود فرستاد و چنین گفت:

«اما بعد، مرگ جستجوگری شتابنده است؛ هرکس که از آن‌گریزگاهی می‌جوید نمی‌تواند از چنگالش بگریزد ونمی‌تواند آن را از تعقیب خود باز دارد، بنابراین پیش بروید و سخن مگویید. این صداها و هیاهو که از دشمن می‌شنوید دلیل سستی و اختلاف است؛ و به ما هم دستور داده می‌شد در جنگ سکوت‌کنیم. اینك دندانهای خود را بر یکدیگر بفشارید و برای فروآمدن ضربه‌های شمشیر شکیبا و پایدار باشید. سوگند به‌آن‌کس که جان من در دست اوست هزار ضربهٔ شمشیر بر من سبکتر است از مردن در بستر. با شکیبایی و برای رضای خدا با آنان نبردکنید که‌کتاب خدا و سنت با شماست و با هرکسی است‌که ما با او باشیم و همونیرومند است. با ضربه‌های خود نیروی راستین را به‌آنان نشان دهید. و هر کس از شما هنگام رویارویی در خود احساس شجاعت و قوت قلب و پایداری و شکیبایی می‌کند بر خود شیفته نشود و مپندارد که بر دیگران فضیلت دارد و اگر از برادر خود ضعف و سستی دید از او همان‌گونه دفاع‌کندکه از خود دفاع می‌کند و بداندکه اگر خداوند می‌خواست او را هم مانند وی قرار می‌داد.»[۱]

۱. بخشی از این گفتار امیرالمؤمنین علی(ع) در نهج‌البلاغه، چاپ فیض‌الاسلام؛ ص ۳۷۱، ضمن خطبهٔ ۱۲۲ وشرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید؛ ص ۳۰۰، آمده است.م

پس ازآن علی(ع) زره خود را خواست و پوشید و به پسرش محمد دستور داد با عمامه‌اش محل زره را در ناحیهٔ شکم ببندد. سپس شمشیر خود را از نیام بیرون‌کشید و در فضا حرکت داد و چون عیبی درآن ندید در غلافش جای داد و برگردن خودآویخت. درآن حال مردم در صفهای خود بودند و اصحاب جمل نزدیك می‌شدند. امیرالمومنین دستور داد صفها کاملاً آماده و درخط مستقیم‌قرارگیرند و رایت بزرگ را به محمدبن حنفیه داد و فرمودآن را پیش ببر و توجه داشته باش‌که باید رایت از همهٔ همراهان تو جلوتر باشد و تو همچنان پیشاپیش حرکت کن وکسان از پشت سرت باید حرکت‌کنند و اگرکسی هم پیش بتازد و حمله‌ای کند باید نزد تو بازگردد. امیرالمومنین (ع) مردم سپاه خود را به سه گروه تقسیم کرد، افراد قبیلهٔ مضر را درقلب سپاه و مردم یمن را در میمنه قرار داد و مالك اشتر را به فرماندهی آنان وعماربن یاسر را به فرماندهی میسره‌گماشت.

اصحاب جمل هم صفهای خود را مرتب ساختند. بر افراد قبیلهٔ حنظله، هلال‌بن وکیع و بر قبایل بنی‌عمرو و بنی‌تمیم، عمیربن عبداللهبن مرقد و بر بنی‌سعد، زیدبن جبلةبن مروان و بر بنی‌ضبه و رباب، عمروبن یثربی راگماشتند و پرچم ازد را به عمروبن اشرف عتکی دادند.

محمدبن حنفیه می‌گوید: چون رویاروی شدیم، اصحاب جمل پیشی‌گرفتند و برما حمله‌آوردند. پدرم فریادکشیدکه درفش را پیش ببر و من پیشروی‌کردم و چنان پیش می‌رفتم‌که یاران ما بتوانند به من برسند. اصحاب جمل‌که فشرده بودند هجوم‌آوردند وجنگ درگرفت وشمشیرها بالا و پایین می‌شد. پدرم همچنان‌که پشت سرم حرکت می‌کرد، فرمود: جلوتر برو.گفتم: راهی برای پیشروی ندارم‌که سرنیزه‌ها مقابل من است. خشمگین شد و فرمود: به تو فرمان می‌دهم جلو بروی، می‌گویی بر سرنیزه‌ها جلو بروم؟ پسرکم بر خدا توکل‌کن و پیشاپیش من با وجود سرنیزه‌هاپیش‌برو، وخود، درفش‌را ازمن‌گرفت ودرحالی‌که هروله می‌کرد پیشروی می‌کرد. من اندکی ناراحت شدم و خود را به او رساندم وگفتم رایت را به من بده. فرمود: بگیر و متوجه شدم‌که چگونه رفتارکنم. آن گاه پدرم پیشاپیش من شروع به پیشروی کرد؛ شمشیر کشیده بود و ضربت می‌زد. به مردی چنان ضربه‌ای زدکه استخوان زندش‌آشکار شد و به من فرمود: پسرکم! مواظب رایت خود باش و بزودی این زحمت ازدوش تو برداشته خواهد شد. من همچنان به ضربه زدنهای

پدرم می‌نگریستم و می‌دیدم چنان به‌سرعت شمشیر می‌زند که هیچ خونی در آن دیده نمی‌شود و چندلحظه پس‌از ضربهٔاو ازعضو ضربه‌خورده خون بیرون می‌زد و دانستم که سرعت شمشیر بـرجهش خون پیشی می‌گیـرد. در این هنگام ما شتر را محاصره کردیـم و کشتار و جنگ آنجا برخـاست و مـا سخت مضطرب و نگران بـودیم، آنچنان که می‌پنداشتم مرگ و کشته شدن ما قطعی است. پدرم فریاد کشید: ای پسر ابی‌بکر! بند زیرشکم‌شتر راقطع کن و اوچنان کرد و هودج عایشه را از آن باز کردند وگویی آبی بود که بر آتش جنگ ریخته شد و خاموش گشت.

همچنین واقدی از قول ابن جریح نقل می کند که می‌گفته است، رایت ویژهٔ امیرالمومنین علی(ع) را در جنگ جمل، پسرش محمد بـر دوش داشت. انـدکی سستی از او دید وآن را از دست محمدگرفت و خودآن را بر دوش کشید. محمدبن حنفیه می‌گوید، خود را به پدرم رساندم و تقاضا کردم به من باز دهد. مدتی طولانی پس نداد، سپس به من برگرداند وگفت: بگیر وپسندیده بر دوش خود داشته باش و میان یاران خود حرکت کن وسر آن را خمیده نگه مدار و برافراشته بدار تا یـارانت آن را ببینند و مـن نیز چنان کردم. در ایـن هنگام عمار به من‌گفت: امروز چه نیکو پرچمداری کردی، امیرالمومنین علی(ع) فرمود: پس ازآن جریـان! عمارگفت ای امیرالمومنین! هیچ دانشی بدون‌آموزش به دست نمی‌آید.

ابراهیم‌بـن نـافع از سعیدبن ابی هند نقل می کندکه می‌گفته است برخی از یاران ماکه درجنگ جمل حاضر بوده‌اند می‌گویند درآن روز علی(ع) جنگی نمایان کرد و شنیدند می‌گوید: فرخنده است خداوندی‌که بـه‌این شمشیرهـا اجـازه داده است که‌آن کنندکه مـی کنند. درآن روز چشم امیرالمومنین علی(ع) بـه سفیان‌بن‌حویطب‌بن‌عبـدالغری افتادکه در لشکر دشمن بود و از ترس و از هجوم و فرا آمدن بدیها استرجاع میکرد [اناالله و اناالیه راجعون می‌گفت]. به او فرمود: به یـاران من ملحق شو تا ازکشته شدن در امـان بمانی. او نخست چنان‌کرد ولی ضمن حمله‌ای که یاران طلحه و زبیر بر علی(ع) آوردند به ایشان پیوست. در ایـن هـنگام مـردی از قبیلهٔ همدان به‌اوحمله کرد وعلی(ع) فریادمی کشید، ازاودست بردار، ولی‌مردهمدانی [به سبب شدت هیاهو] نفهمید و او را پاره پاره‌کرد؛ علی(ع) فرمود: وای بـر اوکه شمشیرها فروگرفتش و با دشمنی کشته شد.

ابوالزبادازهشام‌بن عروه، ازپدرش نقل‌می کندکه‌عبدالله‌بن زبیر می گفته است،

هـرکس لگام شتر عـایشه را روز جنگ جمل در دست‌گرفت کشته شد و هرکس می‌آمد و لگام را می‌گرفت، عایشه از او می‌پرسید توکیستی؟ تـا آنکه من لگام شتر را در دست‌گرفتم و آخریـن‌کس بـودم زیـرا کس دیگری پیدا نکردم. همین‌که من لگام را در دست‌گرفتم، عایشه پرسید کیستی؟ گفتم: پسر خواهرت. گفت: ای وای بر خواهرم اسماء که بی‌پسر شد. در این هنگام مالك اشتر بـر من حمله آورد مـا بـا یکدیگر گلاویز شدیم و برزمین افتادیم. من می‌گفتم من و مالك را با هم بکشید و او می‌گفت، من وعبدالله رابکشید. اگر او مـی‌گفت، من و ابن زبیـر را بکشید و من مـی‌گفتم من واشتر را بکشید، هردوکشته می‌شدیم. من زخمهای سنگینی برداشتم و میان‌کشتگان وزخمیها افتادم.

در ایـن هنگام اسودبـن ابی‌البختری آمـد و چـون مرا زخمی و افتاده میان زخمیهـا دید براسب خود انداخت و با خود برد. هرگاه از دور چشمش به یکی از یاران علی(ع) می‌افتاد مرا چون‌کشته‌ای برزمین می‌انداخت و چون‌کسی را نمی‌دید مرا با خـود همچنان می‌برد، ولی ناگاه مردی ازکنار من‌گذشت‌که مرا می‌شناخت. بـر او حمله‌آورد ولی ضربه‌اش خطا رفت و بر پای اسبش خورد و سرانجام اسود موفق شد ومرا با خود برد و درخانهٔ یکی‌ازمردان قبیله ضبه فرودآورد. آن مرد دوزن داشت یکی ازتمیم و دیگری از بنی‌بکر که دومی ازهوادارن عثمان بود. او زخمهای مرا شست و برآن‌کافور پاشید وهیچیك از زخمهای من چرکین و عفونی نشد.

عـایشه هم مرتب از من می‌پرسید و هیچ خبری از من نداشت. پس از اینکه زخمهای من بهبود یافت، به صاحبخانه‌ام گفتم پیش عایشه برو وخبرسلامتی مرا به‌او بده و بـر حذر باش‌که محمدبن ابی‌بکر تو را ببیند و نشانیهای محمدبن ابی‌بکر را بـه‌او دادم وگفتم مردی‌کوته قامت است. آن مرد پیش عایشه رفت و به‌او خبر داد و به‌اوگفته بودکه عبداللهبـن زبیر به‌من دستور داده است محمدبن ابی‌بکر مرا نبیند. عایشه به‌اوگفته بودچنین نیست توپیش محمدبن ابی‌بکر برو و او را پیش من بیاور، و این پس ازتمـام شدن جنگ و شکست ما بود . آن مرد می‌گوید پیش محمدبن‌ـ ابی‌بکر رفتم و اوپیش خواهرش عایشه‌آمد. عایشه به‌او گفت برادر! گمـان نمی‌کنم این‌کاری‌که به‌تو می‌گویم انجام دهی؟گفت‌چه‌کاری‌است؟ گفت: پیش عبداللهبن زبیر برو و او را اینجا بیاور. آن مرد محمدبن ابی‌بکر را پیش من‌آورد. گوید: همین‌که چشم عبداللهبن زبیر به‌محمدبن ابی‌بکر افتـاد وحشت‌کـرد و شروع کـرد به‌نفرین

کردن بر آن‌مرد. محمدبن ابی‌بکر گفت: آرام باش! و موضوع را به‌اطلاع او رساند.

ابن‌زبیر می‌گوید: من همراه محمدبن ابی‌بکر بیرون‌آمدم، او روی اسب نشست و خود را کنار کشید و من جلو او سوار شدم و او جامه‌های خود را جمع می‌کرد که به جامهٔ من نخورد و من هم همان‌گونه رفتار می‌کردم، او همچنان مرا با خود می‌برد تا به‌خانهٔ عایشه رسیدیم و شنیدم آنجا همگان آشکارا به‌عثمان‌بن عفان دشنام می‌دهند. گریستم و گفتم در شهری که عثمان را آشکارا دشنام دهند نمی‌مانم و از آنان دوری کردم. مرکبی از آنان گرفتم. ناگاه چشمم به‌مردی افتاد که از من کناره می‌گرفت و من هم از او کناره می‌گرفتم، ولی دانستم که او عبدالرحمان‌بن حارث است. از دور چشمم به مرد دیگری افتاد که براسبی غل نهاده و آن را می‌برد. گفتم به‌خدا سوگند این اسب زبیر است و خواستم آن مرد را [با تیر بزنم و] بکشم، عبدالرحمان گفت: شتاب مکن، او نمی‌تواند از ما بگریزد و چون نزدیك شد، دیدم غلام زبیر است. گفتم: زبیر کجاست؟ گفت: نمی‌دانم، ودانستم که‌زبیر کشته شده‌است.

محمدبن عبدالله از عمربن دینار از صفوان نقل می‌کند که می‌گفته است: روز جنگ جمل همین که مردم‌صف کشیدند وروياروی شدند، کسی ازياران‌امیرالمومنین‌علی(ع) بانگ برداشت و به قرشیان که درلشکر مقابل بودند، گفت: ای‌گروه جوانان قریش! چنین می‌بینم که با زور و رو دربایستی براین کار مجبور شده‌اید. اکنون شما را به‌خدا سوگند می‌دهم که خونهای خویش را حفظ کنید و خویشتن را به کشتن مدهید. از اشتر نخعی و جندب‌بن زهیر عامری خود را حفظ کنید. اشتر دامن زره خود را جمع می‌کند تا شما از او پیروی کنید و جندب دامن افشان حرکت می‌کند تا آن‌گاه که لازم باشد، وبردرفش اوعلامت سرخ است. گوید و چون مردم روياروی شدند، اشتر و جندب هر دو به سوی شتر پیش رفتند و غرق سلاح بودند و عبدالرحمان‌بن عتاب‌بن اسید ومعبدبن زهیربن خلف‌بن امیه را کشتند. جندب آهنگ ابن زبیر کرد وچون اورا شناخت، گفت تو را برای عایشه رها می‌کنم.

محمدبن عبدالله‌بن عبید می‌گوید: روز جنگ جمل، دست عبدالرحمان‌بن‌عتاب قطع شد و در انگشتش‌انگشتربود. بشر آن انگشتر را بیرون‌آورد ومیان مردم یمامه‌پرتاب کرد. آنان نگین آن‌انگشتر راکه‌یاقوت بود کندند. مردی آن را ازایشان به پانصد دینار خرید و به‌مکه‌آورد و با سود سرشاری فروخت. محمدبن موسی از محمدبن ابراهیم، از پدرش، از قول معاذبن عبدالله تمیمی که در جنگ جمل [همراه

طلحه و زبیر] حضور داشته است نقل مـی کند که او می گفته است: در جنگ جمل همین که رویـاروی و آمـادهٔ جنگ شدیـم، منادی علی بن ابی‌طالب(ع) چنین ندا داد که ای گروه قرشیان! از خـدای دربارهٔ جان خود بترسید، زیرا من می‌دانم که شما هر چند برمن خروج وقیام کرده‌اید ولی گمان نمی کردید که کار به‌اینجا کشیده شود. اکنون خدا را، خدا را، دربارهٔ جانهایتان، که شمشیر راباکسی تعارف نیست. اکنون اگر دوست می‌دارید بازگردید تا ما خود با این قوم کنار آییم و اگر دوست می‌دارید به من بپیوندید که همهٔ شما ایمن، و در امان خدا خواهید بود. گوید ما سخت شرمنده شدیم و برمـا روشن شد که در چه [بلایی] افتاده‌ایم، ولی حافظان قرآن و حدیث ما را وادار کردنـد که با عایشه پایـداری کنیـم وکار به‌آنجا کشید که گروه بسیاری از ما کشته شدند، وبه‌خدا سوگند خودم دیدم که چون اصحاب علی(ع) کنار شتر رسیدند، کسی فریاد کشید شتر را پی کنید. و چون شتر را پی کردند و از پـا درآمد، علی(ع) خـودش ندا داد هر کس سلاح برزمین نهد در امان است و هر کس وارد خانهٔ خود شود در امان است و بـه‌خدا سوگند! هیچ کس را در عفو بخشنده‌تر و کریم‌تر از او ندیده‌ام.

سلیمان‌بـن عبدالله‌بـن عویمر اسلمی می‌گوید، ابن‌زبیر می گفت: من سمت راست مردی از قـریش ایستاده بودم. شنیدم کسی با صدای بلند فریاد می کشد که ای گروه قریش شما را از اشتر نخعی وجندب عامری برحذر می‌دارم و در همین هنگام صدای عمار را هـم شنیدم که به‌یاران مامی گفت: چه می‌خواهید و در جستجوی چه چیزی هستید؟ ماگفتیم: در جستجوی خون عثمانیم واگر ما را با قاتلان او واگذارید بر مـی گردیم. عمارگفت: [عجب مردمـی هستید!] اگر استدعا می کردید که [بدون هیچ قید و شرطی اجـازه بدهیم] بـرگردید که همان هم مایهٔ بدنامی است وگوشت دندانگیر و لقمهٔ دهان پر کنی نیست، موافقت نمی کردیم. و چون جنگ درگرفت ما ندا دادیم قاتلان عثمان را در اختیار ما بگذارید تا برگردیم و دست از شما برداریم. عمار درپاسخ گفت: مااین کاررا انجام داده‌ایم، اینك عایشه وطلحه و زبیر که او راتشنه کشتند در اختیار شمایند؛ نخست حساب آنان را برسید وچون ازآنان آسوده شدید پیش‌ما بیایید تا حق را به‌شما بدهیم و به‌خدا سوگند با این‌پاسخ عمارعموم اصحاب جمل از جنگ و کوشش خودداری کردند.

عبدالله‌بن‌رباح ــ وابسته و آزادکردهٔ انصار ــ ازقول عبدالله‌بن زیاد ــ آزادکردهٔ

عثمان‌بن عفان ـ نقل می‌کرد که می‌گفته است: عماربن یاسر روز جنگ جمل مقابل لشکر ما آمد و گفت: ای گروه! برای چه موضوعی با ما جنگ می‌کنید؟گفتیم: برای اینکه عثمان در حالی که مومن بود کشته‌شد. عمارگفت: بنابراین ما هم با شما جنگ می‌کنیم برای اینکه عثمان در حال کفر کشته شده است. و شنیدم عمار می‌گفت: به خدا سوگند! اگر چنان به ما ضربه بزنید که تا حصارها و نخلستانهای منطقهٔ هجر عقب‌نشینی کنیم باز هم می‌دانیم و معتقدیم که ما بر حقیم و شما بر باطل. و به‌خدا سوگند شنیدم می‌گفت تاویل این آیه که خداوند می‌فرماید:

«ای کسانی که‌گرویده‌اید هر کس از شما از دین خود برگردد خداوند بزودی قومی را می‌آورد که‌آنان را دوست می‌دارد و آنان هم اورا دوست می‌دارند»[۱] مربوط به‌امروز است.

گوید: چون مردم به‌جنبش درآمدند و به‌یکدیگر حمله‌کردند، میان ایشان گروهی بسیار کشته شدند و صدای برخورد شمشیرها برسرها چون صدای تندر بود. همین راوی می‌گوید: پس از جنگ جمل، در بصره از کنار کلیسای مسیحیان گذشتم، صدای برخورد ریسمانهای تافته را به‌سنگها می‌شنیدم و آن را به‌صداهایی که درجنگ جمل ازبرخورد شمشیرها به‌سرها شنیده بودم تشبیه می‌کردم. درهمان حمله طریف‌بن عدی‌بن حاتم کشته شد و چشم عدی‌بن حاتم کور شد.

محمدبن عبدالله از عمربن دینار نقل می‌کند که می‌گفته است، امیرالمومنین‌ـ علی(ع) به‌پسرش‌محمد فرمود: این رایت را بگیر وحرکت کن، وعلی(ع) درپی او حرکت می‌کرد و او را صداکرد و فرمود:ای ابوالقاسم!گفت: بله‌پدرجان! فرمود: پسرکم آنچه که می‌بینی تو را به‌وحشت نیندازد که من از تو کوچکتر بودم رایت بردوش می‌گرفتم و هرگز دشمن مرا به‌بیم و هیجان نینداخته است و چنین بود که با هیچ‌کس مبارزه نمی‌کردم مگرآنکه با خود می‌گفتم من پیروز می‌شوم و او را می‌کشم؛ با خود همواره از یاری خداوند یادکن و امیدوار باش که برآنان پیروز می‌شوی و مبادا ضعف نفس، یقین تورا سست کند که این بدترین زبونیهاست.

محمد بن حنفیّة می‌گوید: گفتم پدرجان! به خواست خداوند متعال امیدوارم چنان باشم که دوست می‌داری. فرمود: تو مواظب رایت خود باش و آنرا استوار بدار و اگر صفها هم بر هم ریخت تودر جای خود توقف کن و میان یاران خود باش

۱. بخشی از آیهٔ ۵۴ سوره پنجم (مائده). م

و اگر برای تو روشن نبود که یارانت کیستند این را بدان که آنان تو را می‌بینند.

محمدبن حنفیه می‌گوید: به خدا سوگند من نخست میان یاران خود بودم و اندك اندك همه‌شان پشت سر من رفتند و میان من و صفهای دشمن هیچ کس باقی نماند که آنان را از اطراف من براند و من می‌خواستم میان ایشان پیشروی کنم. ناگاه متوجه شدم پدرم پشت سرم قراردارد و شمشیرش برهنه و کشیده است و به‌من فرمود تو پیشروی مکن تا من پیشاپیش تو حرکت کنم و پدرم جلوتر از من همراه گروهی حرکت کرد و با شتاب پیش می‌رفت وهمهٔ کسانی را که مقابل او قرارداشتند از پیش راند و چنان عقب‌نشینی کردند که خود را زیر پرچم خویش رساندند و همان جا ایستادند، باز مردم به یکدیگر درآویختند و شمشیرها به جنبش درآمد و به پدرم نگریستم که مردم را از چپ و راست به‌گریز وامی‌داشت و از پیش خود دور می‌کرد. من خواستم حمله کنم و جلو بروم، ولی خوش نداشتم با سفارش پدر خویش مخالفت کنم، زیرا فرموده بود از رایت جدا نشوی. پدرم خود را کنار شتر رساند که چهار هزار جنگجو از قبایل ضبه و تمیم و ازد و دیگر قبائل آنجا جنگ می‌کردند و پدرم فریاد کشید، بندهای زیر شکم شتر را ببرید! محمدبن ابی‌بکر پیشی گرفت و آن کار را انجام داد و هودج را برداشت. عایشه گفت: تو کیستی؟ گفت: دشمنترین خویشانت از نظر تو. عایشه گفت: پسر آن زن خثعمی[1] هستی؟ محمد گفت: آری و مقام او پایین‌تر از مادر تو نیست. عایشه گفت: آری به جان خودم سوگند که او زنی شریف است و اکنون این سخن را رها کن. سپاس خدا را که تو را سلامت داشت. محمد گفت این از چیزهایی است که تو آن را خوش نمی‌داشتی. گفت: ای برادر! اگر چنان بود این سخن را نمی‌گفتم. محمد گفت: به هر حال پیروزی را دوست می‌داشتی و در آن صورت من کشته می‌شدم. عایشه گفت: آری دوست می‌داشتم پیروز شویم ولی چنان شدیم که شدیم. به هر حال من به سبب خویشاوندی نزدیك با تو سلامتی تو را خواهانم. تو امور را پی‌گیری مکن و به ظاهر بسنده کن و سرزنش کننده و طعنه زننده مباش که پدرت این چنین نبود. علی(ع) هم آمد و با ته نیزهٔ خود به هودج زد و گفت: ای عایشه! آیا پیامبر(ص)

---

۱. مادر بزرگوار محمد بن ابی‌بکر اسماء بنت عمیس است که نخست همسر جعفر طیار و پس از شهادت آن بزرگوار همسر ابوبکر و پس از مرگ ابوبکر همسر امیرالمومنین علی(ع) بود و عایشه برای تحقیر چنین گفته است.م

تو را به این کار سفارش کرده بود؟ گفت: ای پسر ابوطالب! پیروز شدی، درگذر و ببخش.

عمار هم آمد و گفت: مادرجان امروز دراین جنگ ضربه‌های شمشیر پسرانت را چگونه دیدی؟ عایشه سکوت کرد و پاسخی نداد. مالك اشتر هم ــ که خدایش رحمت کناد ــ آمد و به عایشه گفت: سپاس خداوند را که دوست خویش را نصرت داد و دشمن خود را سرکوب کرد «حق آمد و باطل از میان رفت که باطل از میان رفتنی است».[۱]

ای عایشه! رفتار خداوند را با خود دیدی؟ عایشه گفت: مادرت بر سوگ تو بگرید، تو کیستی؟ گفت: من پسرت اشترم. عایشه گفت: دروغ می‌گویی، من مادر تو نیستم. گفت: آری، هر چند که خوش نداشته باشی مادر منی. عایشه گفت: تو همانی که می‌خواستی خواهرم اسماء را بی‌پسر کنی. گفت: اگر نه این بود که به‌سه جهت از آن کار رویگردان بودم تورا از او آسوده می کردم. و اشتر پس از درود فرستادن به پیامبر(ص) این دو بیت را خواند[۲]:

«ای عایشه اگرنه این بود که از سه جهت ملاحظه می کردم، اکنون پسر خواهرت [عبدالله‌بن زبیر] را مرده یافته بودی. صبحگاهی که نیزه‌ها او را فروگرفته بود و با صدایی ضعیف می‌گفت من و مالك را با هم بکشید.»[۳]

عایشه سوار شد و گفت: اکنون که پیروز شده‌اید، افتخار می کنید و فرمان خداوند قطعی و استوار است.

امیرالمؤمنین علی(ع)، محمدبن ابی‌بکر را صدا کرد و فرمود: از عایشه بپرس آیا تیر و نیزه‌ای به‌او اصابت نکرده است؟ محمد از او پرسید. گفت: فقط تیری پوست سرم را اندك خراشی داده است و از دیگر جهات به سلامتم و خدا میان من و شما خواهد بود. محمد گفت: آری، خداوند روز رستاخیز بر تو حکم خواهد کرد درآنچه که میان خود و امیرالمؤمنین کردی. بر او خروج کردی و مردم را به جنگ با او شوراندی و احکام کتاب خدا را پشت سر خود انداختی. گفت:

۱. بخشی ازآیهٔ ۸۱ سورهٔ هفدهم (بنی‌اسرائیل ــ اسری).م

۲. برای اطلاع بیشتر در مورد گفتگوها و اختلاف در مواردآن، رجوع کنید به تاریخ طبری، ترجمهٔ ابولقاسم پاینده؛ ص ۲۴۶۳.م

۳. برای اطلاع بیشتر از این ابیات، رجوع کنید به اربلی، کشف‌الغمه، چاپ قم، ۱۳۸۱ ه ق: ج۱، ص ۲۴۳.م

ای محمد دست از ما بدار و به سالار خود بگو از من نگهداری کند. و هودج او از تیر زیادی که به‌آن خورده‌بود چون خارپشت می‌نمود. محمدبن ابی‌بکر می‌گوید به‌حضور امیرالمؤمنین برگشتم و از گفتگوی خود با عایشه و آنچه‌گذشته بود آگاهش کردم. فرمود: به هر حال او زن است و فکر و اندیشهٔ زنان ضعیف است. خودت عهده‌دار کارهای او باش و او را فعلاً به خانهٔ عبدالله‌بن خلف ببر تا دربارهٔ کارش بنگریم. من او را آنجا بردم و در همان حال زبانش یك لحظه از دشنام دادن به من و علی(ع) و آمرزشخواهی و رحمت بر کشتگان سپاه خودش آرام نمی‌گرفت.

همچنین واقدی از هشام‌بن سعد، از عباس‌بن عبدالله‌بن معبد، از معاذبن‌-عبدالله تمیمی نقل می‌کند که می‌گفته است: هنگامی که با عایشه به بصره آمدیم و همان جا مقیم‌شدیم و مردم را برای قیام و یاری دادن خود دعوت‌کردیم، برخی از مردم دعوت ما را پذیرفتند و برخی هم نپذیرفتند و ما بر شرایط خود بودیم که می‌-گفتیم نباید هرگز با علی(ع) جنگ‌کنیم. تا آنکه گفته شد علی(ع) به بصره رسیده است ومن نفهمیدم چگونه شد که ناگهان جنگ درگرفت. نخست‌نوجوانان و کودکان آن را برافروختند و بردگان آن را دامن زدند و ناگاه دیدم شتر[عایشه] هم به‌حرکت درآمد و همهٔ لشکریان ما روی به جنگ آوردند. ناچار لشکر علی هم به جنبش درآمد ولی لشکریان ما پیشدستی‌کردند و نخست تیر انداختند و فریاد برآوردند و هیاهوی بسیار کردند و خود شنیدم که عایشه می‌گفت: این آغاز سستی است. و علی(ع) و یارانش پایدار ایستاده بودند. آن‌گاه علی(ع) یاران خود را مرتب‌کرد و رایات را در جای خود قرار داد و رایت بزرگ را که رایتی سپید و پهنای آن به اندازهٔ طول یك نیزه بود به پسرش محمد داد و میمنه و میسره و قلب لشکرش، همگی حمله آوردند و شنیدم که علی می‌گفت: ای محمد! پرچم را پیش ببر و میان قلب سپاه باش و اگر بر تو پیشی‌گرفتند و حمله کردند، یاران دیگر از پشت سر به تو خواهند پیوست. سپس شنیدم علی(ع) به محمد می‌گوید همهٔ یارانت جلوافتادند و پیش روی تو هستند، تو هم پیشروی کن، جلو برو، جلو. و علی(ع) در حالی که رایت میان شانه‌هایش بود و شمشیر برهنه در دست داشت پیشروی می‌کرد، ضربتی به مردی زد که استخوان زند دستش آشکار شد و علی(ع) خود را کنار شتر رساند و مردم ما از هرسو کنار شتر جمع شده و او را احاطه کردند وگروهی هم خود را زیر بندهای شکم شتر و طنابهای هودج انداخته بودند و به خدا سوگند خودم شنیدم که

علی(ع) به محمدبن ابی‌بکر فرمان داد بندهـا و ریسمانهای هودج را قطع کند و او چنان کرد و خـود دیدم که علی ده تـن از کسانی را که لگام شتر را در دست گرفته بودند کشت و هر بار شمشیر خود را بـا جامه‌اش پاك می‌کرد. پس از آن هم که ما همچون گوسپندان در دست ایشان اسیر شدیم، ما را پیش انداختند و بردند؛ بعد هم همگی برگشتیم و شروع به سرزنش خویش کردیم و پشیمان شدیم.

همچنین واقدی از محمدبن عبداللهبن عبیدبن عکرمةبن خالد نقل می‌کند که عبدالرحمان‌بن‌حارث‌بن‌هشام می‌گفته است: من و اسودبن ابی‌البختری و عبداللهبن زبیر در بصره با یکدیگر پیمان بستیم و قرار گـذاشتیم که اگر جنگ درگرفت و بـا علی(ع) و یارانش رویاروی شدیم تا پای جان و مرگ بایستیم تا علی را بکشیم. در آغاز جنگ صفهای لشکر علی مرتب بود و از جای خود تـکان نمی‌خوردند، ولی پس از مدتی صفهای آنان به چپ و راست حمله کردند. عبدالـرحمان می‌گوید: در آن هنگام من کنار عبداللهبـن زبیر و اسود بودم. گفتم چه تصمیمی دارید؟ گفتند: ما بر تصمیم خود پایداریم. در این هنگام میسرهٔ سپاه علی بر میمنهٔ سپاه مـا حمله کرد و آنـان را منهزم کردند و میمنهٔ سپاه علی(ع) بر میسرهٔ ما حمله کرد و آن را از هـم پـاشید. نـاگهان علی را دیدم که پشت سر پسرش محمد حـرکت می‌کند و محمد پیشاپیش او رایت سیاه بزرگی را بردوش می‌کشید و علی شمشیرش را کشیده بود. مردی از بنی‌ضبه بـا او روبرو شد، او را و یکی دیگر پس از او را کشت و آهنگ ما کرد و کنار اسود و عبدالله ایستاد. هر یك از آن دو به دیگری پناه بردند و اسود می‌گفت: آیا گریزگاهی هست؟ ابن زبیر پیش آمد و لگام شتر عایشه را به‌دست گرفت و او آخرین کسی بود که آن را در دست گرفت. من به علی می‌نگریستم که کنار شتر رسیده بود و شمشیرش را که از آن خون می‌چکید بر دوش نهاده بود و به محمدبن‌ابی‌بکر فریاد می‌زد که بندهای زیر شکم شتر را قطع کن! و این شکست بود؛ پس ما هیچ چیز را چـون پیوستن بـه شهر بزرگتر [بصره] ندیدیم و هنگامـی که شکست خوردیم از ترس لشکریان علی بیرون آمدیم و همچنان بیم آن داشتیم که به تعقیب ما برآیند، تا اینکه چند منزل پیمودیم.

از ابن زبیر روایت شده کـه می‌گفته است: روز جنگ بصره عـایشه بر شتر نری که نامش عسکر بود سوار شد و بر هودج او روپـوشهای استوار و زره‌هـایی کشیده بودند که مبادا تیری عبور کند و به عایشه اصابت کند. علی(ع) هـم به سوی

ایشان آمد وچون رویاروی و درگیر شدند، جنگی سخت کردند. هفتادتن از مردان قریش در آن روز لگام شتر عایشه را در دست گرفتند و همه کشته شدند.

راوی دیگری می‌گوید، مروان‌بن حکم و عبدالله‌بن زبیر هم زخمی شدند و چون آن گروه از قریش کشته شدند، گروه بسیاری از مردان بنی‌ضبه لگام شتر را به دست گرفتند و کشته شدند و هیچ‌کس لگام شتر عایشه را به دست نگرفت مگر اینکه کشته شد، آن چنان که شتر درخون کشتگان غرقه شد. در این هنگام محمدبن‌ابی‌بکر پیش رفت و بندهای زیر شکم شتر [بندهای هودج] را قطع کرد و هودج را همراه تنی چند از یاران خویش برداشت و به یکی از خانه‌های بصره برد و زبیر هم پشت به جنگ کرد وگریخت. ابن جرموز خود را به‌او رساند و او را کشت.

و چون مروان چنان دید، به طلحه نگریست که می‌خواست بگریزد. با خود گفت به خدا سوگند نباید خونخواهی عثمان را در این مورد از دست بدهم و تیری به‌او زد که سیاهرگ بزرگ پای طلحه را قطع کرد و از شدت خونریزی درافتاد و او راآنجا بردند و استرجاع می‌کرد و می‌گفت: به خدا سوگند تاآنجاکه میدانم تیری بر من نیامد مگر از لشگرگاه خودمان. به خدا سوگند که ندیدم هیچ پیر مردی چنین تباه شود و چیزی نگذشت که درگذشت.[1]

واقدی همچنین از موسی‌بن عبدالله، ازحسین‌بن عطیه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: در جنگ جمل همراه امیرالمومنین علی(ع) بودم، شتر عایشه را دیدم که هودج بر آن بود و بر هودج صفحات آهنی وزره نصب کرده بودند. پس از آن چندان تیرو پیکان بر آن دیدم که بسیار تعجب‌آوربود و چون‌آن شتررا پی کردند، چنان فریادی کشید که هرگز صدایی مانند آن شنیده نشده بود و یاران علی(ع) به یکدیگرمی‌گفتند بر شماباد پی کردن شتر وآن را پی کردند و همان دم برزمین افتاد.

یزید ازابی‌زیاد، ازعبدالرحمان‌بن ابی‌لیلی نقل می‌کند که می‌گفته است: روز جنگ جمل از بس بر هودج تیر و پیکان نشسته بود، چون خارپشت بنظر می‌رسید.

ابن ابی‌میره ازعلقمةبن ابی‌عقلمه، از پدرش روایت می‌کند که می‌گفته است:

---

۱. ابن‌اثیر در کامل‌التواریخ؛ ج۳، ص ۹۶ و تاریخ طبری؛ ج ۵، ص ۲۱۵، آورده‌اند: طلحه در یکی از خانه‌های ویران محلهٔ بنی‌سعد مرد و درآن دفن شد.

برای اطلاع بیشتر در این مورد، رجوع کنید به ابن‌اثیر، کامل‌التواریخ؛ ج ۳، ص ۲۴۳ و نویری، نهایةالادب، ترجمهٔ دکترمحمودمهدوی دامغانی؛ ج ۵، ص ۱۵۹.

هودج را از چوبهای کلفت ساختیم و بر آن صفحات آهنی نصب کردیم؛ بالای آن هم سپرهای آهنی قراردادیم وروی آن پارچهٔ خز سبز رنگی انداختیم وبالای آن روکش چرمی سرخ کشیدیم و برای عایشه دو سوراخ در آن هودج به اندازهٔ چشم قرار دادیم و با این وجود سودی نداشت و در قبال آن قوم از این هودج کاری ساخته نبود.

واقدی از قول برخی از رجال عثمانی خود، از قول خود عایشه، چگونگی جنگ جمل و شکست و گریز آنان را نقل کرده و شرح داده است. ازجمله روایاتی که آورده، روایت زیر است که می گوید: محمدبن حمید، از حمیده دختر ابن رفاعه، از مادرش کبشه دختر کعب نقل می کند که می گفته است: پدرم برای عثمان بسیار اندوهگین شد و سخت بر او می گریست و تنها چیزی که مانع خروج او از مدینه بود کور شدنش از شدت گریستن بود و او با علی بیعت نکرد و چون نسبت به او خشم و کینه داشت هیچ گاه به خلافت او اقرار نکرد.

پس از اینکه علی(ع) از مدینه بیرون رفت و عایشه از بصره برگشت، پدرم بر در خانهٔ عایشه رفت و سلام داد و وارد خانه شد و میان او و عایشه پرده ای آویخته بود. عایشه اندکی از جریان بصره را به او گفت و از تشریح آن برای او خودداری کرد. کبشه می گوید بعد از ظهر به عایشه پیام دادیم و اجازه خواستیم به خانه اش برویم. اجازه داد و من همراه تنی چند از بانوان انصار به خانه اش رفتیم و او داستان قیام وخروج خود را برای ما نقل کرد وگفت هرگز گمان نمی کرده است که کار به اینجا کشیده شود. وسپس گفت برای من هودجی ساختند که در آن بنشینم ومن زره پوشیدم و در آن نشستم و سپس در آن[هودج] میان مردم بپاخاستم و ایشان را به صلح و عمل به احکام قرآن وسنت فراخواندم، ولی هیچ کس حتی به یک کلمه از سخنان من گوش نداد و آنان که آمده بودند در جنگ شتاب کردند و از سوی ما تیراندازی کردند تا آنجا که از یاران علی(ع) یکی دو مرد کشته شدند و آن گاه جنگ دامنه پیدا کرد و مردم به یکدیگر حمله کردند و لشکر علی(ع) همتی جز کشتن شتر من نداشتند. چند تیر هم بر هودج من آمد و مرا زخمی کرد. کبشه می گوید عایشه ساعد خود را بیرون آورد و به ما نشان داد که نشانهٔ زخمی بر آن بود و گریست وما را هم به گریه واداشت.

عایشه گفت: هرمردی که لگام شتر مرا گرفت کشته شد. سرانجام پسر خواهرم عبدالله بن زبیر لگام را گرفت؛ من برسراوفریاد کشیدم وگفتم تورا به حق خویشاوندی

سوگند می‌دهم از من فاصله بگیر. گفت مادرجان! موضوع مرگ است. آدمی در حالی که از یاران خود بی‌نیاز است و با نیت خیر کشته می‌شود بهتر از آن است که نیت خیر را ازدست بدهد و اسیرشود. من فریادکشیدم که ای وای اسماء بی‌پسر شد! عبدالله‌بن زبیر گفت: مادرجان سکوت کن، می‌بینی که چه پیش آمده است؛ و من خویشتنداری وسکوت کردم. همراه ما گروهی ازجوانان کم سن و سال قریش بودند که از فنون جنگ آگاهی نداشتند ودرجنگها شرکت نکرده بودند؛ آنان همگی چون گوسپندان و شتران پروار برای آن قوم بودند وهمه راکشتند. من درچنین حالی بودم و مردم هم بیشتر اطراف شتر من بودند. ساعتی سکوت برقرار شد. با خودگفتم آیا این سکوت مایهٔ خیر است یا شر؟ وآیا جنگ آرام گرفته است؟ ناگاه متوجه شدم و دیدم علی‌بن ابی‌طالب خودش به‌جنگ مشغول است و شنیدم فریاد می‌کشد شتر را از پای درآورید. با خودگفتم به‌خدا سوگند می‌خواهند مرا بکشند. در همین حال علی‌بن ابی‌طالب همراه برادرم محمدبن ابی‌بکر و معاذبن عبدالله تمیمی و عماربن‌یاسر پیش آمدند، بندهای هودج را بریدند وآن را برداشتند و روی دستهای خود حمل کردند و همهٔ کسانی که با ما بودندگریختند و هیچ خبری از آنان نداشتم. منادی علی(ع) در همین حال فریاد می‌کشید نباید هیچ کس راکه‌گریخته و پشت به‌جنگ کرده است، تعقیب کرد و نباید هیچ مجروحی راکشت و هرکس سلاح برزمین بگذارد درامان است. مردم جان‌گرفتند ونفس راحتی کشیدند و از دویدن آزرم کردند و بطور معمولی راه می‌رفتند. مرا هم به‌خانهٔ عبدالله‌بن خلف خزاعی بردند.[۱]

آنجا خانهٔ مردی بود که خودش در جنگ کشته شده بود و خانواده‌اش در سوك او بودند. همهٔ کسانی هم که با علی دشمنی کرده وآتش جنگ را برافروخته بودند و ازاومی‌ترسیدند با من به‌آن خانه پناه‌آوردند. خواهرزاده‌ام، عبدالله‌بن زبیر را در حالی که مجروح شده بود از میدان جنگ بیرون برده بودند. و من در چنین حالی پرسیدم: ابومحمد طلحه‌چه کرد؟ کسی گفت: کشته شد. گفتم: ابوسلیمان چه کرد؟ گفتند: کشته شد. در آن ساعت چشمانم خشك شده بود و از اندوه فراوان استرجاع می‌کردم [اناالله و انااليه راجعون می‌گفتم] و ندامت خود را آشکار می‌ساختم.

---

۱. برای اطلاع بیشتر در این مورد و درشت سخن‌گفتن صفیه همسر عبدالله با امیرالمؤمنین و تحمل آن حضرت رجوع کنید به تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده؛ ص ۲۴۷۲.

سپس که نام کشته شدگان را می‌بردند بر آنان می‌گریستم. ما در چنین حالی بودیم و من از عبدالله‌بن زبیر پرسیدم، گفته شد او کشته شده است و این موضوع چنان برغم و اندوه من افزود که نزدیك بود قلبم شکافته شود. به‌خدا سوگند سه شبانه‌روز، نه‌آبی آشامیدم و نه‌چیزی خوردم ومن در خانهٔ کسانی بودم که ازپذیرایی من کوتاهی نمی کردند و درخانهٔ آنان نان فراوان بود و می‌خواستم گرسنگی خود را با خوردن چیزی تسکین دهم ولی نمی‌توانستم. و به‌خدا پناه می‌بریم از فتنه. من خود، مردم را برعثمان شوراندم تاکار چنان شد و چون کشته شد پشیمان شدم و دانستم که مسلمانان هرگز کسی چون او پیدا نخواهند کرد که از همگان بردبارتر و عابدتر و به هنگام گرفتاری بخشنده‌تر و نسبت به پیوند خویشاوندی مراقبتر بود.

کبشه دختر کعب می‌گوید: چون پیش پدرم برگشتم گفت عایشه برای شما چه‌گفت؟ و چون برای او گفتم، گفت: خدا عایشه را و امیرالمومنین عثمان را رحمت کند که به خدا سوگند عایشه دشمنترین و سخت‌گیرترین مردم برعثمان بود ولی از آن‌کار سخت پشیمان شد وتوبه کرد و خواست انتقام خون اورا بگیرد ولی کار برخلاف آنچه می‌خواست شد. خدای همه‌شان را رحمت کند! پدرم، سپس افزود خداوند عمربن خطاب را رحمت کند که به‌خدا سوگند همهٔ این‌کارها را پیشاپیش می‌دید و روزی گفت اگر اختلافی بروز کند میان خودتان بروز خواهد کرد و اگر میان شما اختلاف افتد آنچه‌که خوش ندارید برسر شما خواهد آمد.

واقدی از محمدبن نجار از عایشه دختر سعد[1] نقل می کند که می‌گفته است: پدرم بیمار شد. مروان‌بن حکم برای عیادت او آمد. سخن ازعایشه به‌میان آمد، مروان گفت: ای ابواسحاق! من درکارهایی حضور داشتم؛ در جنگی‌که در خانهٔ عثمان صورت‌گرفت از عایشه کناره‌گرفتم و جنگ کردم و زخمی برزمین افتادم. پس از آن هم در جنگ جمل حاضر بودم و می‌دیدم که عایشه چگونه در هودج خود نشسته است وبرآن هودج زره افکنده بودند ومردم شکست خوردند وگریختند وهیچ‌کس لگام شتررا به‌دست نگرفت مگراینکه کشته شد. پدرم درحالی که می‌گریست، پرسید: آیا عمار هم‌درآن معرکه بود؟ مروان‌گفت: آری به‌خدا سوگند، و پدرم بازگریست. مروان به‌سخن خود این چنین ادامه داد که من در جنگ جمل زخمی شدم و مرا از

---

۱. منظور عایشه دختر سعدبن ابی‌وقاص است، و برای اطلاع از احوال او، رجوع کنید به ابن سعد، طبقات؛ ج ۸، ص ۳۴۲.

میدان بیرون بردند و در هیچ جنگی ندیده‌ام که مردم به‌سرعت آن جنگ شکست بخورند و پراکنده شوند. پدرم گفت: من دوست نداشته و نمی‌داشتم که در جنگ خانهٔ عثمان و جنگ جمل چه به‌عنوان امرکننده و چه به‌عنوان نهی‌کننده شرکت می‌داشتم. و چون مروان از خانه بیرون رفت، پدرم همچنان می‌گریست و می‌گفت ای کاش می‌دانستم عمار و یارانش و نظایر او از دوستان ما چه بر سرشان آمده است؛ آیا خداوند آنان را به‌سرای دیگر برده و در بهشت خود جا داده است؟

ابن‌ابی‌سبره از قول مادرش نقل می‌کند که می‌گفته است از عایشه شنیدم که می‌گفت: در جنگ جمل باآنکه بر هودج من صفحات آهنی نصب کرده بودند تیر از لابلای آن به من که درهودج بودم می‌رسید و این درنظرمن مهم نبود؛ فکر می‌کردم که ما با عثمان چه کردیم، مردم را چنان بر او شوراندیم که او را کشتیم و گمراهان را به جانش انداختیم و از تفرقه میان مسلمانان به خدا پناه می‌بریم.

منصوربن ابی‌الاسود، از مسلم اعور، از حبه عرنی[1] نقل می‌کند که می‌گفته است: به خدا سوگندگویی من هم اکنون آن مردی را که به شتر عایشه ضربت زد می‌بینم؛ شمشیر را به پاشنهٔ شتر زد و شتر به پهلو خوابید وگویی هم اکنون صدای نعرهٔ آن شتر را می‌شنوم و هرگز نعره‌ای آن چنان نشنیده‌ام و چون شتر پی شد و بندهای هودج را بریدند آن را از پشت شتر برداشتند و مردم بصره از هر سوی رو به‌گریز نهادند و پراکنده شدند. عماربن یاسر و محمدبن ابی‌بکر پس ازآنکه بندها و تنگها را بریدند، هودج را برداشتند و بر زمین نهادند. علی(ع) آمد و کنارهودج ایستاد وعایشه همچنان درآن بود. علی(ع) با ته‌نیزه به‌هودج زد وگفت: ای حمیراء! آیا پیامبر(ص) به تو فرمان داده بودند که این راه را بپیمایی؟ و عماربن یاسر بانگ برداشته بودکه هیچ زخمی را مکشید و هیچ‌گریخته و پشت به جنگ‌کرده را تعقیب مکنید. و خود دیدم که ابان و سعید، پسران عثمان‌بن‌عفان را به حضور علی آوردند و چون برابر امیرالمؤمنین ایستادند یکی از حاضران گفت: ای امیرالمومنین این دورا بکش. فرمود: چه بدسخنی می‌گویید، من که همهٔ مردم را امان داده‌ام این دو را بکشم؟ سپس به‌آن دو رو کرد وفرمود: ازگمراهی خود بازگردید وهرکجا می‌خواهید

---

۱. حبهٔعرنی کوفی (درگذشته ۶۷ ه ق) از راویان قرن‌اول هجری است. رجوع کنید به ذهبی، میزان الاعتدال؛ ج ۱، ص ۴۵۰ و قهپائی، مجمع‌الرجال؛ ج ۲، ص ۷۷.

بروید و اگر دوست داشته باشید می‌توانید پیش من بمانید و پاس خویشاوندی و پیوستگی رحم شما را خواهم داشت. آن دو گفتند: ای امیرالمومنین! ما با تو بیعت می‌کنیم، و بیعت کردند و برگشتند.

کشته شدن طلحة‌بن عبدالله

اسماعیل‌بن عبدالملك، از یحیی‌بن شبل، از جعفربن محمد، از محمدبن علی(ع) نقل می‌کند که امام زین‌العابدین(ع) فرموده است که مروان‌بن حکم به من گفت: چون روز جنگ جمل دیدم مردم پراکنده شدند، گفتم: به خدا سوگند اکنون باید انتقام خون خود [عثمان] را بگیرم و بر او پیروز شوم و تیری به طلحه زدم که به شاهرگ پایش خورد وشروع به خونریزی کرد. تیری دیگر هم به او زدم. او را برگرفتند و زیر درختی بردند و از او چندان خون رفت که مرد.

ابن‌سلیمان از ابن‌خیثمه نقل می‌کند که روزی عبدالملك‌بن مروان ضمن گفتگو دربارهٔ عثمان وطلحه گفت اگرپدرم طلحه رانمی‌کشت تا به امروز زخم و داغ عثمان بر دل من باقی می‌ماند. همچنین عبدالملك[1] می‌گفته است از پدرم مروان شنیدم که می‌گفت: روزجنگ جمل به طلحه نگریستم، زره و مغفر داشت و چیزی جزدوچشم او رابیرون از زره ندیدم. گفتم چگونه ممکن است بر او دست یابم؟ چشمم به‌شکافی در پایین زرهش افتاد تیری به او زدم که به‌شاهرگ پایش خورد وآن را قطع کرد و دیدم یکی ازبردگانش او را برپشت خویش حمل می‌کند و از معرکه بیرون می‌برد و چیزی نگذشت که مرد.

عبدالحمیدبن عمران از ابن کعب قرظی از رواح‌بن حارث از عمیر نقل می‌کند که می‌گفته است: چون طلحه را در بصره دیدم گفتم ای ابومحمد! چه چیزی تو را به اینجا آورده است؟ مگر تو با علی(ع) در مدینه با اختیار و بدون هیچ اجباری بیعت نکردی؟ گفت: دست از من بردار، به خدا سوگند با او بیعت نکردم مگر اینکه شمشیر بالای سرم بود. و روز جنگ جمل چون مردم رویاروی شدند، تیر ناشناخته‌ای به طلحه رسید و رگ پایش را برید وآن را قطع کرد و چندان خون از او رفت که درگذشت.

---

۱. عبدالملك بن مروان پس از پدرش مروان به حکومت رسید و از سال ۶۵ تا ۸۶ هجری حاکم بود. برای اطلاع بیشتر، رجوع کنید به‌مسعودی، التنبیه‌والاشراف؛ ص ۲۷۰. م

ابوسهل ازحسن بصری نقل می‌کند که می‌گفته است چون به‌طلحه تیرخورد، سوار بر استری شد و به غلام خودگفت جایی پیداکن که من وارد شوم. غلام‌گفت: نمی‌دانم تو راکجا ببرم؟ طلحه‌گفت: هرگز چون امروز ندیده‌ام‌که خون پیر مرد محترمی چون‌من این چنین تباه شود. حسن بصری می‌گفته‌است، آری فرمان خداوند قضای محتوم است.

در روایت علی‌بن زیدبن جذعان[1] چنین آمده است که چون به طلحه‌خبررسید زبیر از معرکه دورشده است به جستجوی اوبرآمد وجنگ درگرفته بود وآنان از بازگشت زبیر آگاه نبودند. در این هنگام مروان‌بن حکم ازکنار طلحه‌گذشت وچون او را دید [باخود] گفت، به خداسوگندکه پس از امروز نمی‌توانم انتقام خون عثمان را بگیرم و حال‌آنکه هم اکنون قاتل او میان سینه‌ها وکفلهای شتران است و تیری به طلحه زد و او راکشت.

و در روایت سفیان‌بن عیینه[2] از ابوموسی، از حسن‌بن‌ابوالحسن چنین آمده است‌که می‌گفته است: طلحه‌بن عبدالله از روستاهایی‌که عثمان‌بن عفان در اختیار اوگذاشته بود هزینهٔ خویش را فراهم می‌ساخت و چنان بودکه هنگام برداشت محصول‌آن روستاها هزار سوار شب‌آنجا می‌خوابیدند و بار می‌کردند و می‌رفتند و حق این نعمت عثمان را نشناخت و در ریختن خونش‌کوشش‌کرد. و چون روز جنگ جمل فرارسید، زرهی بر تن‌کردکه تمام اعضای او را از خوردن تیر محفوظ بدارد؛ در عین حال تیری به‌او خورد، وفرمان خداوند مقدر است، و خود، او را دیدم‌که چون تیر خورد، می‌گفت: تا امروز ندیده‌ام‌که خون پیرمردی چنین تباه‌گرددکه خون من تباه شد. حسن می‌گفته است: پیش از این دررکاب پیامبر(ص) جنگ‌کرده و دست خویش را سپربلای‌آن حضرت قرار داده بود، ولی افسوس‌که خود،کار خویشتن را تباه ساخت و به خدا سوگند من قبر او را دیدم‌که جایگاه شقاوت و بدبختی بود و کنارآن می‌نشستند و قضای حاجت می‌کردند و عجیبتر از این قوم ندیده‌ام.

---

۱. از راویان بزرگ قرن اول و دوم هجری است. ترمذی او را صدوق و مورد اعتماد دانسته است. مرگش در سال ۱۳۱ ه‍ ق بوده است، رجوع کنید به ذهبی، میزان‌الاعتدال، ذیل شماره ۵۸۴۴.

۲. سفیان‌بن عیینه‌هلالی (درگذشتهٔ ۱۹۸ه‍ ق) ازراویان مورد اعتماد قرن دوم هجری است. برای اطلاع بیشتر، رجوع‌کنید به ذهبی، میزان‌الاعتدال؛ ذیل شمارهٔ ۳۳۲۷ و قهپائی، مجمع الرجال؛ ج ۳، ص ۱۳۳.

اما زبیر چنان شد که به یکی ازقبایل پناه برد و گفت مرا پناه دهید و حال آنکه پیش از آن همواره خود پناه دهنده بود و کس را یارای آن نبود که بخواهد اورا پناه دهد. حسن می‌گوید: زبیر از چه چیز می‌ترسید؟ که به خدا سوگند از کسی جز پسر خودش نمی‌باید می‌ترسید وسرانجام هم ابن‌جرموز با تنی چند از سست دینان او را تعقیب کردند وبه‌خداسوگند کسی چون او ندیدم که خونش این چنین تباه شود. گور او (در وادی‌السباع) جای آمد و شد روباهان است[۱]. چگونه بود که این دو تن خروج و قیام کردند و به‌آنچه می‌خواستند نرسیدند و به‌گذشتهٔ خویش هم بازنگشتند؟ واین بدبختی که برای آن دو مقدر شده بود بر من گران آمد.

قیس‌بن ابی‌حازم می‌گوید: تیری به زانوی طلحه خورد و خون از آن بیرون می‌زد و چون دهانهٔ زخم را می‌بستند زانویش آماس می‌کرد؛ گفت رهایش کنید این تیری است که خداوند آن را فرستاده است، و همچنان خونریزی کرد تا درگذشت و او را کنار رود فرات دفن کردند. کسی در خواب طلحه را دید که می‌گوید، مرا از این غرقاب نجات دهید که در رنج بسیارم، وآن مرد سه باراین خواب را دید. گورش را شکافتند و دیدند تمام گورش چون کنارهٔ جوی وآبراهه مرطوب است. او را از آن گور بیرون آوردند آن بخش از چهره و ریشش که برروی خاك قرار داشت پوسیده بود و خاك آن را خورده بود. خانه‌ای از خانه‌های خاندان بکر را به ده هزار درهم خریدند وآنجا به خاکش سپردند.

اینها که گفتیم مختصری از اخبار صحیحی است که دربارهٔ چگونگی کشته شدن طلحه، از طریق عامه نقل شده است واسنادش مورد اتفاق است و دلالت بر آن دارد که طلحه در حال اصرار بر جنگ و بدون اظهار پشیمانی کشته شده است و موافق مذهب حشویه است و مخالف مذهب معتزله، و شاهدی بر بطلان ادعای آنان

---

۱. ابن کثیر در البدایة والنهایه؛ ج ۱۱، ص ۳۱۹، گفته است: مردم بصره در ماه محرم گوری پیدا کردند و درآن جسد تازهٔ مردی را دیدند که با جامه وشمشیر دفن شده است. پنداشتند زبیربن عوام است، او را بیرون آوردند وکفن کردند و مسجدی کنار گورش ساختند و اوقاف بسیار برآن وقف کردند، و برای آن خدمتکاران و افراد موظف برای فرش و چراغ گماشتند.

ولی بنابر نقل طبری در تاریخ طبری؛ ج ۵، ص ۲۱۹، ابن‌جرموز اسب و سلاح و انگشتر او را برداشته و ظاهراً نمی‌تواند آن گوری که در وادی‌السباع با آن مشخصات پیدا شده است گور زبیر باشد.

نسبت به‌توبهٔ طلحه می‌باشد.

کشته شدن زبیربن عوام

مفضل‌بن فضاله از سویدبن هادی، از محمدبن ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است. زبیربن عوام در حالی که سوار براسب خود ـ به‌نام ذوالجمار ـ بود، گریخت و به‌منطقه سفوان[1] رسید. آنجا به‌عبدالله‌بن سعید مجاشعی وابن مطرح سعدی برخورد، آن دو به‌او گفتند ای حواری رسول خدا! تو در پناه ما خواهی بود[2] و هیچ کس به تو دسترسی پیدا نخواهد کرد. زبیر همراه آن دو حرکت کرد و در همان حال که با آن دو می‌رفت، مردی خود را به‌احنف‌بن قیس رساند و گفت می‌خواهم رازی را به‌تو بگویم. احنف گفت: جلو بیا و آن مرد نزدیك آمد و گفت زبیر گریخته است و من خودم اورا دیدم که همراه مردی ازخاندان مجاشع ومردی ازخاندان منقرمی‌رفت و گمان می کنم می‌خواهد خود را به‌مدینه برساند. احنف صدای خود را بلند کرد و وگفت چه کنم؟ زبیرمیان مسلمانان فتنه را برپاکرد وهمین که شروع به کشتن یکدیگر کردند حالا او می‌خواهد خود را سلامت به‌مدینه رساند! ابن جرموز این سخن را شنید و همراه مرد دیگری بنام فضالةبن مجالس از جای برخاست. آن دو دانستند که احنف از این روی صدای خود را بلند کرد که خوش نمی‌دارد زبیر جان سالم بدر برد و ترجیح می‌دهد که کشته شود و هر دو به‌تعقیب زبیر پرداختند.

همین که همراهان زبیر آن دورا دیدند، به زبیرگفتند این ابن جرموزاست و ما از او بر تو می‌ترسیم. زبیرگفت: مترسید من خود ابن جرموز را مواظبم و شر او را از شما کفایت می کنم و شما دو نفر مواظب فضاله باشید و شر او راکفایت کنید. درهمین هنگام ابن‌جرموزبه‌زبیرحمله کردوزبیر هم به‌سوی اوحمله‌آورد. ابن‌جرموز گفت: ای فضاله! مرا یاری کن وگرنه زبیرمرا خواهدکشت. فضاله به‌یاری او شتافت و ابن جرموز زبیر راکشت و سرش را جداکرد و ابتدا پیش احنف‌بن قیس وسپس به‌لشکرگاه امیرالمومنین علی(ع) آورد. لشکریان همین که او را دیدند، چون

---

۱. سفوان در یك میلی بصره و ازمناطق پرآب و درخت است. رجوع کنید به‌یاقوت‌حموی، معجم‌البلدان؛ ج ۵، ص ۹۰.م.

۲. برای اطلاع بیشتر در مورد اینکه زبیررا حواری پیامبر می‌دانسته‌اند، رجوع کنید به ابن سعد، طبقات؛ ج ۳، ص ۷۳، که فصلی خاص در این باره آورده است.م

نمی‌شناختند پرسیدند تو کیستی؟گفت: فرستادهٔ احنف‌بن قیس هستم. برخی می گفتند آفرین بر تو و بر کسی که ازنزد اوآمده‌ای، خوش آمدی! و برخی می‌گفتند، بر تو و کسی که از نزد او آمدی آفرین و خوشامد مباد. ابن جرموز خود راکنار خیمهٔ امیرالمومنین رساند. مردی تنومندکه زره بر تن داشت بیرون‌آمد؛ اشتر نخعی بود، از ابن جرموز پرسید تو کیستی؟گفت: فرستادهٔ احنف‌بن قیس. اشترگفت: بر جای خود باش تا برای تو اجازه بگیرم. اجازه‌گرفت، ابن جرموز وارد خیمهٔ علی(ع) شد. علی(ع) نشسته و تکیه داده بود و برابرش سپری بودکه بر آن چندگرده نان جوین نهاده بودند. ابن جرموز سلام داد و از سوی احنف پیروزی امیرالمومنین را شادباش‌گفت و افزودکه من فرستادهٔ اویم و زبیر راکشتم و این سر وشمشیراوست، و آنها را برابر علی(ع) نهاد. امیرالمومنین(ع) پرسید موضوع چگونه بوده است و ابن جرموز چگونه او راکشته است؟ و او چگونگی آن را نقل‌کرد. سپس علی(ع) فرمود، شمشیرش را به من بده و چون شمشیر را در دست‌گرفت آن را ازنیام بیرون کشید وگفت: آری شمشیری است که آنرا می‌شناسم وبه خدا سوگند مکرر با همین شمشیر درالتزام رکاب پیامبر(ص) جنگ‌کرده است ولی چه می‌توان‌کرد از مرگ و سرانجام نکوهیده وکشته شدنهای ناپسند.

در روایت منصوربن ابی‌الاسود از عطاءبن سائب، از ابوالبختری چنین‌آمده است که چون احنف‌بن قیس سر و شمشیر زبیر را پیش امیرالمومنین فرستاد و فرستاده‌اش آمد و پیروزی را شادباش گفت، امیرالمومنین این‌آیه را تلاوت فرمود: «منافقان آن‌کسانی هستندکه نگران و مراقب حال شمایندکه چون برای شما فتح و پیروزی از جانب خدا برسد می‌گویند ما با شما بودیم.»[۱]

در روایت دیگری‌که زیدبن فراس از غزال‌بن مالك نقل می‌کند، چنین‌آمده است‌که چون زبیرکشته شد و سرش را پیش امیرالمومنین‌آوردند فرمود به خدا سوگند اگر حاطب‌بن ابی‌بلتعه چنان نمی‌کرد[۲] هرگز طلحه و زبیراین چنین گستاخ نمی‌شدندکه با من جنگ‌کنند. زبیر از طلحه به من نزدیکتر بود و همواره درشمار

۱. بخشی ازآیهٔ۱۴۱ سورهٔ چهارم(نساء)می‌باشدوظاهراً تعریض‌به شیوهٔ احنف است.م

۲. برای اطلاع از عمل حاطب و نامه نوشتن او به قریش وفاش‌کردن اسرار نظامی، در منابع کهن تاریخ اسلام، رجوع کنید به واقدی، المغازی، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی؛ ص ۶۱۰، و درکتب رجال، رجوع‌کنید به‌ابن‌حجر، الاصابه؛ شمارهٔ ۱۵۳۸.م

خاندان ما بود تاآنکه پسرش به سن بلوغ رسید و میان ما فاصله انداخت.

در روایت عبداللهبن جبیر از ابن‌ابی‌عون چنین آمده است که مروان‌بن حکم می‌گفته است: روز جنگ جمل گفتم به خدا سوگند باید امروز انتقام خون عثمان را بگیرم و تیری به طلحه زدم که شاهرگ پایش را قطع کردم و چون آن را می‌بستند خون جمع می‌شد و آن را به‌سختی به درد می‌آورد؛ طلحه به‌غلام خود گفت: رهایش کن! تیری است که خداوند برای من‌فرستاده است. سپس به‌او گفت برای من جایی پیدا کن که بروم و کناره بگیرم، وجایی پیدا نشد، سرانجام عبدالله معمراو را به‌خانهٔ زن عربی رساند و بیرون آمد و اندکی بعدکه‌آنجا برگشت، طلحه مرده بود.

زبیر هم گریخت وخواست خود را به مدینه‌برساند ولی چون به وادی‌السباع رسید، احنف‌بن قیس با صدای بلندگفت من دربارهٔ زبیر چکار کنم؟ میان دوگروه از مردم را چنان آشفته کرد که شروع به کشتن یکدیگر کردند؛ اکنون هم مـی‌خواهد به خانهٔ خود و پیش همسرش برگردد. ابن‌جرموز که ایـن سخن را شنید به تعقیب زبیر پرداخت. مردی از قبیله مجاشع هم با ابن جرموز همراه شد و چون به زبیر رسیدند زبیر ازآن دو ترسید و خود راکنار کشید. آن دوگفتند ای حواری رسول خـدا تو در پناه ما خواهی بود وهیچ کس به تودسترسی پیدا نخواهدکرد. ابن‌جرموز همراه زبیر رو به راه نهاد وگاه عقب می‌کشید وگاه زبیر ازاوفاصله می‌گرفت؛ ابن‌جرموز در این میان به زبیرگفت: زرهـت را بیرون بیاور و بر روی اسب بگذارکه سنگین است وتورا به زحمت می‌دارد. زبیرآن را ازتن خود بیرون‌آورد. عمروبن مجاشع هم‌گاه عقب می‌ماند و به عمد خود را عقب‌می‌کشیدوزبیر اورا صدا می‌زد واوخودرا به وی می‌رساند و زبیر همچنان سوار بر اسب می‌رفـت و عمرو همچنان گاه خـود را عقب می‌کشید و زبیر اطمینان پیداکرده بود و عقب ماندن او را چیزی غیرعادی نمی‌دانست. ناگاه حمله‌کـرد و از پشت سر چنان نیزه‌ای میان شانه‌هـای زبیر زدکه پیـکان آن از سینهٔ او بیرون آمـد و از اسب درافتاد. او هـم پیاده شد و سر زبیر را برید و پیش احنف‌آورد و اوآن را نزدامیرالمومنین فرستاد. و چون علی(ع) سر و شمشیر زبیر را دید،نخست فرمود شمشیر را به مـن بده،آن را دادند، از نیام بیرون کشید و فرمود: این شمشیری است کـه مدتهای طولانـی باآن در التزام پیامبر(ص) جنگ‌کرده است ولی ای وای از مرگ همراه با سرانجام نکوهیده وکشته شدنهای

ناپسند.[۱] سپس به سر زبیر نگریست و فرمود تـو را افتخار همنشینی با پیامبر(ص) بود و به ایشان نزدیك بودی ولـی افسوس که شیطان به بینی تو در آمد و تـو را به چنین روز و جایگاهی در افکند.

امیرالمومنین علی(ع) کشته شدگان راموردخطاب قرار می‌دهد

چـون آتش جنگ فرو نشست و طلـحه و زبیر کشته شدنـد و عایشه به خانهٔ عبدالله‌بن خلف منتقل شد، امیرالمومنین(ع) سوار شد ویارانش از پی اوبه حرکت درآمدند و عماربن یاسر که خدایش رحمت کناد دررکاب آن حضرت پیاده مـی‌رفت تا به میدان رسیدنـد و میان‌گشتگان مـی‌گشتند. کنار جسد عبدالله‌بن خلف خزاعـی رسیدند کـه جامهٔ بسیار خوبی بر تن داشت. مـردم گفتند: ای امیرالمومنین! ایـن سرور وسالار ایشان بود. فرمود: نه، این سردارشان نبود بلکه مردی شریف ودارای نفسی استوار بود. سپس کنار جسد عبدالرحمان‌بن عتاب‌بن اسید رسیدند، فرمـود: این رهبر و سالار قوم بود که او را چنین می‌بینید. سپس از کناریك‌یك کشتگان عبور کرد و چون اشراف قریش را دید که میان کشتگان افتاده‌اند، فرمود: گویی بینی خود را بریدم، به خدا سوگند که کشته شدن شما بر من‌گران و ناخوش است و مـن قبلاً به شماگفتم و شما را از برخورد شمشیرها بر حذر داشتم ولـی شما نوجـوان بودید و علم و آگاهی نداشتید و ای وای از مـرگ بد، و از کشته شدن ناپسند به خـداوند پناه می‌بریم؛ و به راه خود ادامه داد تاکنار جسد کعب‌بن سور رسید که میان کشتگان بر زمین افتاده بود و قرآنی برگردنش بود. فرمود: نخست این قرآن را برداریـد و در جای پاکی نهید و فرمـود او را بنشانید، نشاندند و می‌دیـد که همچنان بـه سوی زمین می‌افتد وخطاب به‌آن‌جسد فرمود: ای کعب! من آنچه‌را که خدایم وعده فرموده بود راست یافتم، آیا تو هم آنچه را که خدایت وعـده داده بود راست یافتی؟ سپس فرمود: برپشت بخوابانیدش و ازکنار اوگذشت و چون جسد طلحه را میان کشتگان دید فرمود او را بنشانید و باآن جسد هم همان‌گونه‌گفتگو کرد و سپس فرمـود او را

۱. بسیاری از مورخان سنی و برخی از مورخان مورد توجه عموم مسلمانان دربـارهٔ چگونگی کشته شدن زبیر و اینکه امیرالمومنین فرموده‌انـد، قاتل زبیر را بـه دوزخ مژده دهید، مطالب دیگری نوشته‌انـد. مثلاً مسعودی در مروج‌الذهب؛ ص ۳۲۰، ج ۴ و مقدسی، البدءوالتاریخ؛ ج ۵، ص ۲۱۵، و دیگران که از نظر بزرگان مکتب تشیع مقبول نیست.م

به پشت بخوابانید، و چنان کردند.

یکی ازقاریان قرآن مقابل امیرالمومنین ایستاد و گفت: ای امیرالمومنین! این سخن گفتن چیست کـه نه‌گفتارت را می‌شنوند و نه پاسخی می‌دهند؟ فرمودند: هر دو گفتار، مرا شنیدند همچنان که کشته شدگان بدر ـ که آنان را درچاه افکندند ـ سخنان پیامبر(ص) را شنیدند و اگر به‌آنان برای پاسخ دادن اجازه داده می‌شد چیزشگفتی می‌دیدی.[1]

آن‌گاه از کنارجسد عبداللهبـن مقداد[2] عبور کـرد که میان کشتگان افتاده بـود، فرمود: خداوند پدرت را رحمت کناد که اندیشه‌اش دربارهٔ ما بهتر ازاندایشهٔ تو بود. عمارگفت: سپاس خداوند راکه او را ایـن چنین‌خـوار بر زمین افکنده است و به خدا سوگند ای امیرالمومنین! من در مورد حق، رعایت این را نمی کنم که چه کسی پدر یا پسر کیست؟ علی(ع) فرمود: خدایت رحمت کناد و از حق پاداش دهاد!

امیرالمومنین علی(ع) چون از کنار عبداللهبن ربیعةبن رواح که میان کشتکان افتاده بود عبور کرد، فرمود این درمانده به‌قصد نصرت عثمان‌بن عفان بیرون نیامده است و به خداسوگند نظر عثمان دربارهٔ او وپدرش خوب نبود. وچون از کنار جسد معبدبن زهیر عبور کرد، فرمود: اگر فتنه‌انگیزی بر ستارهٔ پروین مـی‌بود به‌آن دست می‌یافت و به خدا سوگند از چیزی هم آگاهی نداشت و کسی که او را دیـده بود به من خبر داد که ازبیم شمشیردرجستجوی پناهگاه بوده است واکنون هم این درمانده چنین‌تباه شد، وچون‌ازکنارجسد مسلم‌بن قرظه‌گذشت،گفت: این یکی را نیکی کردن من وادار به خروج کرد زیرا از من خواسته بود دربارهٔ چیزی که در مکه بـر عثمان مدعی است با عثمان سخن‌گـویم و مـن چندان با عثمان سخن‌گفتم که‌آن را بـه او بخشید و بـه مـن‌گفت: اگـر وساطت تو نبود هیچ‌گاه بـه او نمی‌دادم و تاآنجاکه می‌دانم عشیرهٔ خوبی نیستند. و سپس برای یاری‌دادن عثمان به‌کام مرگ درافتاد.

سپس از کنار جسد عبداللهبن عمیربن زهیرگذشت وگفت: عجب! این هم از کسانی بوده که به‌گمان خود دربارهٔ انتقام خـون عثمان شمشیر کشیده است و حـال

---

۱. بـرای اطلاع بیشتر در موردگفتار پیامبر(ص) در جنگ بـدر بـا کشتگان، رجوع کنید به نهایةالارب، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی؛ ج ۲، ص ۰۳۵م

۲. مادر عبدالله ضباعه دختر زبیربن عبدالمطلب است و برادرزادهٔ ابوطالب و عبدالله است. و از عجایب این است که پسر مقداد بر علی(ع) خروج کند و حال‌آنکه محمدبن‌ـ ابی‌بکر در التزام‌آن حضرت بوده است.

آنکه نامه‌ای برای من نوشته بود ودر آن نسبت به عثمان بدگفته بود و آن نامه، او را رنجاند؛ در عین حال چیزی به او داد و اواز عثمان خشنود شد. و چون از کنارجسد عبدالله‌بن حکم‌بن حزام‌گذشت، فرمود: پدر این یکی در خروج برمن مخالف بود و اگرچه پدرش ما را یاری نکرد ولی بیعت کرد و در خانهٔ خود نشست و من هیچ‌کس راکه از یاری ما و دشمن ما خودداری کرده باشد ملامت و سرزنش نمی‌کنم بلکه‌سرزنش‌شده آن‌کسی است که‌با ما جنگ می‌کند. وچون‌ازکنارجسد عبدالله‌بن‌مغیرة‌بن اخنس‌گذشت، فرمود: این یکی پدرش روز جنگ خانهٔ عثمان‌کشته شد و او به سبب خشمی که ازکشته شدن پدر داشت بیرون‌آمد ولی نوجوانی بودکه از سرانجام‌کارها آگاه نبود. و چون ازکنار جسد عبدالله‌بن اخنس‌بن شریق عبور کرد، فرمود: اما این یکی را خودم دیدم‌که چون مردم شمشیرها راکشیدند،گریزان بود، و از مقابل شمشیر دوان‌دوان می‌گریخت و من ازکشتن او نهی‌کردم ولی صدای من شنیده نشد، و او هم ازکسانی بودکه بر من خشم گرفته بود و او و دیگر نوجوانان قریش از فنون جنگ بی‌اطلاع بودند و با آنان خدعه و مکر ورزیدند وآنان را بر این کارکشاندند و چون در آن افتادند مضطرب و درمانده وکشته شدند.

شهیدبا خون خود احتجاج می‌کند

سپس به‌منادی‌خود امرکرد ندا دهدکه‌هرکس دوست‌می‌داردکشتگان‌خویش‌را دفن‌کند، دفن‌کند. و فرمودکشتگان ما راباهمان جامه‌که در آن‌کشته‌شده‌اند دفن‌کنید که‌آنان‌بامقام‌شهادت محشورمی‌شوندومن خودگواه آنان‌بروفاداری ایشان خواهم‌بود.

نامه‌های علی(ع) به مدینه وکوفه

سپس علی(ع) به خیمهٔ خویش بازگشت و عبدالله‌بن ابی رافع را خواست و به او فرمود برای مردم مدینه چنین بنویس:[۱]

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. از بندهٔ خدا علی‌بن ابی‌طالب. سلام بر شما،نخست خداوندی راکه خدایی جز او نیست ستایش می‌کنم و خداوند متعال با فضل و منت

۱. عبدالله پسر ابورافع است‌که از بردگان آزادکردهٔ پیامبر(ص) است، برای اطلاع از شرح حالش، رجوع‌کنید به ابن‌حجر، الاصابه؛ ج ۴، ص ۶۷. عبدالله عهده‌دار دبیری امیرالمومنین علی(ع) بوده‌است وهمچنین رجوع‌کنید به نویری، نهایة‌الارب، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی؛ ج ۵، ص ۲۵۸.

و توجه خویش در نظر من و شما فرمانروای عدل است و خداوند که گفتارش حق است در کتاب خود چنین فرموده است:

«همانا که خداوند حال هیچ قومی را دگرگون نمی‌سازد تا زمانی که خود حال خویش را دگرگون سازند و هرگاه خداوند اراده کند که قومی را به بدی کردارشان عقاب کند هیچ بازدارنده‌ای برای آن نیست و برای آنان جز خداوند کسی نیست که آن بلا را برگرداند.»[۱]

و اکنون به شما از سرانجام کار خود و کسانی از مردم بصره و قریش و دیگران که همراه طلحه وزبیر شده بودند خبر می‌دهم. همان‌گونه که خود آگاهید آن دو بیعت مرا شکستند باآنکه بدون اکراه و با میل خود بیعت کرده بودند. من از پیش شما همراه آنان که به بیعت با من و حق پایدار بودند حرکت کردم و به ذوقار فرود آمدم و گروهی از مردم کوفه هم با من همراه شدند، طلحه و زبیر پیش از ما به بصره رفتند و نسبت به‌عامل من عثمان‌بن حنیف آن چنان رفتار کردند. من فرستادگانی پیش آنان فرستادم و همه‌گونه دلیل و برهان ارائه دادم و اتمام‌حجت کردم و چون کنار بصره رسیدم باز آنان را به حق فراخواندم و اتمام حجت کردم و گفتم از هر خطا و لغزشی درگذشتم و بیعت‌شکنی و نقض عهد آنان را نادیده‌گرفتم ولی آنان چیزی جز جنگ با من و همراهانم و پافشاری درگمراهی را نپذیرفتند. چاره‌ای جز جهاد با ایشان نداشتم. خداوند گروهی از آن پیمان‌گسلان را کشت و گروهی هم پشت به‌جنگ کردند وگریختند. من شمشیر از ایشان برداشتم و همگان را عفو کردم و در مورد آنان حق و سنت را اجرا کردم و برای آنان کارگزاری برگزیدم و بر آنان گماشتم و او عبدالله‌بن عباس است و من به‌خواست خداوند متعال به کوفه می‌روم.»

و این نامه به دست عبدالله‌بن ابی‌رافع در جمادی‌الاولی سال سی و شش هجری نوشته شد.

امیرالمومنین‌علی(ع) برای ام‌هانی دختر ابوطالب [خواهرخود] چنین مرقوم داشت:[۲]

۱. بخشی از آیه ۱۱ سوره سیزدهم (رعد).م

۲. فاخته یا فاطمه یا هند دختر ابوطالب که بیشتر به‌کنیهٔ خود ام‌هانی معروف است از زنان بسیارمحترم خاندان قریش است، وفات اورا ترمذی و دیگران ازجمله ابن‌حجر در تقریب‌التهذیب؛ ص ۶۲۰، پس از امیرالمومنین(ع) دانسته‌اند ،ولی ابن‌شهرآشوب در مناقب؛ ج ۱، ص ۱۱۰، مرگ او را در زمان حیات پیامبر(ص) نقل کرده است، و ←

«سلام بر تو! نخست خدای را که خدایی جز او نیست می‌ستایم. اما بعد، ما با سرکشان و ستمگران در بصره رویاروی و درگیر شدیم و خداوند با نیروی خود پیروزی بر آنان را به ما ارزانی داشت و به آنان هم پاداش ستمگران را داد. طلحه و زبیر و عبدالرحمان‌بن‌عتاب و گروهی بیرون از شمار کشته شدند. از لشکر ماهم فرزندان مخدوع و دو پسر صوحان و علی و هند و ثمامه و گروهی دیگر از مسلمانان که خدایشان رحمت کناد کشته شدند. والسلام.»

برای مردم کوفه هم چنین نوشت:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. از علی امیرالمومنین به مردم کوفه. سلام بر شما! نخست خدای را که خدایی جز او نیست ستایش می کنم و بعد، همانا که خداوند فرمانروای عدل است، «و چیزی را نسبت به قومی دگرگون نمی‌سازد تا خودشان آن را دگرگون سازند، و چون خداوند اراده کند که قومی را به بدی کردارشان عتاب کند هیچ بازدارنده‌ای برای آن نیست و برای آنان جز خداوند کسی نیست که آن بلا را برگرداند»[1]. اینك به شما از عاقبت کار خویش و لشکر بصره و قریش و دیگران که همراه طلحه و زبیر بودند و به آن شهر رفته بودند خبر می‌دهم. آن دو بیعت من و سوگندهای استوار خود را شکستند وهنگامی که از کار ایشان آگاه شدم ازمدینه بیرون آمدم وچون به ذوقار رسیدم از آنچه‌نسبت به عامل‌من عثمان‌بن‌حنیف انجام داده بودند آگاه شدم. پسرم حسن و عمار و قیس را پیش شما فرستادم وآنان از شما خواستند که برای یاری وگرفتن حق پیامبر(ص) و حق ما بیرون آیید و برادران شما شتابان دعوت مرا پذیرفتند و پیش من آمدند وبرای اطاعت فرمان خدا شتاب کردند و چون کنار بصره رسیدم و فرودآمدم نخست آنان را دعوت کردم و دلیل و برهان آوردم وگفتم لغزش و خطای قریش و دیگران را می‌بخشم و از آنان در مورد پیمان‌شکنی وگسستن بیعت گله‌گزاری کردم و چشم پوشیدم. با وجود آن هیچ چیز جز جنگ با من و همراهان من و پافشاری در ستم وگمراهی را نپذیرفتند و ناچار از جنگ و جهاد با آنان شدم. گروهی از ایشان کشته شدند وگروهی دیگر به شهر خود گریختند. آن‌گاه همان چیزی راکه من از آنان خواسته بودم یعنی دست برداشتن از جنگ را پیشنهاد کردند. پذیرفتم و شمشیر در نیام کردم و همگان را

ـــ ظاهراً صحیح نیست.م

۱. آیه ۱۱ سورهٔ سیزدهم (رعد)

بخشیدم و حق و سنت را میان آنـان معمول داشتم و عبدالله‌بن عباس را بـر بصره گمـاشتم و به خواست خداوند به‌کوفه می‌آیم و اینك زجربـن قیس جعفی را پیش شما فرستادم تا از او بپرسید و او از ما و از ایشان به شما خبر خواهد داد که چگونه حق را [نپذیرفتند و] بر ما ردکردند و چگونه خداوند آنـان را ردکرد و حـال آنکه ناخوش می‌داشتند. و سلام و رحمت و برکات بر شماباد.»

و این نامه را عبدالله‌بن ابی‌رافع در جمادی‌الاولی سال سی و شش نوشت.

خطبهٔ علی(ع)

چون امیرالمومنین(ع) این نـامه‌هـا را که متضمن خبر فتح و پیروزی بـود نوشت، میان مردم برای خطبه برخاست و پس از حمد و ثنای خدا و درود بر پیامبر وخاندان او چنین فرمود:

«اما بعد، همانا خداوند بسیار آمرزنده و مهربان و عزیز وانتقام‌گیرنده است. عفو و آمرزش خویش را برای آنان‌که فرمانبردار اویند قرار داده است و عـذاب و عقاب خود را برای آنان‌که سرکشی و مخالفت بـا امر اوکنند و در دین بدعتهایی را که از آن نیست پدیدآورند قرار داده است. نیکوکاران و صالحان به رحمت خدا نائل می‌شوند، و ای مردم بصره! خداوند مرا بر شما پیروزی داد و شما را به سبب کارهـایتان تسلیم ساخت. بر شماباد که هرگز به‌آن کارهـا برنگردید که شما نخستین کس بودید که‌جنگ را شروع کردید و به ستیزه و ترك حق و انصاف روی‌آوردید.»

زهد علی(ع)

وچون از منبر فرودآمد، گروهی از یاران‌خویش را خواست و آنان همراه او حرکت‌کردند و به بیت‌المال رفتند. علی(ع) گروهی از قاریان قرآن و خزانه‌داران را نیز فراخواند و دستور داد درهای بیت‌المال را گشودند و چون فراوانی اموال را دید، فرمود: این بهره و دست چیدهٔ من است، وآن را میان همهٔ اصحاب تقسیم‌کرد و به هر یك از ایشان شش هزار درهم رسید و شمار یـارانش دوازده هزار تـن بود. برای خود نیز مانند یکی از ایشان برداشت و درهمان حال‌که سهم او همان جا باقی مانده بود مردی‌آمد وگفت: ای امیرالمومنین! نام من از دفتر افتاده است و من هم همان زحمتی را که توکشیده‌ای‌کشیده‌ام و علی(ع) سهم خود را به او پرداخت.

ثوری از داودبن‌ابی‌هند از ابوحرز اسود نقل می‌کند‌که می‌گفته است: خودم

طلحه و زبیر را در بصره دیدم که گروهی از مردم بصره و از جمله مرا دعوت کردند و همراه آن دو به بیت‌المال رفتیم و همین که چشم ایشان به‌اموال افتاد، گفتند: این همان چیزی است که خدا و پیامبرش به‌ما وعده داده‌اند وسپس این آیه را خواندند: «خداوند به شما وعدهٔ غنیمتهای بسیار داده است که در این یک برای شما تعجیل کرد»[1] وگفتند ما سزاوارتر از هر کسی به‌این اموالیم. پس از اینکه سرانجام کار آنان چنان شد، علی بن ابی‌طالب(ع) ما را دعوت کرد و همراه او وارد بیت‌المال شدیم و همین که چشمش به‌آن اموال افتاد، دست بر هم زد و فرمود، کس دیگری غیر از مرا بفریب؛ وآن را به تساوی میان یاران خود قسمت کرد وفقط پانصد درهم باقی‌ماند که همان را سهم خویش قرار داد، و در این هنگام مردی آمد وگفت نام من از دفتر تو حذف شده است، و فرمود: آن را برگردانید، به او برگردانید و سپس گفت: سپاس خداوند را که چیزی از این [مال] را به من نرساند وآن را برای مسلمانان فراوان کرد.

خطبهٔ علی پس از تقسیم اموال

واقدی روایت می‌کند که چون امیرالمومنین از تقسیم آن مال آسوده شد برای خطبه برخاست و پس از حمد و ثنای خداوند چنین گفت: ای مردم! من خدای را بر نعمتهایش می‌ستایم، طلحه و زبیر کشته شدند و عایشه گریخت و به‌خدا سوگند اگر عایشه حق را جستجو می‌کرد و باطل را خوار و زبون می‌داشت او را در خانهٔ خود مسکن و مأوی می‌بود و خداوند بر او جهاد را واجب نکرده است و نخستین خطای اوگام برداشتن به زیان خودش بود و به خدا سوگند هرگز بر این قوم شومتر از ناقهٔ صالح نمی‌بود و دشمن شما از آنچه خداوند انجام داد برکینهٔ خود افزوده است و شیطان هم بر سرکشی و طغیان ایشان افزوده است وآنان در حالی که بر باطل بودند آمدند و در حالی که ستمگر بودند برگشتند. همانا برادران مؤمن شما در راه خدا جهاد کردند و ایمان آوردند و امید به‌آمرزش خدا دارند و به هر حال ما بر حقیم وآنان بر باطلند و خداوند ما و ایشان را روز رستاخیز جمع خواهد کرد و از خداوند برای خود و شما آمرزش می‌خواهم.

---

۱. بخشی از آیهٔ ۲۰ سورهٔ چهل و هشتم (فتح).م

نامهٔ علی(ع) به اهل کوفه

عمربن سعد از یزید بن صلت از عامر اسدی نقل می‌کند که می‌گفته است: علی(ع) پس از فتح بصره، همراه عمربن سلمه ارحبی برای مردم کوفه این نامه را فرستاد:[1]

«از بندهٔ خدا علی‌بن ابی‌طالب به قرظه‌بن کعب و دیگر مسلمانان که پیش اویند. سلام برشماباد! نخست خداوندی را که خدایی جز او نیست ستایش می‌کنم و بعد، ما با آن قوم از امت خود که بیعت ما را گسسته و اتحاد ما را گسیخته و بر ما ستم و خروج کرده بودند رویاروی شدیم و نخست با آنان در پیشگاه خداوند حجت و برهان آوردیم و خداوند ما را بر ایشان پیروزی داد و طلحه و زبیر کشته شدند و من قبلاً آنان را بیم و اندرز دادم و صالحان امت را بر آنان گواه گرفتم ولی از مرشدان اطاعت نکردند و پند خیرخواهان را نپذیرفتند. و ستمگران به‌عایشه پناه بردند وگروهی بیرون از شمار برگرد اوکشته شدند و شمار آنان را کسی جز خدا نمی‌داند و سپس خداوند برچهرهٔ بقیه ایشان فروکوفت و پشت به جنگ‌کردند وگریختند و ناقهٔ صالح بر قوم خود شومتر از عایشه بر مردم این شهر نبوده است، با این تفاوت که عایشه مرتکب‌گناهی بزرگ شده است که از فرمان خدا و پیامبرش سرپیچی کرده و مردم را فریب داده است و میان مومنان تفرقه انداخته و خون مسلمانان را ریخته و هیچ دلیل و برهان و عذری نداشته است، و همین که خداوند آنان را شکست داد، فرمان دادم هیچ گریخته ومجروحی تعقیب وکشته نشود و هیچ پرده‌ای دریده نشود و به هیچ خانه‌ای بدون اجازه وارد نشوند و من همهٔ مردم را امان دادم. و مردانی صالح و شایسته از ما شهید شدند که خداوند حسنات آنان را افزون و درجات ایشان را برتر نماید و به‌آنان پاداش صابران را ارزانی دارد و به آنان بهترین پاداشی که به فرمانبرداران و سپاسگزاران نعمت خدا داده می‌شود از سوی خاندان پیامبرشان داده شود. همانا که شما سخن مرا شنیدید و اطاعت‌کردید و فراخوانده شدید و اجابت‌کردید؛ چه نیکو برادران و یاران حق بودید و هستید. و سلام و رحمت و برکات خداوند بر شماباد!»

این نامه را عبدالله‌بن ابی‌رافع در رجب سال سی و ششم هجرت نوشت.

---

۱. برای اطلاع بیشتر، رجوع‌کنید به بحارالانوار؛ ج ۳۲، ص ۳۳۴ـ۳۳۲.

روش علی(ع) دربارهٔ مردم بصره

مطربن خلیفه از منذر ثوری نقل می‌کند که چون در جنگ جمل مردم منهزم شدند و روی به‌گریز نهادند، امیرالمومنین(ع) فرمان داد منادی ندا دهد که هیچ زخمی و خسته‌ای را مکشید و هیچ گریخته‌ای را تعقیب مکنید، و فقط آنچه ازسلاح و مرکب که در لشکرگاه بود تقسیم کرد.

سفیان‌بن سعد می‌گوید: عمار به امیرالمومنین(ع) گفت: عقیدهٔ شما در مورد اسیرگرفتن زن و فرزندان اینان چیست؟ فرمود: هیچ راهی بر آن نیست و ما فقط با کسانی که با ما جنگ کرده‌اند جنگ کرده‌ایم. و چون مرکب و سلاحی را که در لشکرگاه بود تقسیم کرد یکی ازیارانش که ازقاریان بودگفت:باید، از زنان وفرزندان و دیگر اموال ایشان هم میان ما تقسیم کنی وگرنه به چه دلیل ریختن خونهای ایشان حلال باشد و تصرف اموال‌آنان حرام؟ فرمود: بر این زنان و فرزندان هیچ راهی نیست، که‌آنان در سرزمین مسلمانانند و همانا فقط کسانی را که با ما جنگ کرده‌اند وکسانی را که بر ما ستم کرده‌اند کشته‌ایم ولی اموال ایشان میراث کسانی است که مستحق دریافت آنند و ارحام و خویشاوندان ایشانند. عمار که خدایش رحمت کناد گفت: بنابراین گریختگان آنان را تعقیب نمی‌کنیم و زخمی‌ها را نمی‌کشیم. فرمود: آری، که من همگان را امان داده‌ام.

سعدبن جشم از خارجه، از مصعب، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است همراه امیرالمومنین علی(ع) در جنگ جمل شرکت کردیم و چون بر آنان پیروز شدیم در جستجوی خوراك برآمدیم و ازکنار سیم و زر می‌گذشتیم و چیزی بر نمی‌داشتیم و چون به خوراکی می‌رسیدیم بر می‌داشتیم و می‌خوردیم و علی(ع) آنچه از عطر و بوی خوش در لشکرگاه پیداکرد میان ما و برای زنان ما تقسیم کرد وگفت به زنان بصره که شوهرانشان کشته شده‌اند بگویید عده نگه دارند و اموال کشتگان را میان خانواده‌هایشان تقسیم می‌کنیم که میراث آنان است، برهمان طریق که خداوند واجب کرده است. و چون اسیری ازآنان را می‌آوردند در صورتی که قاتل بود وکسی راکشته بود او را می‌کشتند و در صورتی که دلیلی در دست نبود که‌قاتل باشد رهایش می‌کردند و چون‌آنچه از اسب و سلاح در لشکرگاه بود تقسیم کرد، اسبی را پیش‌آوردند وارزش‌آن را تعیین کردند وهمین که‌نزدیك بودآن را بفروشند

مردی به حضورعلی(ع)آمد وگفت:ای‌امیرالمومنین! این اسب‌ازمن‌است ومن‌بدون آنکه اطلاع داشته باشم که فلان کس‌ازآن برای خروج برشما وجنگ ازآن استفاده خواهدکرد، آن را به او عاریه دادم. از او در این باره‌گواه خواسته شد وچون گواه آورد و معلوم شد عاریه بوده است، اسب را به‌آن مردبرگرداند وبقیه را تقسیم‌کرد.

نکوهش علی(ع) مردم بصره را

نصربن عمربن سعد ازابوخالد، ازعبداللهبن عاصم، ازمحمدبن بشیرهمدانی، از حارث‌بن سریع نقل می کندکه می‌گفته است، چون امیرالمومنین بر مردم بصره پیروز شد وآنچه را میان اردوگاه بود تقسیم‌کرد، برای سخنرانی برخاست وپس از حمد و ثنای خدا و درود بر پیامبر چنین‌گفت:

«ای مردم! هماناکه خداوند دارای رحمت‌گسترده وآمرزش همیشگی برای فرمانبرداران خویش است و مقررکرده است که عذاب و عقابش برسرکشان باشد. ای مردم بصره! ای مردم مؤتفکه[1] وای لشکریان‌آن زن! وای پیروان حیوان زبان بسته! [شتر عایشه]که چون آن شتر بانگ بر می‌داشت برانگیخته می‌شدید و چون از پای درآمدگریختید. خوی و سرشت شما سست و پیمان شما ناپایدار و دین شما نفاق است و شما تبهکاران از دین بیرون شده‌اید. زمین شما نزدیك به‌آب ودور ازآسمان است. عقلهای شما سبك‌وبردباری شماآمیخته با سفلگی است. شمشیرهای خود را بر ماکشیدید و خون خود را ریختید و با امام خود مخالفت‌کردید. لقمهٔ خوبی برای خورنده و شکار مناسبی برای شکارکننده‌اید.آتش برای شما اندوخته و ننگ برای شما مایهٔ افتخار است. ای مردم بصره! بیعت مرا شکستید و دشمنان مرا یاری دادید؛ و اکنون‌گمان شما چیست؟»[2]

---

۱. مؤتفکه:که درآیهٔ ۵۵ سورهٔ پنجاه‌وسوم (النجم)آمده، یعنی شهر زیر و زبر شده و بیشتر به معنی شهرهای‌قوم لوط‌است. وبرای اطلاع ازدیگر روایات، رجوع‌کنید به تفسیر‌برهان؛ ج ۴، ص ۲۵۶.م

۲. بخشی از این خطبه درنهج‌البلاغه، چاپ فیض الاسلام؛ ضمن خطبه‌های ۱۳ و۱۴ و شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، آمده است. و در منابع‌کهن بخشی ازآن در اخبار‌الطوال، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی؛ ص۱۸۸ و ، عیون‌الاخبارابن قتیبه؛ ج ۱، ص ۲۱۷،آمده است. وبرای اطلاع بیشتر، رجوع کنید به‌سید عبدالزهراء حسینی، مصادر نهج‌البلاغة و اسانیده؛ ج۱، ص ۳۴۴.م

مردی از ایشان برخاست وگفت: ای امیرالمومنین! گمان خیر داریم ومی‌بینیم که تو پیروز و نیرومند شدی، اکنون اگر عقوبت کنی همانا که ما مجرم وگناهکاریم و اگر عفو کنی، درپیشگاه خداوند جهانیان بهتر است.

امیرالمومنین علی(ع) فرمود: ازهمهٔ شما درگذشتم ولی ازفتنه‌انگیزی برحذر باشیدکه شما نخستین مردمی بودیدکه بیعت شکستند و اتحاد امت را شکافتند. اکنون ازگناه برگردید و خالصانه ازآنچه میان شما و خداوندگذشته است توبه کنید.

چون ازاین خطبهٔ خود برای مردم بصره فراغت یافت، بر استر خویش سوار شد. وگروهی از لشکریان و همچنین از طوایف مختلف برگرد او جمع شدند.

انگیزه‌های کینه و دشمنی عایشه

عمربن ابان[1] می‌گوید: چون امیرالمومنین بر مردم بصره پیروز شد، گروهی ازآنان به‌حضور ایشان‌آمدند وگفتند: ای امیرالمومنین چرا عایشه این چنین با تو ستیزکرده و در مخالفت با تو تا این اندازه پیش رفت؟ و حال‌آنکه او زنی از زنان است و جنگ و جهاد بر او واجب نیست و به‌او اجازه داده نشده است‌که از خانهٔ خود بیرون‌آید ومیان مردان آشکارگردد ودر هرحال این‌کارهاکه‌کرده شایستهٔ اونبوده است.

علی(ع) فرمود: اینك اموری را برای شما بیان می‌کنم‌که سبب‌کینهٔ او برمن شده است و حال‌آنکه من در هیچ موردگناهی نداشته‌ام ولی او به‌خیال خودآنها را گناه دانسته و به‌همان سبب نسبت به‌من چنین کرد.

نخست اینکه پیامبر(ص) مرا بر پدر او برتری می‌داد و هرچندگاهی هم اورا بر من مقدم می‌داشت ولی به همان اندازه هم بر او دشوار بود و چون ناراحتی پدرش را می‌دید وی‌هم از او پیروی می‌کرد.

دوم اینکه چون‌پیامبر(ص) میان اصحاب خود عقد برادری بست، میان پدرش و عمربن خطاب برادری قرار داد ومرا به‌برادری خود مخصوص‌کرد و این موضوع هم بر او دشوارآمد و این سعادت‌که نصیب من شد او را خشمگین ساخت.

سوم‌آنکه پیامبر(ص) مقررکرد درهای خانه‌های همهٔ اصحاب‌که به‌مسجد

---

۱. این شخص ظاهراً نوهٔ عثمان‌بن عفان است. رجوع کنید به‌ذهبی، میزان الاعتدال؛ شمارهٔ ۶۰۴۷.

گشوده می‌شد، بسته شود مگر در خانهٔ من، و چون در خانهٔ پدرش [ابوبکر] و دوست پدرش [عمر] را بست و در خانهٔ مرا گشوده باقی گذاشت یکی از خویشاوندان پیامبر(ص) در این مورد با آن حضرت گفتگو کرد و پیامبر فرمودند من درهای خانه‌های شما را به‌فرمان خود نبستم ودر خانهٔ علی را نگشودم، بلکه خدای عزوجل در خانه‌های شما را بست و از او راگشوده باقی گذاشت و این موضوع بر ابوبکر گران آمد و خشم گرفت و با زن و فرزند خود دراین باره سخن گفته بود وعایشه هم چیزی از اوشنیده بود و کینهٔ مرا در دل گرفت.

چهارم آنکه روز جنگ خیبر، پیامبر(ص) نخست رایت جنگ را به‌پدر او سپرد و فرمود برنگردد و چندان پایداری کند که خیبر را بگشاید یا در آن راه کشته شود، ولی اودر این مورد پایداری نکرد و گریخت. فردای آن روز رایت را به‌عمر بن‌خطاب داد و همان‌گونه فرمود، او هم پایداری نکرد و گریخت و پیامبر(ص) را این کار خوش نیامد و آشکارا و در حضور جمع فرمود: فردا رایت را به‌مردی خواهم داد که خدا و پیامبرش را دوست می‌دارد و خدا و پیامبرش هم او را دوست می‌دارند و او حمله‌کننده‌است وگریزنده نیست و باز نخواهدگشت تا خداوند به‌دست او فتح و پیروزی نصیب کند، و رایت را به‌من عنایت کرد و من چندان پایداری و شکیبایی کردم تا خداوند به‌دست من آن راگشود واین موضوع پدرعایشه را اندوهگین ساخت و افسرده کرد و بر من کینه گرفت و حال آنکه مرا در این باره هیچ گناهی نبود و عایشه هم به‌سبب کینهٔ پدر، بر من کینه گرفت.

پنجم آنکه پیامبر(ص) پدر اورا برای ابلاغ سورهٔ برائت گسیل داشت و به‌او دستور داد پیمان با مشرکان رالغو کند واو حرکت کرد، آن‌گاه خداوند به‌پیامبرش وحی کرد که اورا برگرداند و آیات را ازاو بگیرد و به‌من تسلیم کند، وپدر او می‌دانست این فرمان خداست، و خداوند به‌پیامبر وحی فرموده بود که این آیات را باید مردی از تو ابلاغ کند و من از پیامبر بودم و او از من. با وجود این عایشه به‌سبب کینهٔ پدرش، بر من کینه گرفت.

ششم آنکه عایشه برخدیجه دختر خویلد خشمگین بود واورا خوش نمی‌داشت همچنان‌که زنهای یك مرد نسبت به‌یکدیگر این چنین‌اند و عایشه می‌دانست که پیامبر(ص) بسیار به‌یاد خدیجه است و خاطرهٔ او را پاس می‌دارد و این موضوع هم بر اوگران می‌آمد و این حالت او نسبت به‌فاطمه دختر خدیجه هم وجود داشت و

مرا و فاطمه و خدیجه را دوست نمی‌داشت و بر ما کینه می‌ورزید و این حالت میان هووها [طبیعی و] معروف است.

هفتم آنکه پیش از نزول آیات حجاب، روزی به‌حضور پیامبر رسیدم؛ عایشه نزدیك ایشان نشسته بود، همین که پیامبر مرا دیدند خوشامد گفتند و دستور دادند نزدیك بروم و همچنان مرا به‌خویشتن نزدیکتر فرا خواندند تا آنکه مرا میان خود و عایشه جا دادند. این موضوع بر عایشه سخت گران آمد و روی به من کرد و با بداندیشی زنانه و شتاب‌زدگی در گفتار، گفت: ای علی برای کفل خود جای دیگری غیر از جای ران من پیدا نکردی؟ پیامبر(ص) بر او تندی کرد و فرمود: آیا این سخن را به‌علی می‌گویی؟ به‌خدا سوگند او نخستین کس است که به‌من ایمان آورده و مرا تصدیق کرده است و نخستین کسی است که در قیامت کنار حوض کوثر بر من وارد خواهد شد و از همهٔ مردم بر عهد من سزاوارتر است. هیچ کس او را دشمن نمی‌دارد مگر اینکه خداوندش با روی در آتش می‌افکند. این هم موجب افزونی خشم ودشمنی او با من شد.

و چون به‌عایشه آن تهمت را زدند، پیامبر(ص) سخت آشفته و ناراحت شد و با من رایزنی کرد. من گفتم: ای رسول خدا! از بریره، کنیز عایشه، تحقیق کن؛ اگر چیزی بود او[عایشه] را رها کن که‌زنان بسیارند. پیامبر(ص) به‌من فرمود: تو این کار را انجام‌بده و از بریره بپرس و تحقیق کن ومن چنان کردم واو بر من خشم و کینه گرفت. به خدا سوگند که‌من بدی او رانخواسته‌ام ولی برای خدا ورسول خدا خیرخواهی کردم و اموردیگری هم نظیر اینها که گفتم بوده است و اگرمی‌خواهید از او بپرسید که چه چیزی او را چنان نسبت به‌من خشمگین ساخت که همراه آنان که بیعت مرا شکستند بیرون آمد و در ریختن خون شیعیان من و تظاهر به‌دشمنی با من میان مسلمانان چنین رفتار کرد، وآیا چیزی جز ستم و خشم و کینه ــ بدون آنکه در آن انگیزهٔ دینی باشد ــ موجب این کار بوده است؟ و خداوند یاری دهنده است.[1]

آنان گفتند به‌خدا سوگند سخن همین است که تو گفتی و اندوه و پیچیدگی را گشودی و گواهی می‌دهیم که توسزاوارتری، وتو به‌خدا وپیامبر ازآنان که با تودشمنی

۱. هر چندکه راوی این روایت عمربن ابان است ولی می‌توان برای اطلاع بیشتر از این موارد به‌کتابهای مناقبی که اهل سنت نوشته‌اند مراجعه‌کرد. رجوع کنید به‌مغازلی شافعی، مناقب و خوارزمی، مناقب.م

کردند نزدیکتری. حجاج‌بن عزمه انصاری دراین‌باره اشعاری سروده است که چون موضوعات آن را به‌تفصیل گفتیم ما را از آوردن آن ابیات بی‌نیاز ساخت.

واقدی نقل کرده است که چون امیرالمومنین علی(ع) از جنگ جمل آسوده شد، گروهی از جوانان قریش آمدند و از آن حضرت امان خواستند و اینکه اجازه دهد با او بیعت کنند و برای این موضوع عبدالله‌بن عباس را شفیع قرار دادند. علی(ع) شفاعت اورا پذیرفت و اجازه داد به‌حضورش آیند وچون آمدند خطاب به آنان فرمود: افسوس بر شما گروه قریش! به‌چه جرمی با من جنگ کردید؟ آیا میان شما به‌غیرعدل حکمی کردم؟ یا میان شما مالی را نابرابر بخش کردم؟ یا کسی را برشما برگزیدم و برتری دادم؟ یا از پیامبر(ص) دوربودم؟ یا در راه اسلام کم و اندك متحمل رنج شده بودم؟ گفتند: ای امیرالمومنین! ما همچون برادران یوسفیم، از ما درگذر و برای ما استغفار کن! به‌یکی از ایشان نگریست و پرسید: تو کیستی؟ گفت: مساحق، پسر مخرمه‌ام ومعترف به‌گناه و مقر به‌لغزش، واز گناه خویش توبه کردم. علی(ع) فرمود: از شما درگذشتم و همه‌تان را بخشیدم و به‌خدا سوگند هر چند میان شما کسی است که اگر با کف دست خویش با من بیعت کند آن را با کفل خویش درهم می‌شکند.

مروان‌بن حکم در حالی که به‌مردی دیگر تکیه داده بود پیش آمد. علی(ع) پرسید تورا چه می‌شود آیا زخمی هستی؟ گفت: آری، ای امیرالمومنین! ومرگ خود را در همین زخم می‌بینم. علی(ع) لبخند زد وگفت: نه، به‌خدا سوگند که از این زخم بر تو باکی نیست و بزودی این امت از تو و فرزندانت روزی سرخ [خون‌آلود] خواهند دید. مروان بیعت کرد و برگشت.

سپس عبدالرحمان‌بن حارث‌بن هشام جلو آمد وچون چشم علی(ع) به‌اوافتاد، فرمود: به‌خدا سوگند اگرچه تو و خانواده‌ات اهل صلح بوده‌اید وهرچند توانگرید، [در عین حال] از شما هم درمی‌گذرم و بر من بسیار سنگین آمد که شما را همراه این قوم دیدم ودوست می‌داشتم این اتفاق بر شما واقع نمی‌شد. عبدالرحمان گفت: وکار چنان شد که نمی‌بایست شود، و بیعت کرد و برگشت.

فرستادن عایشه به مدینه

چون امیرالمومنین(ع) تصمیم گرفت به‌کوفه برود، به عایشه پیام فرستاد و

دستور داد به مدینه بـرود. و چون عایشه آمـاده شد، علی(ع) بـر چهل زن عمامه و کلاه پوشانـد و شمشیر از دوش آنـان آویخت و دستور داد از عـایشه در طول راه حفاظت کنند و در سمت چپ و راست و از پشت سرش حرکت کنند. عایشه درطول راه می‌گفت خدایا خودت جزای علی‌بن ابی‌طالب را بده که چنین کرد و چهل مرد را همراه من گسیل داشت و حرمت پیامبر را دربارهٔ من رعایت نکرد. ولی چون بـه مدینه رسیدند، آن زنان عمامه‌ها وکلاه خودها را از سر برداشتند و شمشیرها راکنار گذاشتند و همراه او وارد خانه‌اش شدند. و چون عایشه چنان دید و دانست آنان زن هستند از دشنامهایی که بـه علی(ع) داده بـود پشیمان شد وگفت: خداونـد بـه پسر ابوطالب جزای خیر عنایت کند که حرمت پیامبر را در مورد من رعایت کرده وپاس داشته است.[۱]

اعتراف مروان به ستم خویش

ابو مخنف از عدی، از ابی‌هشام، از برید، از عبدالله‌بن مخارق، از هاشم بن مساحق قـرشی نقل می‌کند که می‌گفته است، پـدرم می‌گفت: چون در جنگ جمل مردم گریختند، گروهی از قریش که مروان‌بن حکم نیز همراهشان بـوده‌است پیش او آمدند وبرخی به‌برخی دیگر گفته‌اندبه خداسوگند مابراین مردیعنی امیرالمومنین(ع) ستم کردیـم و بـدون سبب بیعت او را شکستیم و به خـدا سوگند بعد ازآنکه بـر ما پیروزشد هیچ کس را پس از رسول خدا درکرم وبخشش چون او ندیدیم. اکنون بیایید پیش او برویم و از او پوزش بخواهیم. گوید بر در خانهٔ علی رفتیم و اجـازه خواستیم. اجازه داد و چون برابرش رسیدیم، سخنگوی ما خواست سخنی بگوید، فرمود: آرام و خاموش باشید تا من سخن گویم. هماناکه من بشری چون شمایم، اگر حق گفتم، مرا تصدیق کنید واگر باطل گفتم سخن مرا ردکنید. اکنون شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که چون رسول خدا(ص) رحلت کرد، من از همگان به‌او نزدیکتر و برای حکومت بر مردم از همگان سزاوارتر بودم؟ گفتند: آری مـی‌دانیم. فرمود: در عین حال از من برگشتید و با ابوبکربیعت کردید. من خویشتنداری کردم و دوست نداشتم میان مسلمانان پراکندگی و اختلاف پیش‌آورم. وابوبکر حکومت

۱. برای اطلاع بیشتر دراین باره وحسن رفتار امیرالمؤمنین‌علی(ع) باعایشه، رجوع کنید به تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده؛ ص ۲۴۷۸-۲۴۷۲ .م

را پس از خود برای عمر قرار داد، باز هم خودداری کردم و مردم را تحریك نکردم و حال آنکه می‌دانستم که شایسته‌ترین مردم برای آن کار و سزاوارتر مردم به‌جانشینی رسول خدایم وهمچنان صبروشکیبایی کردم تا کشته شد و[عمر]مرا نفرششم آن‌شوری قرار داد، باز هم از خلافت دست برداشتم که دوست نمی‌داشتم میان مسلمانان تفرقه اندازم. و شما با عثمان بیعت کردید و خود بر او شوریدید و او را کشتید و من در خانهٔ خودنشسته بودم.شما خودپیش من آمدید وبامن بیعت کردیدهمچنان که‌با ابوبکر و عمر بیعت کرده بودید، ولی نسبت به‌آن دو وفاداری کردید ولی به عهد خود بامن وفا نکردید. چه چیزی موجب‌آمد تا بیعت آن دو را نشکنید و بیعت مرا بشکنید؟ گفتیم: ای امیرالمومنین همچون بندهٔ صالح خدا یوسف(ع) باش که چنین گفت: «امروزبرشما سرزنشی‌نیست، خدای که‌مهربانترین مهربانان‌است شما را ببخشاید.»[1]

علی(ع) فرمود: امروز برشما سرزنشی نیست، هر چند میان شما مردی است که اگر با دست خویش با من بیعت کند باکفل خویش آن را می‌شکند، و مقصودش مروان‌بن حکم بود.

مسعودی ازهاشم‌بن ولید، ازابن‌سعید تمیمی، ازابوثابت ـ آزاد کردهٔ ابوذر ـ نقل می کند که می‌گفته است، در جنگ جمل همراه امیرالمومنین علی(ع) بودم، همین که دیدم عایشه همراه طلحه و زبیر میان دوصف ایستاده، با خودگفتم این بانو، ام‌المومنین و همسر رسول خداست و آن دو هم حواری پیامبر و اصحاب او در جنگ احدند ولحظه‌ای در شك وتردید افتادم؛ همان‌گونه که همهٔ مردم شك می کنند ولی همین که هنگام نماز ظهر فرا رسید، خداوند این شك را از دل من زدود و با خودگفتم علی امیرمومنان و برادر سالار پیامبران است و نخستین کسی است که مسلمان شده است؛ هرگز در این کاری که انجام می‌دهد شبهه و تردید ندارد و همراه ایشان جنگ کردم، جنگی سخت؛ و چون جنگ تمام شد به مدینه برگشتم و کنار خانهٔ ام‌سلمه رفتم و اجازهٔ ورود خواستم. پرسیدند: کیستی؟گفتم: سائلم. ام‌سلمه گفت: به این سائل خوراکی دهید.گفتم: به خدا سوگند من خوراك نخواستم و من آزادکردهٔ ابوذرم؛ آمده‌ام مسئله‌ای دربارهٔ‌دین‌خودبپرسم. ام‌سلمه‌به من‌خوشامدگفت و من داستان‌آن روز راگفتم. پرسید: درآن هنگام که دلها در فضای شك و تردید به پرواز درآمده‌بود چه کردی و کجا بودی؟گفتم: درهمان حال که شك داشتم، خداوند

۱ـ آیهٔ ۹۲ سورهٔ دوازدهم (یوسف).م.

پرده از دل من برداشت و همراه امیرالمومنین جنگ کردم تا از آن فارغ و آسوده شد. ام‌سلمه گفت: آفرین بر تو، چه نیکو رفتار کردی و من خود از پیامبر(ص) شنیدم که می‌فرمود:

«همانا علی با قرآن است و قرآن با علی است و از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض کوثر در آیند.»[1]

دربارهٔ شمار کشتگان در جنگ بصره روایات مختلف است و در برخی آمده است که شمارشان بیست و پنج هزار بوده است. از عبدالله‌بن زبیر هم روایت شاذی نقل شده که شمار آنان پانزده هزار بوده است. شاید هم سخن ابن‌زبیر صحیحتر باشد ولی از آنچه همهٔ اهل علم در این باره گفته‌اند فاصله دارد و نمی‌توان آن را پذیرفت. اخباری رسیده دربارهٔ کسانی که در آن جنگ دست و پایشان جدا شده و بعد از آن جراحت مرده‌اند، مشهور است که شمارشان حدود چهارده هزار تن بوده است.[2]

ابن‌عباس والی بصره

از جمله مسائلی که واقدی از قول رجال خود نقل می‌کند این است که چون امیرالمومنین(ع) خواست از بصره برود، عبدالله‌بن عباس را به حکومت آن شهر گماشت و او را سفارش کرد و اندرز داد و از جمله با او چنین فرمود:

«ای ابن‌عباس! بر تو باد بیم از خداوند و رعایت عدل نسبت به کسانی که بر آنان ولایت‌داری؛ و بر مردم چهرهٔ گشوده داشته باش و مجلس خویش را بر آنان گشاده‌دار و برد بار باش و از خشم بر حذر باش که سبك‌مغزی شیطان است، و از هوای نفس بپرهیز که تو را از راه حق‌باز می‌دارد و بدان آنچه تو را به‌خداوند نزدیك کند تو را از آتش دور کند و آنچه تو را از خدا دورمی کند به‌آتش نزدیك می‌سازد و خدا را بسیار یادکن و از غافلان مباش.»[3]

ابومخنف لوط‌بن یحیی روایت می‌کند که چون امیرالمومنین، ابن‌عباس را بر بصره گماشت برای مردم خطبه خواند و پس از حمد و ثنای خدا و درود بر

۱. تمام این روایت ازقول ابوثابت درمستدرك‌الصحیحین حاکم نیشابوری؛ ج ۳، ص ۱۲۴، آمده است. و برای اطلاع بیشتر، رجوع کنید به فضائل‌المخمسه؛ ج ۲، ص ۱۱۲.م.

۲. برای اطلاع بیشتر، رجوع کنید به تاریخ طبری. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده؛ ص ۲۴۷۱.م.

۳. این توصیه با اندك تفاوتی در نهج‌البلاغه، چاپ فیض‌الاسلام؛ ص ۱۰۷۱ و در الامامة‌والسیاسه ابن‌قتیبه؛ ج ۱، ص ۷۹، آمده است.م.

پیامبر(ص) چنین فرمود:

«ای گروه مردمان! من عبدالله‌بن عباس را بر شما جانشین خود قرار دادم؛ سخنش را بشنوید و فرمان اورا تا هنگامی که از فرمانهای خدا ورسول خدا اطاعت می‌کند، اطاعت کنید و اگر میان شما بدعتی آورد یا از حق منحرف شود، بدانید که او را از فرماندهی بر شما عزل خواهم کرد و من امیدوارم که او را پارسا و پاکیزه و با عفت بیابم ومن او را والی شما قرارندادم مگر اینکه درباره‌اش چنین گمان دارم و خداوند ما و شما را بیامرزد.»

عبدالله‌بن عباس تا هنگامی که امیرالمومنین آمادهٔ حرکت برای شام شد در بصره ماند و آن‌گاه زیادبن ابیه و ابوالاسود دوئلی را به جانشینی خود گماشت و به امیرالمومنین پیوست و به جنگ صفین رفت. همچنین ابومخنف لوط‌بن یحیی از رجال خود نقل می کند که‌چون امیرالمومنین(ع) آهنگ برگشت‌به‌کوفه کرد، میان مردم بصره بپاخاست و چنین فرمود: ای مردم بصره! چه چیزی می‌خواهید بر من عیب بگیرید؟ آن‌گاه به پیراهن و ردای خویش اشاره کرد وگفت به خدا سوگند که اینها بافتهٔ خاندان من است. ای مردم بصره بر من چه عیب می‌گیرید و اشاره به انبانی کرد که در دست داشت و فرمود به خدا سوگند که این خوراك من است و از غلات خودم در مدینه است و اگر از پیش شما با چیزی بیشتر از همین که می‌بینید بیرون رفته باشم در پیشگاه خداوند از خیانتکاران شمرده شوم، و سپس حرکت کرد ومردم تا بیرون بصره او را بدرقه کردند و احنف‌بن قیس همراه ایشان به‌کوفه رفت.

و چون از بصره بیرون رفت و به اندازهٔ پرتاب یك تیر راه پیمود، در حالی که سوار بر استر رسول خدا بود روی به‌کوفه کرد و چنین گفت: سپاس پروردگاری راکه مرا از پلیدترین سرزمینها که خاکش از همه جا خشن‌تر و از همه جا به ویرانی نزدیکتر و به‌آب نزدیك و از آسمان دور است بیرون‌آورد. آنجا محل فروشدن آب است و نه‌دهم از شر، درآن قرار دارد و مسکن جن است. بیرون رونده ازآن به سوی رحمت می‌رود و وارد شوندهٔ به‌آن به سوی گناه می‌رود. همانا دنیا سپری نمی‌شود تاآنکه همهٔ بدکاران به‌آن درآیند و همهٔ مومنان ازآن بیرون روند و مسجد آن همچون سینهٔ کشتی خواهد شد.[۱]

اینها جمله‌ای از اخبار جنگ و انگیزه‌های آن فتنه وگفتارهای صاحبان‌آراء

۱. برای اطلاع بیشتر، رجوع کنید به مصادر نهج‌البلاغة واسانیده؛ ج۱، ص۳۴۹–۳۴۲.

مختلف دربارهٔ آن بود که به طور مختصر بیان کردیم و بیشتر اخباری که نقل کردیم از اخبار عامه بود و روایات خاصه، و آنچه را شیعیان روایت کرده‌اند نقل نکردیم. و غرض وهدف ما ازبیان جنگ بصره و کشتار و کردارهای ناپسندی که در آن صورت گرفت، این بود که دشمنی و ستیز آن قوم با امیرالمومنین علی(ع) را روشن سازیم که بدون آنکه شبهه‌ای در بر حق بودن حکومت او وجود داشته باشد و بدون هیچ عذری و به عمد با او جنگ کردند و قصد ریختن خونش را داشتند و برخلاف او رفتار کردند و با این اخبار توضیح دهیم و روشن سازیم که ادعای توبهٔ ایشان باطل است وعقیدهٔ برخی از حشویه ومعتزله ومرجئه که می‌گویند طلحه و زبیر و دیگران توبه کرده‌اند، سست و تباه است.

ازجمله اموری که‌این موضوع را ثابت می کند، این است که آن‌قوم به کردارخود اصرار می‌ورزیدند و از آن پشیمان نبودند و نه تنها توبه نکردند بلکه آنان با دشمنی و کینه نسبت به علی(ع) و زدن تهمت گمراهی و بدعت‌گزاری به او و فرزندان و شیعیان و یارانش از همهٔ آنان تبری می‌جستند و آن را وسیلهٔ تقرب به خداوند می‌دانستند. البته که امیرالمومنین(ع) هم نسبت به آنان همین عقیده را داشت و تقرب به خداوند را جهاد و جنگ با آنان می‌دید و این موضوع تا هنگام رحلت آن حضرت ادامه داشت.

اینک علاوه بر اخباری که تاکنون نوشتم و همهٔ اهل عقل و نقل با اختلاف نظری که دارند صحت آن را می‌پذیرند، مطالب دیگری هم که گواه بر این است می‌نویسم؛ هرچندآنها را در کتابهای دیگرخود جمع کرده‌ام ولی چون مایهٔ تأکید و تأیید است در این کتاب هم می‌آورم تا از فحوای آن استفاده شود و از خداوند یاری می‌خواهم.

از جمله موضوعی است که ابوبکر محمدبن عمر جعابی[1] از ابوالعباس احمدبن محمدبن‌سعیدبن عقده[2]، از ابوالحسن علی‌بن حسین‌بن فضال با اسناد او در کتاب مبنی که ازکتابهای مشهور اوست، از ابان‌بن عثمان، ازاجلح، ازابوصالح، از

۱. جعابی از محدثان بزرگ قرن چهارم و درگذشته‌به سال ۳۵۵ هجری است. برای اطلاع بیشتر، رجوع کنید به شیخ طوسی، الفهرست؛ شمارهٔ ۶۶۹.

۲. ابن عقده (درگذشته ۳۳۲ ه‍ ق) از محدثان بنام است. رجوع کنید به عمر رضا کحاله، معجم‌المؤلفین؛ ج ۲، ص ۱۰۶.

عبداللهبن عباس نقل می کند که می گفته است: چون تهمت زنندگان، چنان تهمتی به عایشه زدند، پیامبر(ص) در آن باره با علی مشورت کرد و علی(ع) گفت: ای رسول خدا، زن‌بسیار است در این مورد از بریره کنیز عایشه تحقیق کنید. و چون از بریره پرسیدند، گفت: من جز خیر و نیکی چیزی نمی‌دانم. و چون این خبر به‌عایشه رسید، گفت: از این پس هرگز علی را دوست نخواهم داشت. بعد هم می گفت: او را دوست نمی‌دارم. مگر او همان کسی نیست که با دوست خود، پنهانی و در خلوت از کنیز من بازپرسی کرد. و اسناد این حدیث در نظر عامهٔ مسلمانان صحیح است و حکایت از دشمنی عایشه با علی(ع) دارد. آن هم با توجه به خیرخواهی علی برای پیامبر(ص) و کوشش او در راه اطاعت از رسول خدا و امانت در مشورت. و معلوم است که علی(ع) در این مورد هرگز ستمی به عایشه روا نداشته است و اگر چنان می‌بود. پیامبر(ص) گفتار ورایزنی او را نمی‌پذیرفت و چون به نتیجهٔ کار علی(ع) توجه کرده و آن را شنیده و پذیرفته است دلیل بر آن است که در آن باره به علی(ع) اعتماد داشته است و این دلیل بر صحت عمل و حسن اعتقاد علی(ع) و گمراهی کسی است که برای این موضوع بر او خشم گرفته است.

دیگر آن است که محمدبن‌مهران از محمدبن علی‌بن خلف، از محمدبن کثیر، از اسماعیل‌بن زیاد بزاز، از ابی‌ادریس، از رافع ــ آزادکردهٔ عایشه ــ نقل می کند که می گفته است: پسر بچه بودم و خدمتگزاری او را بر عهده داشتم و معمولاً هنگامی که پیامبر در خانهٔ عایشه بودند من همان نزدیکی بودم. یك روز که پیامبر(ص) در خانهٔ عایشه‌بودند، کسی آمد و در زد. من رفتم، کنیزکی بود که ظرفی سرپوشیده همراه داشت. پیش عایشه برگشتم و به او خبر دادم. گفت: او را به خانه بیاور. کنیزك آمد و ظرف را پیش عایشه نهاد و عایشه ظرف را پیش پیامبر نهاد و ایشان شروع به خوردن کردند و فرمودند: ای کاش امیرالمومنین و سالار اوصیاء و پیشوا و امام پرهیزکاران با من می‌بود و از این غذا می‌خورد. عایشه پرسید او کیست؟ در همین حال در خانه را کوبیدند. رفتم و دیدم علی‌بن ابی‌طالب است. به حضور پیامبر برگشتم و گفتم علی بر در خانه است. فرمود: او را بیاور و همین که علی وارد شد، پیامبر فرمودند: چه خوب، من در آرزوی آمدن تو بودم و اگر دیرتر آمده بودی از خداوند مسئلت می کردم که تو را پیش من برساند. بنشین و همراه من از این غذا بخور. چون علی(ع) نشست، دیدم پیامبر به او نگریست و فرمود: خدا بکشد آن را که با تو جنگ کند و

خدای دشمن دارد آن را که با تو دشمنی کند. عایشه گفت: چه کسی با او جنگ می‌کند و چه کسی با او دشمنی می‌ورزد؟ فرمود: تو و همراهانت.

این حدیث هم دلالت بر دشمنی عایشه با علی دارد و با آنکه می‌دانست امام پرهیزگاران کیست، با استفهامی که حاکی از انکار اوست و نفرین پیامبر(ص) هم هم حاکی از آن است که می‌دانسته است عایشه با او جنگ و ستیز خواهد کرد و خواسته است فضیلت علی(ع) را بیان کند واز [افکار] امت هرگونه شبهه را بزداید که علی بر حق و صواب است و دشمن او در ستیز و دشمنی خود با او، بر باطل است.[1]

دیگر روایتی است که گروهی آن را از ارقم‌بن‌شرحبیل،[2] از عبدالله‌بن عباس نقل می‌کنند، که می‌گفته است: پیامبر(ص) در بیماری مرگ خویش فرمودند کسی پیش علی فرستید و او را فراخوانید. عایشه گفت خوب است به ابوبکر پیام دهم که بیاید و حفصه گفت خوب است به عمر پیام دهم که بیاید و همین کار را کردند و چون عمر و ابوبکر آمدند، پیامبر(ص) چشمهای خود را گشودند و هم اینکه آن دو را دیدند، فرمودند بروید، اگر کاری داشته باشم پیام خواهم داد.

اسحاق هم از عکرمه، از عبدالله‌بن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: حال پیامبر(ص) بسیار سنگین شد و او را خواب و ضعف در ربود و چون از آن حال بیرون آمد، فرمود: برادرم را پیش من فرا خوانید. عایشه دستور داد ابوبکر را فرا خواندند و آمد ولی همین که پیامبر او را دیدند روی از او برگرداندند. ام‌سلمه گفت: علی(ع) را فرا خوانید که او برادر و حبیب پیامبر است. او را خبر کردند. آمد و برابر رسول خدا(ص) نشست. همین که پیامبر اورا دیدند، نزدیك خود فرا خواندند و مدتی طولانی آهسته با او سخن می‌گفتند. این حدیث که نقل شد با توجه به اینکه راویان آن از عامه وخاصه بسیارند و حدیث استواری است دلالت بر دشمنی ورشك و حسد عایشه نسبت به علی(ع) دارد.[3]

---

۱. این روایت از کشف‌الیقین؛ ص ۱۳ و ۱۴، در بحارالانوار، چاپ جدید؛ ج ۳۸، ص ۳۵۱، آمده است. همچنین رجوع کنید به همان ماخذ و همان جلد؛ ص ۳۶۰–۳۴۸.م

۲. برای اطلاع از ثقه بودن ارقم‌بن شرحبیل (در منابع اهل سنت) رجوع کنید به ذهبی، میزان‌الاعتدال؛ ج ۱، ص ۱۷۱.م

۳. برای اطلاع بیشتر در این‌مورد، رجوع کنید به بحار الانوار، چاپ جدید؛ ج ۲۲، ص ۴۶۱، که از بصائر الدرجات‌صفار و خصال صدوق هم نظیر این را آورده است.م

دیگر از این موارد، موضوعی است که راویان نقل کرده‌اند که عایشه گواهی می‌داد که عمل ابوبکر در گرفتن فدك ازفاطمه(ع) صحیح بوده است ودرقبال گواهی امیرالمومنین(ع) برخلاف گواهی می‌داد وبدینگونه از پدر خود، در محروم ساختن فاطمه(ع) از میراث پیامبر، پشتیبانی کرد و در ایـن مسئله هیچیك از دیگر همسران رسول خدا با او موافقت نکردند.

همچنین ابن‌اسحاق از زهری، از عبداللهبن عبدالله، از عایشه نقل می کند که می‌گفته است: پیامبر(ع) در خانهٔ میمونه بیمار شدند؛ زنان خود را خواستند واجازه گرفتند که دورهٔ بیماری را در خانهٔ من بگذرانند وآنها اجازه دادند. پیامبر در حالی که به دو مرد از افراد خانواده‌اش که یکی از ایشان فضل‌بـن عباس بـود، تکیه داده بودند وپاهایشان برزمین کشیده می‌شد ودستاری برسر بسته بودند بهخانه من آمدند. عبدالله، راوی این روایت مـی‌گوید: این مـوضوع را برای عبداللهبن عباس گفتم، گفت: آیا می‌دانی آن مرد دیگر که بود؟ او علی‌بن ابی‌طالب بـود و مادر ما[عایشه] هیچ‌گاه از او به نیکی یاد نمی‌کرد وحال‌آنکه می‌توانست.

دیگراز این امور آن است که عایشه، عثمان وفرمانداران او را همواره دشنام می‌دادو سرزنش می‌کرد و همه نوع سخن زشت دربارهٔ اومی‌گفت از جمله پیراهن پیامبر(ص) را بر می‌افراشت و مـی‌گفت ایـن پیراهـن پیامبر است که هنوز کهنه و پوسیده نشده است ولی عثمان سنتهای پیامبرراکهنه وفرسوده کرد. وچون خبردهندهٔ مرگ عثمان به مکه‌آمد وخبرکشته شدن او را داد، جمعی ازطرفداران عثمان شروع به زاری وگریستن کردند. عایشه دستور داد منادی او ندا دهـد که گریهٔ شما بر ایـن پیر خرف شده چیست؟ او می‌خـواست نور خدا را خامـوش کند و خداوند متعال چراغ عمرش را خاموش کرد و می‌خواست سنت پیامبر را تباه کند و به همین سبب خداوند او راکشت. و چون در مکه شایع شد که با طلحه بیعت شده است، شاد شد و شتابان بر استر خود سوار شد وآهنگ مدینه‌کرد ولـی همین که به سرف رسید، عبدبن ابی‌سلمه [که‌ازمدینه می‌آمد] با اودیدار کرد. عایشه ازاوپرسید چه خبرداری؟ گفت: عثمان کشته شد. عایشه‌پرسید چه کسی را به حکومت برگزیدند؟گفت: با علی پسر عموی پیامبر بیعت‌کردند. عایشه‌گفت: به خـدا سوگند دوست می‌داشتم که ای کاش‌آسمان بر زمین می‌افتاد و بیعت برای این دوست توصورت نمی‌گرفت. عبدبن ابی‌اسلمه‌گفت: به چه سبب، و حـال‌آنکه به خـدا سوگند بر روی تـودهٔ خاك‌آلود

زمین هیچ‌کس گرامیتر از علی در پیشگاه خداوند نیست. چرا حکومت او را خوش نمی‌داری؟ گفت: ما بر عثمان در مواردی اعتراض داشتیم و او را سرزنش می‌کردیم و آن موارد را تذکر می‌دادیم. او توبه‌کرد واز پیشگاه خداوند طلب آمرزش نمود و مسلمانان از او پذیرفتند وچاره‌ای جزآن نداشتند، ولی سالارتو ناگهان براو شورش کرد و او راکشت و به خدا سوگند، هماناکه یك انگشت عثمان بهتر از اوست و او همچون چیزی بی‌ارزش از میان رفت. عایشه ازهمانجا به مکه برگشت وشروع کرد به اعلام خبرکشته شدن عثمان و آن سخنان را برای مردم گفت.

خدایتان رحمت کناد! آیا با این مطالب درنظر هیچیك از عاقلان شبهه‌ای در دشمنی عایشه با علی(ع) باقی مـی‌ماند و آیا هیچ شخص بالغی در دشمنی و ستیزهٔ اوتردید می‌کند؟

دیگرازاین امور، موضوعی است‌که نوح‌بن رواح[1]، ازابی‌اسحاق، ازمنهال ازقول‌گروهی ازاصحاب ما نقل می‌کندکه‌چون طلحه به مکه‌آمد، پیش عایشه رفت؛ همین‌که عایشه او را دید،گفت: ای ابومحمد! عثمان راکشتی وبا علی بیعت‌کردی؟ گفت: مادرجان! مثل من، مثل همان [مردکسعی] است‌که شاعـر [درباره‌اش چنین] سروده است:

«پشیمان شدم همچون پشیمانی آن مردکسعی، همین‌که‌چشمانم دیدکه دستانم چه‌کرده است.»[2] و می‌بینی‌که در همه حال عایشه دشمنی‌خـود را با علی(ع) آشکار می‌سازد و با هر زبان‌که بتواند ستیزهٔ خود را با او بروز می‌دهد.

دیگر ازاین موارد، نامه‌هایی است‌که به اطراف فرستاده ومردم را برعلی(ع) شورانیده است، بدون آنکه هیچ‌گناهی از علی(ع) سرزده باشد. از جملـه بنابه نقل مورخان به زیدبن صوحان چنین نوشت:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. از عایشه دختر ابوبکر و مادر مومنان و همسرپیامبر به پسر مخلص خود زیدبن صوحان. اما بعد، چون این نامهٔ من به دست تـو رسید، در خانهٔ خود قیام‌کن و مردم را از یاری علی بازدار تا فرمان من به تو برسد و امید است از تو اخباری به من برسدکه ازآن خشنودگردم و تو از مطمئن‌تریـن افراد در

---

۱. به‌احتمال قوی نام پدراین راوی دراج است،رجوع کنید به‌قهپائی،مجمع‌الرجال؛ ج ۶، ص ۱۸۲ و ذهبی، میزان‌الاعتدال؛ شمارهٔ ۹۱۳۳.

۲. قبلاً درمورد این ضرب‌المثل توضیح داده شد. رجوع‌کنید به‌بحارالانوار؛ ج ۳۲، ص ۳۳۸.

نظر منی. والسلام».

زیدبن صوحان در پاسخ چنین نوشت:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. از زیدبن صوحان به عایشه دختر ابوبکر. اما بعد، خداوند به تو فرمانی داده است و به ما هم فرمانی داده است.به تو دستور داده است درخانه‌ات آرام بگیری وبه ما فرمان جهاد داده است. نامه‌ات رسید و برخلاف آنچه خدا فرمان داده است بود و آن نامه بر خلاف حق است. والسلام.»

و دیگر از این‌گونه مواردکه درکتابهای تصنیف شده دربارهٔ جنگ جمل و کتابهای دیگر آمده و دراخبار نقل شده است، نامه‌ای است که عایشه به حفصه نوشته است. ازجمله، روایتی است که اصم ازحسن‌بن ابی‌الحسن بصری نقل کرده که چون علی(ع) به ذوقار رسید، عایشه به حفصه آن نامه راکه قبلاً آوردیم نوشته است.[۱]

بشربن ربیع، ازعمار دهنی، از سالم‌بن ابی‌الجعد نقل می کندکه پیامبر(ص) درحالی‌که عایشه وعلی(ع) حضورداشتند موضوع خروج و قیام یکی از همسرانش را طرح کرد. عایشه خندید. پیامبر(ص) به علی نگریستند و فرمودند چون چنین چیزی از او دیدی با او مداراکن.[۲] عصام‌بن قدامه بجلی، ازابن‌عباس نقل می کندکه پیامبر(ص) درحضور همهٔ‌همسران خویش به‌عایشه فرمود: ای‌کاش می‌دانستم‌کدامیک از شما بر شترنری سوار می‌شود و خروج می‌کند و سگهای حوأب بر او پارس می‌کنند وگروهی بسیارازچپ و راست اوکشته می‌شوندکه همگی درآتشند وبرخی شاید بعدها ازآتش برهند.[۳]

همین حدیث را ابوبکربن عیاش ازکلبی، از ابوصالح، از ابن‌عباس نیز نقل می‌کند. مسعودی در حدیث خود می‌گویدکه پیامبر(ص) به علی(ع) فرمودند: چون به او رسیدی، او و یارانش را بزن.

علی‌بن مسهر، از هشام‌بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می کندکه می‌گفته

---

۱. رجوع‌کنید به‌ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه؛ ج ۶، ص۲۲۵ و ج ۱۴، ص۱۳.

۲. رجوع کنید به حاکم نیشابوری، مستدرك الصحیحین؛ ج ۳، ص ۱۱۹ و ابن‌حجر، الصواعق (درحاشیهٔ تطهیرالجنان)؛ ص ۱۰۸، آمده است: پیامبر فرمودند ای علی بزودی میان تو و عایشه ستیزی پیش خواهدآمد. علی(ع) پرسید: من بر او ستم می کنم؟ فرمود: نه و هنگامیکه چنین شد، او را به خانهٔ خویش بازگردان.

۳. رجوع‌کنید به احمدبن حنبل، مسند؛ ج ۶، ص ۹۷. و برای اطلاع بیشتر از دیگر منابع، رجوع‌کنید به استاد فیروزآبادی، السبعة من‌السلف؛ ص ۱۷۶-۱۷۳.

است، پیامبر(ص) فرمودند: ای عایشه! تو را دوباردر خواب دیدم که گویی برشتری سواری که روپوشی از حریر دارد و چون روپوش راکنار زدم تو را دیدم.

بنابراین می‌بینی که پیامبر(ص) او را از این کار منع کرده و باآنکه می‌دانسته است که او چنان خواهدکرد و ازسرانجام عایشه‌آگاه بوده، باز او را ازآن بازداشته و تهدیدکرده است وعایشه به عمد به‌مخالفت با علی قیام‌کرده ونهی پیامبر را نادیده گرفته است و باآگاهی و اطلاع‌کاملی که در این باره داشته، اقدام برآن‌کرده است. وانگهی قرآن‌که از هر خبر و حدیث مهمتر است، او را بدون شبهه از این‌کار منع کرده است؛ درآنجاکه خداوند متعال خطاب به عایشه و دیگر همسران رسول خدا فرموده‌است: «ودرخانه‌های خود بنشینید وآرام بگیرید ومانند دورهٔ جاهلی [گذشته] خودآرایی مکنید.»[1] ولی او مخالفت فرمان خدا از خانهٔ خود بیرون‌آمد و میان همگان و لشکریان و جنگ حاضر شد و همان‌کار دورهٔ جاهلی را انجام داد وریختن خون مسلمانان را روا دانست و شرع را بر مسلمانان تباه ساخت و برای مستضعفان و اشخاص بی‌اطلاع شبهه‌ها ایجادکرد.

و باز از این جمله است‌آنچه‌که ابوداود طبری، از عبدالله‌بن شریك، ازعامر از عبدالله‌بن عامر نقل می‌کندکه می‌گفته است: شنیدم عبدالله‌بن بدیل خزاعی[2] به عایشه می‌گفت تو را به خدا سوگند می‌دهم که‌آیا خود ما از تو نشنیدیم‌که می‌گفتی خودم شنیدم پیامبر می‌فرمود: علی همراه حق است و حق همراه علی است و از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض‌کوثر پیش من درآیند؟[3] گفت: آری، همین‌گونه است. عبدالله گفت: اگر چنین بوده است، پس این وضع چیست؟ گفت: دست ازسرم بردارید، به‌خدا سوگند دوست دارم همه‌شان نابودگردند.

و این هم دلیل برآن است‌که او بدون داشتن هیچ شبهه و تردیدی در این موضوع‌که این‌کار بر خلاف فرمان خدا و رسول خداست‌آن را انجام داده است.

۱. بخشی از آیهٔ ۳۳ سورهٔ ۳۳ (احزاب).م

۲. از بزرگان قبیلهٔ خزاعه‌که پیش از فتح مکه مسلمان شد و در فتح مکه و جنگهای حنین و طایف و تبوك شرکت‌کرد. از یاران مخلص امیرالمومنین علی(ع) است و به‌گفتهٔ ابن‌اثیر در جنگ صفین شهید شد. رجوع‌کنید به ابن‌اثیر، اسدالغابه؛ ج ۳، ص ۱۲۴.م

۳. حاکم نیشابوری درمستدرك‌الصحیحین؛ ج ۳، ص۱۲۴،آن راآورده است. وبرای اطلاع بیشتر، رجوع‌کنید به اخطب خوارزم، مناقب؛ ص ۵۶ و خطیب، تاریخ بغداد؛ ج۱۴، ص ۳۲۱.م

اخبار در این مورد بسیار زیاد است و اگر بخواهیم همه را بیان کنیم، کتاب طولانی می‌شود.

اما آنچه در مورد دشمنی و ستیز طلحه و زبیر با امیرالمومنین علی(ع) قابل توجه است این است که آن دو با عثمان مخالفت و جنگ کردند و او را از میان برداشتند به طمع آنکه پس از او به حکومت برسند و در این موضوع هیچ شبهه و تردید هم نداشتند و به همین منظور کشتن عثمان را برعهده گرفتند ولی همین که مردم با امیرالمومنین علی(ع) بیعت کردند و آرزوی آنان برای حکومت از دست رفت هر دو آهنگ جنگ با او کردند و آنچه را که خود بر سر عثمان آوردند به علی نسبت دادند و در این باره سخت دشمنی و ستیزه کردند.

موسی‌بن مطیر[1] از اعمش، از مسروق نقل می‌کند که می‌گفته است: وارد مدینه شدیم و نخست پیش طلحه رفتیم. او درحالی که قطیفه‌ای سرخ برخود پیچیده بود بیرون آمد. ما موضوع عثمان را و اینکه مردم با او سخت درافتاده‌اند به او گفتیم. گفت: نزدیك است که سفلگان شما برخردمندان پیروز شوند. سپس گفت: آیا با خود هیمه نیاورده‌اید؟ این دو کمربند پارچه‌ای را بر دارید و ببرید بر در خانه‌اش آتش بزنید. ما بیرون آمدیم و در محلهٔ احجارالزیت پیش علی رفتیم و موضوع عثمان را گفتیم. گفت: از مرد [عثمان] بخواهید توبه کند وعجله مکنید، اگر از اعمال خود برگشت چه بهتر، وگرنه در این کار بنگرید.

محمدبن اسحاق از ابوجعفر اسدی، از پدرش ازعبدالله‌بن جعفر نقل می کند که می گفته است وقتی عثمان در محاصره بود، من پیش او بودم. همین که دانست او را خواهند کشت، من و عبدالرحمان‌بن ازهر را پیش علی(ع) فرستاد و در آن هنگام طلحه ظاهراً بر کار پیروز شده بود. عثمان گفت: بروید و به علی بگویید که تو برای حکومت شایسته‌تر و سزاوارتر از پسر زن حضرموتی [یعنی طلحه] هستی. مواظب باش که او برخلافت پسر عمویت بر تو چیره نشود.[2]

۱. برای اطلاع بیشتر درمورد این راوی، رجوع کنید به‌ذهبی، میزان الاعتدال؛ شمارهٔ ۸۹۲۸.م.

۲. عبدالله‌بن جعفربن ابی‌طالب برادرزاده و داماد امیرالمومنین علی(ع) است برادر مادری محمدبن ابی‌بکر و یحیی‌بن علی(ع) است و مادرشان اسماء بنت عمیس می‌باشد. او از بخشندگان معروف اعراب است و به سال هشتاد هجری درگذشته است. رجوع کنید به *ابن‌اثیر*، اسدالغابه؛ ج ۳، ص ۱۳۳.م.

فضل‌بن دکین، از عمران خزاعی، از مسیرةبن جریر نقل می‌کند که می‌گفته است: در محلهٔ احجارالزیت پیش زبیر بودم و او دست مرا در دست گرفته بود؛ مردی پیش او آمد و گفت: ای ابوعبدلله! میان ساکنان خانهٔ عثمان و آب مانع شدند. گفت: بخت از ایشان برگشت و برگشته باد! و این آیه را تلاوت کرد:

«میان آنان و آنچه آرزو داشتند مباینت افتاد همچنان که نسبت به امثال آنان از پیش این چنین شد و آنان در شك و تردید بودند.»[1]

این روایات و امثال آن نشان دهندهٔ کاری است که طلحه و زبیر نسبت به عثمان انجام داده‌اند و ریختن خونش را روا می‌دانسته‌اند، و امیرالمومنین علی(ع) در اینگونه موارد برکنار بوده و تا حد امکان هم از عثمان دفاع کرده است و طلحه و زبیر مدعی خونخواهی عثمان شده‌اند و بر علی تهمت زده‌اند و گفته‌اند او کشتن عثمان را به عهده داشت، و به آنچه مدعی بودند و خودکرده بودند از کشتن اهل ایمان و فتنه‌انگیزی در اسلام و نابودی بندگان و شهرها، او را متهم ساختند.

ابراهیم‌بن عمر، ازپدرش، ازبشیر، ازنوح‌بن دراج نقل می‌کند که علی(ع) به طلحه‌و زبیرفرمود به خدا سوگند که شما آهنگ عمره ندارید و از قصد شما وقصد دوستتان [عایشه] آگاهم، و آن دو به خدا سوگند خوردند که قصدی جز عمره گزاردن ندارند.

حسن‌بن مبارك‌ازبکربن عیسی نقل‌می‌کند که[علی] از آن دو استوارترین عهد وپیمانی راکه ممکن است ازکسی‌گرفت، گرفت؛ برای اینکه مخالفت و عهدشکنی ننمایند و کاری جز عمره انجام ندهند؛ و متذکر شد که باید هر دو پیش او برگردند و آن دو چنان تعهد و میثاق بستند و سپس علی به‌آنان اجازه داد و آن دو از مدینه بیرون آمدند.

ام راشد ــ کنیز آزادکردهٔ ام هانی ــ می‌گوید: طلحه و زبیر پیش علی آمدند و از او برای عمره اجازه خواستند، و چون از پیش اوبیرون آمدند، شنیدم می‌گویند ما با دلهای خود بیعت نکردیم بلکه فقط با دستهای خود بیعت‌کردیم. من این سخن ایشان را به علی‌گفتم، این آیه را تلاوت فرمود:

«آنان که با تو بیعت‌کردند به حقیقت با خدا بیعت‌کردند، دست خدا برفراز دست آنهاست. و هرکس بیعت‌شکنی‌کند بر زیان خودکرده است و هرکس به عهدی‌که با خدا بسته است وفاکند بزودی خداوند به او پاداشی بزرگ عطا خواهد

۱. آیهٔ آخر سورهٔ ۳۴ (سباء).م

کرد.»[۱]

گوید، آن‌گاه برای ایراد خطبه برخاست و پس از حمد و ثنای خداوند چنین فرمود: اما بعد، چون خداوند پیامبر خویش را به سوی خود فرا برد، با خودگفتیم ما افراد خانواده وگروه اصلی و اولیای او و وارثانش و سزاوارترین افراد بـه او هستیم و هیچ‌کس با ما در مورد جانشینی ستیزه نخواهدکرد. در همان حال‌که چنان می‌گفتیم، منافقان به حرکت در آمدند و جانشینی پیامبرمـان را از دست ما بیـرون کشیدند وبه‌غیرما دادند وبه‌خداسوگند اگربیم تفرقه میان‌مسلمانان و وحشت برگشت آنان به‌کفر نبود، تاآنجاکه می‌توانستیم درتغییر آن کوشش می‌کردیم. اکنون ای مسلمانان! شما خود کار خودتان را به ما واگذشتید [وما را به حکومت برگزیدید] و طلحه و زبیر هم همراه دیگران با من بیعت‌کردند، سپس به بصره رفته‌اند تا جماعت شما رابه تفرقه‌بیندازند وفتنه‌انگیزی‌کنند. پروردگارا! آن‌دو رادر قبال مکروخدعه‌ای که نسبت به این امت می‌کنند و به سبب سرکشی، فروگیر.

در روایت دیگری ـ غیر ازکتاب فوق ـ متن این خطبه چنین‌است:

«امـا بعد، چون خداونـد پیامبر خویش را قبض روح‌کرد، بـا خودگفتیم ما خاندان و وارثان و عترت اوییم و کسی در جانشینی او با مـا ستیزه نمی‌کند و بـر حق ما طمـع نمی‌بندد و نـاگاه قوم ما خـود را در برابر ما قـرار دادنـد و جانشینی پیامبرمـان را از ما غصب کردنـد و حکـومت از آن دیگـران شد و مـا در زمرهٔ مردمان ناتوان درآمدیم‌که اشخاص ضعیف بر ما طمـع بستند و اشخاص زبون بر ما عزت فروختند. چشمانی از ما بر آن‌گریست و سینه‌ها تنگی‌گرفت و دلها بیتابی‌کرد و به خدا سوگند اگر بیم پراگندگی و برگشتن مسلمانان به‌کفر نمی‌بـود و بیم‌آنکه به دین زیانی برسد نبود، رفتار ما باآنان غیر از این بود. فرمانروایـانی حکومت را به دست‌گرفتندکه برای مردم خیراندیش نبودند؛ وسپس شما ای مردم! مرا از خانه‌ام بیرون‌آوردید و با من بیعت‌کردید، باآنکه خوش نمی‌داشتم کارشما را برعهده بگیرم و با زیرکی می‌دانستم در دل بیشتر شما چه می‌گذرد. این دو مرد هم نخستین‌کسانی بودندکه با من بیعت‌کردند و شما خود این موضوع را می‌دانید، اکنون پیمان‌شکنی و مکرکردند وهمراه عایشه به‌بصره رفتند تا جماعت شما راپراکنده‌کنند. تاآخر...»

درجلوگیری از دفن جسد امام حسن(ع)کنار مرقد جدش، عـایشه سخنانـی

۱. آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۴۸ (الفتح).م

گفته است که در آن، میان علماء اختلاف نظری نیست. از جمله آنکه گفته است، مرا با شما و شما را با من چه کار است که می‌خواهید [پیکر] کسی را به خانه من در آورید که دوست نمی‌دارم؟ عایشه همواره و در موارد مختلف امام حسن(ع) را آزار داده است، که فعلاً ما را نیازی به بازگو کردن آن نیست.[۱]

ازخداوند متعال توفیق مسئلت می کنم تا به آنچه او را خشنود می کند و به آنچه به او نزدیك می کند عمل کنیم و از او برای راه سعادت راهنمایی می‌طلبیم که برآورندهٔ حاجات و پاسخ دهنده به دعوات است و سپاس عارفان در قبال فضیلت شناختها که عنایت فرموده است و درودها و سلام خدا بر سرور ما محمد مصطفی که از میان همهٔ خلق به حق برانگیخته شده است و ماه تابان دین و نور پرهیزگاران و سرور گذشتگان و آیندگان است و بر آل پاك او باد.

سپاس و ستایش فراوان خداوند متعال را که به این بندهٔ خود، توفیق ترجمهٔ این کتاب را ارزانی داشت.

کمترین بندهٔ درگاه علوی محمود مهدوی دامغانی
مشهد مقدس، چهارشنبه بیست و چهارم ربیع‌الثانی ۱۴۰۸ قمری
بیست و پنجم آذر ۱۳۶۶ خورشیدی و ۱۶ دسامبر ۱۹۸۷ میلادی

---

۱. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ جلوگیری عایشه از دفن پیکر مطهر امام حسن(ع)، در منابع مقدم بر عصر شیخ مفید، رجوع کنید به تاریخ یعقوبی؛ ج ۲، ص۲۲۵ و مسعودی اثبات‌الوصیه؛ ص ۱۶۰ و روایت مفصلی که از اصول کافی در بحارالانوار؛ ج ۴۴، ص ۱۴۲، آمده است. و همچنین رجوع کنید به ابوالفرج اصفهانی، مقاتل‌الطالبیین؛ ص ۴۹.

فهرست راهنما